

کتاب

مصباح هدایت

جلد دوم

تألیف فاضل جلیل جناب عزیزالله

سلیمانی

که

بتصویب لجنه ملی نشریات امری رسیده و با اجازه محفل

مقدس روحانی ملی بهائیان ایران منتشر

گردیده است

لجنه ملی نشر آثار امری

طهران - ایران

سنه ۱۰۶ بدیع

مصباح هدایت
جلد دوم

هوالات قدس الایهیه

بحول وقوه حضرت ولی امرالله ارواحنا لطفه الفداء جلد اول کتاب "مصاییح هدایت" که چند ماه قبل بانتهای رسیده بود بنویت خود در ظل عنایت و سرپرستی محفل مقدس روحانی ملی بیهائیان ایران شهیدالله ارکانه و بهمت وجدیت لجنه محترم نشر آثار ملی تکثیر گردید و اکنون که جلد دوم کتاب مذکور در معرض مطالعه احبابی الهی گذاشته میشود مستدعی است مقدمه جلد اول را که این جلد در دنباله آن بنگارش آمده نیز منظور نظر قرار دهند و برای مزید اطلاع مطالعه کنندگان اسامی نفوس کسه تاریخچه آنان در جلد اول این کتاب نوشته شده در بالا مرقوم میگردد بدین ترتیب:

۱- جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی

۲- حضرت نیر و جناب سینا

۳- جناب آقامیرزا حسین زنجانی

۴- جناب آقا ملا رضای محمدآبادی یزدی

۵- حضرت رزاق و جناب روح الله

۶- جناب آقا ملا نصرالله شه میرزادی

۷- جناب آقا شیخ محمدابراهیم فاضل شیرازی

۸- جناب آقا محمد فاضل قائمی (نبیل اکبر)

۹- جناب آقا بزرگ گرایلی معروف بمستوفی

اما اسامی اشخاصی که ترجمه احوالشان در این جلد نوشته شده در آخر همین کتاب ملاحظه خواهید فرمود.

طهران - شهرالجمال سنه ۱۰۴۰ ابدیعی

موافق اردیبهشت ماه ۱۳۲۶ هجری

شمسی عزیزالله سلیمانی اردکانی

جناب آقا میرزا یوسفخان ثابت وجدانی

جناب آقامیرزا یوسفخان وجدانی از مبلغین ثابت و مخلص این امر مبارک است این عید دوسه بار در مجالس طهران خدمتشان رسیده و مراتب اخلاص و انجذابشان را بیچشم خود دیده ام. آن ایام ایشان از محضر مبارک حضرت ولی امر روحی لاجبائیه الفداء بایران مراجعت کرده بودند و از قبل حضرتشان مامور بودند که باحبابی الهی اهمیت مقام محافل مقدسه روحانیه را گوشزد کنند و کل را باطاعت و انقیاد نسبت با او امریکه از ساحت مقدس هر محفلی صادر میشود دعوت نمایند لذا ایشان در این خصوص کوشش فراوان میکردند و در اجتماعات احباب پیوسته همین مطلب را مطرح مینمودند و میفرمودند که حضرت فاضل ممتاز و ولی امر حضرت بی نیاز چندان در احترام او امر محافل تأکید فرموده اند که اگر محفل روحانی الساعه بمن امر کنند که شغل خود را للگی اطفال یکی از احباب قرار دهم بکمال افتخار و صمیمیت آن شغل را می پذیرم و بالکل از کارها دیگر خود دست میکشم.

باری از جناب وجدانی کتابچه شی بخت خودشان بیادگار مانده که در آن شرح احوال خوششراکه از نوادرو عجایب حکایتهاست نوشته اند و نام و نسب و کیفیت مجاهدات خود را در امر دیانت تا منتهی بتصدیق امر مبارک کشته و همچنین خدماتی را که در

سنوات اول ایمان بانجام آن موفق گشته اند در آن گنجاند مانند
 وبنده آن کتابچه را بوسیله جناب میرزا احمد خان صمیمی از
 پسر جناب وجدانی که نام خانوادگی خود را (کیانی) گذاردند
 گرفته و تاریخچه حضرت وجدانی را از آن استخراج مینمایم .
 نسب جناب میرزا یوسلخان از طرف مادر پهلوی پهلوی شاه قاجار -
 میرسد یعنی ایشان نوادگی دختری آن تاجدارند . نام مادری
 وجدانی کلپعلی خان بود ولیکن بعد از تشریف بحضور حضرت
 عبدالبهاء از لسان اظهر پیوسته تسمیه گردیده است و اسم
 پدر وجدانی حاجی محمد حسن آقای تهرینی است که دو عیال
 داشته عیال اولش سه پسر آورد که هر سه را پدر متاهل و با پهل
 آب و ملک زندگانی آنان را تامین کرده و یکی از آنها که از همه
 بزرگتر بوده و میرزا ابوالقاسم نام داشته به مراتب عالیات رتبه
 بتحصیل علوم شرعیه پرداخته است .
 عیال دوم حاجی محمد حسن آقا دو پسر و یک دختر آورده که
 وجدانی کوچکترین آنهاست . حاجی محمد حسن در حیات
 خود میرزا ابوالقاسم را قیم سه طفل کوچک خود که از زوجه دوم
 او بودند نمود و خود فوت کرد و بعد از فوتش میرزا ابوالقاسم
 برای سرپرستی اطفال صغیر پدر بقرین آمد و در همان اوقات
 مادر این سه طفل هم وفات کرد در آن موقع وجدانی طفلی سه
 ساله و برادرش عیسی خان تقریباً پنجساله و خواهرش قدری از

آنها بزرگتر بود بهمین جهت وجدانی از نوزادش پدر و مادر
 مادر چیزی بیاد نداشت و هر سه طفل با آنکه در ظل حمایت و
 عنایت برادر میزیستند محمداً مانند ایتام بسر میبردند و از کسی
 لبخندی و روی بازی نمیدیدند و جرئت خواستن و تقاضای
 نداشتند اموالی که از پدر و مادر برای این سه طفل باقی
 ماند عبارت بود از مقداری اثاثیه و کارفرمای خانه و یک ده ششدا
 موسوم پشیر که مهریه مادرشان بود اموال منقوله یعنی اسباب
 و اثاث بمرور زمان مستعمل و ساقط شد و مختصر اشیائی که
 بکار میآمد نصیب عیسی خان گردید و بوجدانی و همشیره اش
 چیزی نرسید . اما قریه نو پشیر هم که از بی مواظبتی
 خراب و بایر شد و در قحطی سال ۱۲۸۸ هجری قمری بر خرابی
 آن افزود .
 میرزا ابوالقاسم که قیم این سه طفل بود هر چند با آنها روشی
 نیکو داد و علی الظاهر عبوس بود لکن باطناً مهربان بود و در
 طفولیت آنان معلم خصوصی آورد و بتعلیم آنها و سایر منسوبان
 خود کما شد و این سه شروع بتحصیل و پیشرفت کردند عیسی
 خان بعد از بلوغ نزد خالوی مادر خود شاهزاده عضدالدوله
 عموی ناصرالدینشاه که از رجال دولت قاجاریه بود رفت
 تقاضای شغلی نمود و او هم کاری مناسب با او رجوع نمود بعد از
 چندی وجدانی قدم بدایره جوانی گذاشت و با موافقت عیسی خان

ملك موروثی را ببرادر بزرگ خود میرزا ابوالقاسم واگذار کردند آن را آباد کند و نصفش متعلق بخود او گردد و نصف دیگرش برای آن دو برادر بماند میرزا ابوالقاسم قبول کرد و آبادی آن قریه کوشید تا دایر و آباد شد و بعد طبق قرارداد سه دانگ ده را بآن دو برادر نمود دیگر معلوم نیست که خواهر ^ش فوت کرد یا آنکه او را از مرد دیگری راضی کردند .

باری يك دانگ و نیم قریه اختصاص بوجدانی یافت و او چون ملا حظہ کرد که عایدات ملك برای مخارجش کافی نیست سهم خود را بمیرزا ابوالقاسم و عیسی خان بمبلغ چهار صد تومان - فروخت و مقداری از وجهش را نقد و بقیه اش را سند گرفته برای یافتن شغل پیش شاهزاده عضدالدوله رفت . آن هنگام برادر ^ش عیسی خان از خدمت عضدالدوله خارج و در دستگاه شاهزاده ملك آرا داخل شده بود و این حرکت بر عضدالدوله گران آمده از او شکایت داشت و میگفت من در باره او زحمت کشیدم و بسا و کار آموختم و اوصی ناسپاسی و نمک ناشناسی نمود و خدمت دیگری را بر من اختیار کرد با و صفایین وجدانی را بخدمت پذیرفت و او را منشی خاص و محرم مطالب سری خویش کرد و این در اوقاتی بود که عضدالدوله صاحب حکومت ولایات ثلاث یعنی ملا پیر و توهمرگان و نهاوند بود مختصر آنکه دو سال در آن صفحات در دستگاه عضدالدوله بسر برد و بعد که تولیت آستانه قدس رضوی

عضدالدوله واگذارها ^{شد} هم بخراسان رفتند و هشت ماه در آن جا بودند و بعد عضدالدوله از طرف ناصرالدین شاه بوی حکومت همدان احضار شد چون بطهران رسیدند وجدانی با اجازه ^ه مخدوم خود عضدالدوله بقزوین رفت و قصد داشت که دیگر نزد او نرود .

لکن چند روز که گذشت تلگرافی باین مضمون رسید که کلبعلی خان حکومت همدان بما سپرده شد وجود شما لازم بزودی عازم شوید . وجدانی بموجب این تلگراف بهمدان رفت و مدت نه ماه در خدمت عضدالدوله بسر برد ولی آن اوقات از هیاهو و جنجال که لازمه امور حکومتی است ملول شده بود و میخواست بهرنحوی دست خود را از آن قیل و قال برهاند لذا بعضدالدوله گفت مرا مرخص کنید که دیگر میل بنوگری ندارم

عضدالدوله موافقت نکرد و ابتدا لب بنصیحت گشود و چون هوشی در نصایح خود ندید بشدت ممانعت کرد و گفت تو هم میخواهی از نزد من بیرون رفته مثل برادر ت پیش دیگری نوگری کنی

وجدانی که چنین دید بدستگیری او نفر از همقطاران خود اینچنین گرفته آن دو نفر اسیرا در بیرون شهر واداشتند و بعد وجدانی پنهانی سوار بر آن گشته براه قزوین روانه شد آن - اوقات فصل زمستان و هوا بسیار سرد بود و باین جهت آنروز فقط سه فرسنگ پیمود و شب را در محلی خوابید و صبح براه افتاد

وقتا ظهر يك منزل طی کرد و برای خوردن چاشت فرود آمد و قصد داشت که بعد از صرف ناهار روانه شود و تا شب يك منزل دیگر پیماید لکن اهل محل مانع شدند که چون برف میبارید گرگ کرسنه در این بیابان بسیار است و دیروز یک نفر را در همین راه گرگها دریده اند و جدانی ناچار توقف کرد . ساعتی که گذشت دونفر سوار بتاخت وارد شدند و سراغ او را از مردم آن ده - گرفته براهنمائی آنان نزدش آمده جبراً او را بازگرداندند اما علت تعقیب این بود که چون عضدالدوله از فرار وجدانیسی آگاه شد فوراً بحسام الملك اطلاع داد و خواهش کرده بود که در طوری دست او را بدست بیاورد حسام الملك هم چند سوار جفت جفت با طرفی فرستاده بود که این دونفر موفق پیداکردن او شدند باری سواران وجدانی را بمحلی موسوم بشورین که جایگاه حسام الدوله بود پیاده کردند حسام الدوله هم بسمه عضدالدوله خبر داد که کلیعلی خان را پیش من آورده اند اما خواهشمندم از تقصیرش درگذرید و او را با ملا طفت احضار نماید عضدالدوله دونفر از خواص خود را فرستاد تا محترمانه او را بهمندان ببرند لکن وجدانی حاضر برفتن نشد و در همانجا ماند تا وقتیکه حسام الدوله عضدالدوله را با چند تن از بزرگان آن حدود بضمیافت طلبید و در موقع مراجعت وجدانی را باو عهد بهمندان برده

و جدانی سه روز در نهایت حزن بسربرد و چون بکلی از دستگاه حکومت زده شده بود عریضهئی بعضدالدوله نوشته و باصرار و التماس اجازه^۱ معافیت از خدمت خواست عضدالدوله وقتیکه آن را خواند متخیر شد و چوب و نلک و نریش طلبید و جدانی که چشمش بر آلات مجازات افتاد از ترس برخاست که فرار کند عضدالدوله گفت مترس بتوکاری ندارم زیرا بهمشیره ام در غزوی شکایت خواهی کرد من میخواهم آن دونفری را که برای تو اسب حاضر کرده و تو را بگریختن راهنمائی نموده بودند تنبیه نمایم و جدانی که چنین دید فوراً با طاقی رفت و قرآن برداشته رو بقبله ایستاد و با خدا مناجات کرد که آن دونفر بسبب او - سیاست نشوند و از پریشانی خاطر تا وقت غروب از اطاق بیرون نیامد

شب نزد همقطاران^۱ رفته از وقایع جستجو کرد گفتند آن دونفر بخواهش میرزا صادقخان وزیر از چوبکاری معاف شدند و در باره توهم عضدالدوله حکم کرده است تا بحمايت رسیدگی کنند که اگر قرض نداشته باشی بگیرند و مرخصت نمایند بالجمله بعد از رسیدگی مبلغی مدیونش نمودند و هرچه داشت گرفتند فقط يك واسه سب و يك دست لباس و سه تومان پول برایش باقی ماند لذا با این سرمایه از رفتن بقرهین منصرف شد و بر اسب نشسته راه شیراز پیش گرفت و در بین راه بمحلی رسید که باد ولت

ملا یردو و نرسخ فاصله داشت و شخصی بنام عبدالله خان سرهنگ
 در آنجا بود و بواسطه سابقه رفاقت مدت یکماه او را نگاهداشت
 و بکرمی پذیرائی کرد و راضی نشد که در شدت سرمای زمستان از
 آنجا خارج شود و برای رفع دلنگی او اغلب اوقات ده پیست
 نفر از رفق را جمع میکرد بالاخره وجدانی با اصرار حرکت نمود و
 میزبان سه سوار از گماشتگان خود را برداشته زیاد از یک محسول
 او را مشایعت کرد تا بدی رسیدند که همشیره سرهنگ در آنجا
 اقامت داشت سرهنگ در همانجا ماند و وجدانی تنها از راه
 سلطان آباد عراق (اراک) روانه گشت و در این وقت دلنگی
 باوروی آورد و با کوهزاری طی طریق مینمود شب را در منزلی
 بسربرد و صبح براه افتاد آن روز هوا ابر بود و بعد از ساعتی
 باد سخت بوزیدن آمد و برف شدت باریدن گرفت و هوا چنان
 تاریک شد که جاده تشخیص داده نمیشد و او همچنان میرفت تا
 بکنار رودی رسید و سواد دهی نمود ارگشت بزحمت زیاد خود
 را بآن قریه رسانید و از هر که منزل طلبید امتناع کرد تا اینکه شخصی
 دلش بر او سوخته و بربلب تنوری جایش داد

وجدانی چون گرم شد سؤال کرد که این ده در کجا واقع است
 جواب شنید که اینجا یک نرسخ و نیم از جاده برکنار است
 باری بعد از دو روز هوا بهتر شد و وجدانی از آن دهکده بیرون
 رفت و دید که از زیاد ی برف و پروت هوا رفتن بسططان آباد

مشکل بل متعصع است لذا از همان راهیکه دو روز پیش باین
 قریه آمده بود مراجعت کرده بعد از دو شبانه روز خود را بدی
 رسانید که همشیره سرهنگ در آن ساکن بود هنوز سرهنگ هم
 در همانجا بود و از ملاقات وجدانی استبشار کرده بعد از سه روز
 با اتفاق یکدیگر بمسکن خود سرهنگ رفتند و یکماه دیگر در آنجا
 بود و باز هوای سفر بسرش افتاد و بصلاح دید سرهنگ از راه
 قم و کاشان که هوایش ملائمتر و برف و بخش کمتر بود با قافله حرکت
 کرد

و قتیکه بقم رسیدند از قافله جدا شد زیرا قافله بکنند ی حرکت
 میکرد و طول مدت سبب میشد که مختصر بولیکه برای خرجی دارد
 تمام شود و بمنزل نرسد مختصر با سرعت تمام راه پیمود و تا دو ساعت
 از شب رفته پانزده شانزده نرسنگ طی کرد تا بکاشان رسید
 و چون از فن تیمار مال بی خبر بود یک من تبریز جو گرفتند
 نصف بیشترش را در توپره اسب ریخت و خود لقمه نانی خورد
 خوابید و صبح زود برخاست و بقیه جو را در توپره ریخت و بعد از
 ساعتی دید که آن زبان بسته جو را نخورد چون توقف را جایز
 نمیدید زمین بر پشتش گذارد و از کاروانسرا بیرونش آورد و ملاحظه
 کرد که آن حیوان مرده شده و بسختی راه میروند ناچار پیاده
 براه افتاد و آهسته روانه شد تا با اسب همراهی کرده باشد و
 با این کیفیت بعد از یک هفته با صفا رسید این موقع از بولش

کمی مانده بود و در نظر گرفت که اسب را بفرود آورد و ابا بیست آن
 حیوان را معالجه شود لذا از کاروانسرا درگاه و چون سبب میگرد و با سبب
 میخورانید چون نایده تی نپخشید اسب را به میدان مال فرودشما
 برد لالان او را احاطه کردند و اسبی را که کمان میگرد در شیب راز
 بمبلغ پنجاه تومان بخوبی میخریدند بلاصرار تمام پیشش تومان خرید
 هم بصورت فرش سرایدار را ادا نمود و از آنجا الاغی تا شیراز ^{تسراتی}
 تومان کرایه کرده روانه شد و بعد ازیست روز پیشباز رسید و در کاروا
 که در بیرون شهر واقع بود منزل گسرد سپس بحمام رفته لباس خود
 را تجدید نمود لکن کفش و کلاهش کهنه بود و قوه خرید نداشت
 لذا مبلغ کمی داد تا کلاهش را تعمیر نمودند و دیگر پولی در جیبش
 نماند مگر شش شاهی . آن اوقات خالوی وجدانی در شیراز
 اقامت داشت و در دستگاه جلال الدوله پسر ظل السلطان متکفل برخی
 از امور بود زیرا آن ایام حکومت شیراز از طرف ظل السلطان بجلال
 الدوله محول شده بود و چون او هنوز طفل بود حل و فصل امور با
 صاحب دیوان بود که با مشورت جمعی از بزرگان بکارها رسیدگی میکرد
 و از جمله آنها میرزا حسین خان ملقب باقا سردار خالوی وجدانی بود
 که منشور حکومت یکی از محال شیراز را داشت لکن او خود در شیراز مانده
 و یکی از خوانین رانا پب خود کرده بود با ری وجدانی عصر روزی سر
 منزل آقا سردار را گرفت و چون داخل شد
 نسوکرهای آقا سردار او را شناختند و جدائی

از احوال آقا سردار پرسید گفتند امروز شب کرده و خوابیده
 و ما اجازه دخول بسمارت اندرون را نداریم شما تشریف
 داشته باشید تا کسی از اندرون بیرون بیاید و خبر ورود شما را
 بایشان بدیم در این میان احمد خان پسر کوچک آقا سردار
 که طفلی نه ساله بود و در لجه اولی بود که وجدانی را میدید بیرون
 آمد وجدانی او را نزد خود طلبیده نام خود را با او گفت و سپرد که
 بگوید فلانی از همدانی آمده آن طفل اسم را قراموش کرد و نزد
 پدر بد رستی نتوانست مطلب را ادا کند و آقا سردار ندانست
 که او کیست لذا طفل جواب آورد که آقا گفته اند امروز حال ملاقا
 ندادم اگر کار واجبی دارید فردا صبح بیایید .
 وجدانی که این جواب را شنید بگمانش خالوش او را شناخته
 و نپند برفته لذا خیلی اندوهناک شد و با حال پریشان از آنجا
 خان گشته بکاروانسرا آمد و از االاندا درخواست کرد که فرش و مالا
 پوشی برای شب بدهد سرایدار گفت در اینجا معمول نیست که
 این چیزها بمسافر بدهند وجدانی گفت هر طوری هست یک
 امشینی را مهمان نوازی کن سرایدار از گاهدان يك جوال گاه -
 آورد باو داد تا فرش یا لحافش باشد وجدانی در این حال
 بروزگار خود خندید و جوال گاه را گرفته پهلوی خورچین خود گذاشت
 و از کاروانسرا بیرون رفته با صد دینار يك شمع و با صد دینار هم
 کمی هیزم و با صد دینار باقی مانده کسی نماند و نپیر گرفته بمنزل

آورد ابتدا شمعها روشن کرده و بعد آتش فروخت و در نورغ شمع
 و حرارت آتش نان خورد و خوابید و چون دود او را زحمت میداد در
 راپاز کرد تا هوای اطاق صاف شد پس دراز کشید و از سرما و فکر
 فردا خواب بچشمش نیامد صبح از کاروانسرا بیرون آمد دید
 افتاب در راسه جایرتو افکنده هوا ملاهم است و سکنه شهر
 لباسهای فاخر می پوشیده دسته دسته بیرون میروند از یکی پرسید
 که این مردم بکجا میروند گفت مکر نمدانی که امروز روز سیزدهم
 عید نوروز است در چنین روزی هر سال مردم تعطیل میکنند
 و در روزهنگاهها تاعصر بتفریح و تفریح میکنند مانند وجدانی گفت
 چرا میدانم و این رسم در همه جای ایران معمول است اما حساب سال
 و ماه را گم کرده ام
 باره وجدانی هم با مردم بصحرا رفت و در کنار جوی آبی نشست
 تا عصر شد ناگهان دید یکی از نوکرهای آقا سردار بطرفی
 او میآید چون نزدیک رسید با احترام گفت کجا بودید که ما تمام شهر
 را گردش کردیم و شما را نیافتیم وجدانی گفت مگر چه شده بود جواب
 داد بیروزیک ساعت بعد از رفتن شما آقا سردار مرا احضار
 کرد و پرسید آنکه از همدان آمده بود که بود وقتیکه معرفی کردم
 بسیار متعجب شد که چرا درست نشناختم و نوکرها را
 فرستاد تا در کاروانسراها بگردند و شما را پیدا کنند و بیاورند
 و ما از شب پیشتر کاروانسراها را گشته ایم بالاخره ما بوی شما

و دو ساعت پیش با اهل حرم بصحرا آمدیم حال بیائید بروم
 نزد والده احمد خان وجدانی با اتفاق اورفت و چون بان محل
 رسید خیلی احترامش کردند ولی او برای اینکه از جریان منزلش مطلع
 نشوند گفت شما بشهر بروید تا من بروم اشیاء خود را جمع آوری
 کنم و شب بمنزل پیام نوکرها اصرار داشتند که برای کمک همراهی
 نمایند اما او گفت نه چندان اشیائی ندارم و محتاج بکمک نیستم
 و بزودی از آنها دور شد و بکاروانسرا رفت و بعضی از لباسهای
 مستعمل سفری را زیر عبا گرفته گان کهنه فروش رفته در حالیکه
 عرق خجالت از صورتش ترشح میکرد آنها را نزد کهنه فروش -
 گذاشت که گفت اینها را ببرد آرید و پولش را بدهید کهنه فروش هم
 ملتفت شد که فروشنده سر رشته نی از کاروانسرا چانه هم نمیزند
 لذا همه را برداشت و سه تیران در کف وجدانی گذاشت و او بکاروانسرا
 مراجعت کرد و کرایه منزل را داده انا تیه را برداشت و بمنزل خالوی
 خود رفت
 آقا سردار او را بدیرفت و نوازش کرد و در اطاق پسر بزرگش اکبرخان
 که در سفر بود منزل داد و سفارشات لازم را بنوکرها نمود و بیه
 اندرون رفت حضرات چائی آوردند و همه با هم خوردند اما
 وجدانی که از دیشب تا بحال غذا نخورده بود از گرسنگی حال
 نشستن نداشت معهدا چیزی نگفت و تا چهار ساعت از شب
 گذشته صبر کرد و در سفر هم سعی نمود که زیاد روی نکند

و بعد از صرف تمام استراحت نمود و صبح زود برخاسته نماز خواند
 در همین وقت صاحب دیوان که رتی و لثقی امور با او بود آمده
 با آقا سردار اظهار داشت که جلال الدوله شما را احضار کرده
 آقا سردار رتی و معلوم شد که میخواهند رسیدگی با سببهای
 اصطبل جلال الدوله را هم ضمیمه سایر شغلها ی آقا سردار
 نمایند

آقا سردار قبول کرد و بنجاه شصت رأس اسب عربی را بازمین و برگ
 تحویل گرفته وجدانی را رئیس اصطبل کرد و پند الله بیک نامی را
 هم نایب او نمود و قرار گذاشت که علاوه بر جمیع مخارج لازمه ماهی
 سه تومان موجب باو بدهد و همچنین وعده داد که گاهی مأمور
 با صرعه با و رجوع کند

باری وجدانی بشغل خود مشغول شد و اکبرخان پسرش هم
 از مأموریت بشیراز مراجعت نمود با وجدانی انس گرفت و روز بروز
 بر محبتش افزود و در این میان آقا سردار ما مورسگرشی یکی از
 محال شیراز شده با چند سوار حرکت کرد و ماه سفرش بطول
 انجا مید و در اثنای این وقایع از بسکه اکبرخان نزد جلال
 از وجدانی تمجید کرده بود جلال الدوله طالب ملاقات او شد
 و اکبرخان روزی با صرا تمام وجدانی را نزدش برد جلال الدوله
 از ملاقات او اظهار مسرت کرد و چند روزی در پی این دو
 نفر حضورش میرفتند تا اینکه جلال الدوله با وجدانی گفت تو بی

سلك پیشخدمتها منسلك شو من سالی پنجاه تومان مواجب
 برایت مقرر میکنم و سالی دویمست سیصد تومان هم از ممر مأموریت
 بتو دخل میرسانم وجدانی اظهار میل و خوشوقتی نمود و جلال
 بیکی از منشیان خود امر نمود تا قرارداد استخدام او را بهمان
 مضمون نوشتند و وجدانی از آنروز رسماً پیشخدمت جلال الدوله
 شد

چند روز که از این وقایع گذشت آقا سردار از سفر بازگشت و دید
 امور اصطبل معوق است چون بر جریان کار قوف یاوت نرسد
 صاحب دیوان شکایت از جلال الدوله نمود که بی اطلاع من
 همشیره زاده ام را پیشخدمتی گماشته صاحب دیوان جلال الدوله
 را طرف مواخذه قرار داد و او عمل خود را بکلی منکر شد و گفت او
 بمیل خودش هر روز اینجا میآمده و ضمناً شخصی را نزد وجدانی
 فرستاده نوشته امضای خود را استرداد نمود و بیخام داد که
 دیگر اینجا میآقا سردار هم دیگر با و کاری رجوع نکرد و مواجبش
 از این راه هم قطع شد الا اینکه منزلش در همانجا بود
 وجدانی بنهایت دلشنکی ایام میگذرائید تا اینکه مریض شد و
 قریب شش ماه مبتلا بشب و نوبه گردید بعد که بهتر شد چند
 مراسله بقزوین نوشته از طلب خود و اموال موروثی چیزی خواست
 جواب هیچیک نیامد در صورتیکه مبلغی بکسبه مدیون شده و
 پول هم نداشته که از آن شهر محل دیگر برود مختصراً نکسبه

دستش از همه جا بریده شد و هم والد و بطوری بر قلبش مستولی کردید که اکثر اوقات شبانه روزی را بگریه میگذرانید

روزی از کمال حزن بمسجد نور رفت دید شخصی در صحن مسجد بالای منبر سنگی بوعظ مشغول است و جمع زیادی هم در پای منبرش حاضرند وجدانی هم در گوشه‌ای نشسته گوش بموعظه فرماداشت و از نفس گرم و تائیر کلمات او که در موضوع انقطاع از ماضی بود منقلب و منجذب گردید بطوریکه بعد از ختم موعظه دنبال او را گرفته تا منزلش رفت و با خضوع تمام اظهار داشت که قرینه‌ی الهی مرا براه راست ارشاد کنید چون بگمانش که این واعظ یکی از بزرگان و مرشدان اهل تصوف است واعظ نیز این خیال او را دریافت سه گفت حکایت مرید و مراد و کسوت فقر و ارشاد که اکنون مرسوم جماعت فقرامیباشد جمیعا یا وهم و خیال صرف است و یا برای جلب منافع دنیوی است حق و حقیقت مقدس از این آداب و اوهاام است وجدانی بگمانش که آن مرد شکسته نفسی مینماید یا اینکه او را قابض نیستمارد لذا بیشتر اظهار طلب و اشتیاق کرد عاقبت آن مرد یکی از اسماء الله را باو تعلیم کرده گفت بدگر این اسم مداومت نما وجدانی هر روز بیای منبر او در همان مسجد حاضر میشد تا اینکه وقتی دید او بمسجد نیامد سبب پرسید گفتند که علماء او را از دخول بمسجد منع کرده اند زیرا از طریق اشاعه شرعیه خان کشته و با بی شده بوده است

وجدانی چون از بد و طفولیت همیشه از زعمای قوم راجع باین طایفه چیزهای عجیب و غریب شنیده و با بیان را بسیار مست میشمرد معاشرت را از واعظ برید و از بخت بد خود مینالید و از خدا شکایت داشت که چرا او را بجای اینکه هدایت کند بضاللت میاندازد و او را بطرف با بیان رهنمائی میفرماید

باری در اثنای این امور تلکرائی از قزوین باقا سردار مشعر بر فوت والده اش رسید و مرخصی گرفته بقزوین رفت تا ارث خود را تصرف کند وجدانی بعد از رفتن آقا سردار نزد تفنگدار باشی رفته گفتن در این شهر بیکیا رومقروض ماند ام و راه بجای نندام تفنگدار باشی دلش برحم آمد و مبلغی از جلال الدوله و مبلطفی هم از صاحب دیوان گرفته خودش هم چیزی بر آن افزود و وجدانی داد و اقرض خود را پرداخت و بقیه را خرج سفر کرده بقزوین رفت و از برادران طلب خود را وصول کرد و چون از کارهای نوکری خوشش نیامد در صد تحصیل علم برآمد و در یکی از اطاقهای مدرسه منزل اختیار کرد و اثاثیه اش را بانجا منتقل نمود و گیسوها خود را تراشیده روزها با کلاه حرکت میکرد و شبها عمامه بر سر میگذاشت و در همان روزهای اول طلاب مدرسه باو فهماندند که باید یکی از رساله های اقایان مجتهدین را بدست بیآوری و هرچه در آن نوشته عمل کنی و مقلد او باشی و او باینکار اقدام نمود و کتاب امثله تی گرفته نزد یکی از طلاب بتحصیل مشغول

شد روز دوم یا سیم باین عبارت رسید که (اول العلم معرفتة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه) یعنی اول علم معرفت خداست و آخر علم تفویض امر است با او و وجدانی چون بمعنا آن عبارت پی برد حالتش دگرگون گردید و با خود گفت من اشتباه کردم که بمد رسه آمدم زیرا معرفت الله و تفویض و تسلیم با قلب صاف میسر میشود اتفاقا درین اینک وجدانی در این اندیشه بود شخص با کتابی وارد شد وجدانی گفت این چه کتابی است گفت کتاب نان حلوائی شیخ بهائی است وجدانی کتاب را از او گرفته و اولین چیزی که در آن صفحه دید این بود

ایها لقوم الذی فی المدرسه

کلما حصلتوه و مسوسه

علم رسمی سرسرقیل است وقال

نه از او کیفیت حاصل نه حال

علم نبود غیر علم عناشقی

ما بقی تلبیس ابلیس شقی

مشاهده این اشعار سبب شد که وجدانی امثله را بنگار انداخت و از تحصیل دست کشید و بخیال ریاضت افتاد و از همان روز ترك غذای حیوانی کرد و يك شیشه سرکه و مقدارى نمك آماده نمود و بصوم و صلوة مشغول شد و شبها با ناکار میپرداخت بدین ترتیب که از بعض مدعیان ارشاد ذکرى تعلیم میگریخت -

از قبیل با حکیم و با علم و بر آن مدتی مداومت مینمود و چون مطلبی کشف نمیشد بذكر دیگر مشغول میگشت تا آنکه روزی شخصی او را بمدامت ذکر (اهدنا الصراط المستقیم) دلالت کرد و او مدتی اوقات شبانه روزی خود را بذكر آن آیه مبارکه گذراند تا یکروز بحسب عادت همیشگی برای ادای صلوة بمسجد میرفت در اثنا ی عبور از میان بازارچه چشمش بیک نفر در رویش پاك و نظیف افتاد که در پیش دکان تنباکو فروش نشسته از دیدن هیئت و حالت آن درویش حال نشاطی در او پیدا شد و چنان مجد و پیشگشت که نتوانست از آنجا بگذرد و خجالت هم مانع میشد که با درویش بدون سابقه معرفتسی صحبت کند لذا در همانجا ایستاد عاقبت دکاندار پرسید که چکار دارید وجدانی در قوطی کبریت گرفته از ناچاری بمسجد رفت و نماز مغرب را با پریشانی خاطر ادا کرد و نماز عشا نایستاده بسا عجله بی بازارچه آمد که با درویش آشنا شود لکن او رفته بود در مقابل دکان تنباکو فروش شخص عطاری بود که یا وجدانی آشنا می داشت وجدانی نزد او رفته از احوال درویش جوینا شد عظا رگت این شخص اسمش درویش حاجی اقا بیست و فلان ^{فلان} شده مذهب درستی ندارد و گویا بابی باشد زیرا علما معاشرت با او را جرات نمی دانند و قدری وجدانی را از نشست و برخاست با او ^{تجدد} هرگز با این وصف وجدانی از منزل او جوینا

گشت مدال را با تغییر گفت نمیدانم خانه اش در کدام قبرستان است وجدانی دل تنگ بمنزل آمد و اظفار نموده با دکار مشغول شد و آئی از خیال در رویش بیرون نیامد تا آنکه صبح از منزل بیرون رفته از این و آن سراغش را گرفت و هنگام عصر بجلا قاتش نایل گشت و خاضعانه اظهار طلب و ارائه طریق حق کرده اظهار داشت که بنده قریب هزار تومان از نقد و جنس دارم و همه را خدمت شما میآورم تا بمستحقش بدهید و مرا هم بمسخر قانونی که مرسوم است ارشاد فرمائید در رویش حاجی آقا گفت فرزندان امروز چراغهای سیروسلوک خاموش شده و اکنون هرچه در میان این طایفه از قواعد و رسوم میبینی اسباب دکانداری است وجدانی که بکلی شیفته اطوار او شده و در همین حال او را در لباس در رویش میدید بکنارش که در رویش حاجی آقا او را لایق این بساط نمیشمارد بناءً علی هذا بر شعله نار شوقش افزود و دست از او برنداشت تا عاقبت در رویش کلمه توحید را بر او القاء نمود و دستور داد که روزی نه هزار بار آنرا تکرار نماید.

وجدانی از فرط اشتیاق اثاثیه خود را از مدرسه بمنزل در رویش برده در آنجا ساکن شد و مروز زمان بر اثر مجاورت در رویش و بدستور او ملبس بلباس اول خود شد یعنی عمامه را بکلاه بدل کرد و از اینکار اقوام و خویشان وجدانی مسرور گشتند و همشوره هایش با و پیشنها کردند که متاهل شود و بالاخره

از او تحصیل رضایت نمودند و دختری از اقارب وجدانی را خواستگاری کردند و مجلسی آراستند و با صرف هفتاد هشتاد تومان آن دختر را برایش عقد بستند و جشن عروسی را موقوف بمسور در سال دیگر نمودند زیرا دختر هنوز کوچک بود

وجدانی بعد از این وقایع در نظر تربیت که پیشغلی مشغول شود لذا با درویش و داع کرده بطهران رفت و در منزل سیف الدوله پسر داتی خود وارد شد و خیال داشت که بدو ایر حکومتی داخل کرد و در این سیف الدوله پسر بزرگ عضد الدوله بود که ذکرش از قبیل گذشت آن اوقات حکومت ملا بیروتو پسرکان و نهاوند باو تفویض شده بود لذا سیف الدوله وجدانی را با خود بجلا پیر برد و بخدمت گماشت وجدانی در همه این احوال بسیر و سلوک مشغول بود و همواره در اوقات فراغت برای دعبه و اذکار مداومت داشت سیف الدوله هم دم از درویشی میزد و خود را مرید صفی علیشاه میشمرد لذا از رویش وجدانی خوشنود بود و با او از اینجهت محبت مینمود.

وجدانی یک جلد کتاب رباعیات خیام داشت که چند رباعی از خود بر حاشیة آن کتاب نوشته بود روزی میرزا حسن پیشخدمت آن رباعی هارا در قیاب وجدانی دیده و پنهانی از صاحبش آن کتاب را نزد جناب استاد علی زرگر که از احبای آن حدود بود برد استاد علی که از مضامین رباعیات وجدانی راتحه روحانیتی

استشمام کرد پمیرزا حسن پیشخدمت گفت هر طوری که میدانی
 او را با من ملاقات بده میرزا حسن در موقع مقتضی بوجدانی
 گفت در اینجا امتا ز زگری است که سیرگاملی در مقامات عرفانی
 دارد و میخواهد شما را ملاقات کند وجدانی هم موافقت کرد
 و بلا تامل نزد استاد رفت و کم کم رشته الفت در میانشان محکم
 شد ولی استاد علی بهیچوجه عقیده خود را آشکار نینمود
 زیرا آن اوقات بر احبای الهی بسیار سخت میگرفتند ؟ باری -
 وجدانی در ملاقاتی که با استاد مینمود میگفت مرشد
 من درویش حاجی آقا است خوب است يك سفر با هم بقزوین برویم
 و از دیدار آن عارف کامل برخوردار شویم استاد علی هر دو سه
 بنوعی تکلم میکرد و گاهی در پرده مزده ظهور میداد تا آنکه
 روزی با هم نشسته و از مراتب ایمان و عرفان صحبت میداشتند
 و تئیکه صحبتشان گرم شد وجدانی گریه اش گرفت و گفت ما چقدر
 بد بخت بوده ایم که در زمان ما هیچیک از انبیاء و اوصیاء نیستند
 تا از شمس نبوت یا قمر ولایت یا مشکوة وصایت کسب انوار نمائیم
 در این موقع استاد علی گفت اتفاقا امروز روزی است که جمیع انبیاء
 و اولیاء آرزویش را میکشیده اند زیرا قائم موعود ظاهر شده است
 وجدانی از استماع این بشارت حالش چنان منقلب شد که از شدت
 شوق نمیدانست چه کند و در میان گریه و خنده و سجده از استاد
 التماس کرد که محل آن بزرگوار گجا است که من الساعه میخواهم

بخد متش بروم استاد گفت بدون اجازه نباید حرکت کرد
 بلکه ابتدا باید اذن حضور خواست و بعد عازم گردید و ضمنا
 با وفهمانند که باید این مطلب پوشیده بماند و از او قول گرفت
 که بکسی اظهار ننماید و سفارش نمود که بکار خود مشغول باشد
 بعد از این جهره بدیدن او نیاید وجدانی پیش خود متحیر
 شد که چرا ظهور قائم آل محمد را که همه مردم انتظارش را
 دارند نباید بکسی اعلان داشت مع هذا اطاعت کرد و از شرط
 سرور دست افشان و غزلخوان پدال حکومه رفت رفقای پیش پیش
 آمدند که پایین خال پیش سیف الدوله مرو و قدری او را ملامت
 کردند که مرد حساسی تو که عرق خور نبودی چرا در ماه رمضان
 مرتکب فعل حرام شد و وجدانی همچنان جواب آنها را با
 اشعار میداد و از سوء ظنشان پیروانی نداشت و چون موقع
 افطار بود همگی افطار کردند و بعد وجدانی نزد سیف الدوله
 رفت پنج ساعت از شب گذشته که حاکم از رفق و وثق امور نارغ
 شد و جدانی را بخلوت طلبید و بلحن بازخواست گفت معلوم
 نیست این روزها کجا میروی و چه میکنی یکی از همقطاران من
 که حاضر بود عرض کرد قربان ایشان بمنزل استاد علی زرگر
 میروند و با هم روزه میخورند سیف الدوله چند کلمه ناسزا با استاد
 علی گفت وجدانی از اجتماع سخنان نالایق در حق استاد
 بگریه افتاد و این شعر را خواند

تو پنداری که بدگورنت و جان برک

حسابش با کرام الکاتبین است
 بعد بسیف الدوله عرض کرد قربان استاد وجود بسیار مبارکی
 است و این سخنان در حق او روا نبود و درگاه شما سوء قصدی
 در باره اش داشته باشید یا انتقام خدائی گرفتار میشوید و در بین
 اینکه وجدانی از این قبیل سخنان میگفت و دلیل استاد را از تهمت
 بد خوانمان پاک میکرد بغتة سیف الدوله فریاد کرد که بچه ها
 سردم شده ولرز کردم زود خرقة بیاورید و فی الحین از گفته خود -
 استغفار کرد و صبح زود استاد را احضار نمود و یک ثوب عبا بادست
 خود بکمال محبت بدوشش افکند و با لجمه در روزگه گذشت تب و نوبه
 قطع شد و سیف الدوله دیگر ممانعتی از ملاقات وجدانی با استاد
 بعمل نیاورد

چندی که از این وقایع گذشت روزی استاد شرح شهادت حضرت
 اعلی را در تیریز بتفصیل بیان کرد و وجدانی از شنیدن آن از دو
 جهة کوبه های تلخی کرد یکی برای مظلومیت آن حضرت و دیگری
 برای محرومی خود از فیض لقا استاد او را ساکت کرد و پشارت
 داد که اگر چه قائم شهبید شد ولی موهوب کل کتب و صحف که قائم
 آل محمد خود را از زندگان او شمرده در عالم ظالم است و وجدانی
 قدری آرام گرفت ولی اطمینان برایش دست نداد چه گمانش که
 استاد من باب تسلیم این سخنان را میگوید فردا که بمنزل

استاد رفت دید شاهزاده موزون در آنجاست و صحبت میدارد
 وجدانی که شنیده بود شاهزاده با اسم بابی در میان مردم -
 شهرت دارد و اطلاع نداشت که استاد علی هم بابی است
 درهائی بهر مایشا حضرت موزون دل نداد تا وقتی که ایشان
 از آنجا تشریف بردند بهد با استاد گفت شما با این شخص
 چه سروکاری دارید استاد گفت چه عیب دارد آدم خوبس
 است وجدانی گفت آخر این مرد بابی است و بابیها چنین و
 چنانند استاد گفت بابیها چنانکه مردم میگویند نیستند بلکه
 مردمان سالمی میباشند و گذشته از این ما باید جمیع خلق
 را خوب بشماریم و با هر سری همسری کنیم

باری در یکی از روزها که وجدانی برای ملاقات استاد پخانه
 آمد یکی از اهل خانه بیرون آمده گفت ایشان در منزل نیستند
 وجدانی با دلتنگی مراجعت کرد زیرا خود از دور دیده بود
 که قبل از او استاد وارد خانه شد بهر صورت بعد از رفتن
 وجدانی استاد از منزل خارج شده تا بمنزل آقا میرزا -
 ابراهیم کلیمی برود زیرا در آنجا احباب مجلسی داشتند در
 میان راه در بیچ گوچه بهم برخوردند استاد ناچار شد که
 او را هم با خود بمجلس ببرد چون وارد شدند و چائی صرف
 کردند احباب يك يك میآمدند و مینشستند لکن وجدانی نبود
 که اینها کیستند تا وقتی که شاهزاده موزون وارد شد آنوقت

یقین کرد که این مجلس متعلق به بابیه است و استاد هم باین است
 لذا خیلی در پیش خود مکدر شد و در قلب خود با خدا گله آغاز
 کرد که خدایا تو مرا براه راست هدایت نمیکنی اختیار داری دیگر
 چرا بضالت میاندازی و با ظایفه بایه محشورم میسازی بهر حال
 آنروز گذشت و فردا وجدانی را با استاد ملاقاتی دست داد و
 قدری بی پرده صحبت کردند و استاد شداید صد را سلام را بیاید
 او انداخت تا قدری از بغضش کاسته شد لکن نتوانست امرالله
 را بپذیرد بلکه حال شک و ریب با دست داده بالاخره تصمیم
 بر خروج از آنجا گرفت

روزی با چهار نفر از پیشخدمتها ی سیف الدوله گه^{سوم}م پها نمخان
 و میرزا حسن و حسن آقا و میرزا حبیب الله بودند پیاده بفسد
 تفرج بصحرا رفتند وجدانی با حضرات گفت من دیگر بشهر
 بر نمیگردم و در جستجوی حق و حقیقت سر بصحرا میگذارم در بیرون
 شهر میرزا حبیب الله با رفقا وداع کرده بازگشت و آن سه نفر دیگر
 با وجدانی رفیق شدند و چهار نفری سر بیابان گذاشتند روز اول
 باتانی یگر سخ پیموندند و در کنار رودی آرمیدند و شب را نیز در
 همانجا بسر بردند و باز صبح براه افتادند وجدانی قدری کفشش
 تنگ بود و پاهایش آزرده میشد لذا آنها را از پا بیرون کرده بدور
 انداخت و وفا کفشها را برداشتند که حیفاست ممکن است این
 را به پنج شش قران بفروشیم باری همینطور طی طریق میکردند

تا پس از یک هفته یا هشت روز بسلطان آباد عراق وارد شدند
 ولی حسن آقا در بین راه از آنها جدا شده دنبال کار خود
 رفته بود

وجدانی در ورود بسلطان آباد لباسهای خود را از تن بدر
 کرد و فروخت و از پولش يك پیراهن بلند درویشی خرید و پیو
 و يك کفش راحتی هم ابتیاع نمود و باقیمانده وجه را بدر رئیس
 خود برای مصارف لازمه تسلیم کرد و هر سه در یکی از مساجد
 آنجا منزل گرفتند وجدانی غرق در افکار خود بود و دعوا لم
 روحانی سپر میکرد ولی در رفیقش سبب تنگدستی ویی پولسی
 با یکدیگر نزاع داشتند تا روز سیم هنگام غروب هر دو وجدانی
 آمده گفتند مسولمان بکلی تمام شده و برای شب چیزی نداریم
 و امروز نتوانستیم هیچکدام از ما دو تا بیش از دو سه حسب
 تریاک بکشیم و گفتند اگر فردا تریاک بمانرسد هلاک میشویم
 وجدانی با آنکه خود باقیون معتاد نبود میدانست کسسه
 حضرات وقتیکه یکساعت از موقع کشیدن تریاکشان بگذرد بچه
 حالی میافتند لذا متحیر و متفکر شد در همین موقع درویشی
 از در داخل شده بقانون فقرا زبان بسخن گشوده گفت *

(یا علی مدد ای والله الا الله جمال جناب درویش را عشق
 است) در جواب این عبارت باید گفت (جمال پیرت را عشق
 است) اما وجدانی گفت (هو حق یا علی مسمد) درویش

تازه وارد گفت (زیارت در دلها شده است) در جواب این عبارت
هم باید گفته شود (زیارت در دوازه امام و چهارده معصوم)
لکن وجدانی گفت (هو حق یا علی)

در رویش جدید الورد خیال کرده که وجدانی از رویشهای کهنه
کار است و اعتنائی با الفاظ متداوله بین القوم ندارد بهر صورت
در آنجا نشست و سفره پرنان و کفشکول پرماست خود را بر زمین گذارد
و وجودانی گفت که فقیر طالب که هستی جواب داد که طالب خدا
در رویش گفت صحیح است همه طالب خدا هستند اما مرشدت کیست
وجدانی سکوت کرد و جوابی نداد اما در و نگر ریفش احوالات او را
مقصدی برای درویش نقل کردند درویش که بر مجاری احوال مطلع
گشت گفت من عزم عتبات داشتم اما حالا بهرحانی که شما میرید
همراهی میکنم تا بمقصود واصل شوید و از بابت خرجی هم تا من
باشم همراه آسوده باشید وجدانی و رفقایش بسیار مسرور شدند
از اسمش پرسیدند گفت نام صولت علیشاه است و میرید سرخعلیشاه
میباشم *

وجدانی نرد اصبح کلاه و دستار خود را برتقا داد که بخروشد
و پولش را خرج کنند آنها گفتند حالا باشد تا ببینیم چه میشود
گفت من میخوام سر برهنه باشم یا بفروشید یا بکسی ببخشید
آنها هم نروختند و پولش را نقد و جای وفد ری برای خودشان
ترباک گرفتند و باتفاق صولت علیشاه بهرم گاشان قدم در راه -

نهادند و هر روزی يك یا دو فرسخ میپیمودند و صولت علیشاه
با کفشکول گدائی نان و غذائی فراهم میآورد و با هم صرف میکردند
و در بعضی از دهات اهالی هدایائی بمیل خود برای وجدانی
میآوردند و علقش این بود که آن ایام در میان مردم شهرت
داشت که ظل السلطان چون از مقامش کاسته شده لباس -
در رویش پوشیده و معلوم نیست که بکجا رفته وجدانی هم که
پیراهن در رویش داشت و در و نگر ریفش لباس نوکری پوشیده
بودند و در همه جا احترام او را نگاه میداشتند مردم بگمانشان
که او ظل السلطان است بخصوص که میدیدند غالباً سر در
گیربان تفکر نرو برده و بکسی اعتنائی ندارد یقین میکردند
که ظل السلطان میباشد چنانکه روزی در یکی از آبادیها
بیرمردی آنها را در مسجد دید و بمنزل رفته بعد از ساعتی
بسیار سفره نان و نیم من غسل و یک من کره آورد و تعظیم کرد و بر زمین
گذاشت وجدانی هر قدر تعارف کرد و گفت بفرمائید آن بیرمرد
دست پسنه گذاشت و پس رفت تا خراج شد مختصراً
در طی طریق بمحولات رسیدند و در آنجا صولت علیشاه وجدانی
را بخواندن اشعار در میان بازار تشویق کرد و بالاخره وجدانی
برای نگرار مصمم گشته روانه بازار شد و چها بازار این سر تا آن سر
بازار رفت و برگشت و خجالت کشید که چیزی بخواند و در ضمن
متأثر بود که برای رسیدن بحقیقت کارش بکجا انجامیده کم کم

تا اثراتش شدید شد و حال رفت باور دست داد و اشك از چشمانش
سرازیر شد و این اختیار بصوت بلند آواز برآورد که ای محبوبم
وای مقصودم

خیال روی تو در کارگاه دیدم کشیدم
بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم
امید خواجگیم بود بندگی تو کردم

هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم
اگرچه در طلبت همعنان بسا دشوارم
بگرد سرو خرامان ثامت نرسیدم

و بالجمله این غزل حافظ را تا آخر با چشم کریان و دل سوزان خواند
و چنان در مردم اثر کرد که در پیش را گرفتند و بول بسیاری در رکشکولش
ریختند و بعضی دستش را پوشیدند و او بعد از ختم عمل بمنزل
مراجعت کرد و هایدات غزلخوانی را در پیششان نهاده گفت
ای والله الاله زیارت در دلها شده صولت علیشاه بسیار تحسین
و تمجید کرد و فردای آن روز بوجدانی گفت حالا دیگر تو خودت
شخصیتی داری و میتوانی ده پانزده نفر را نان بدی خوبست
مرا مرخص کنی که پس کار خود بروم و بعد پوست آهو و کسه
داشت تقدیم کرده بعد از وداع از آنها جدا شد و روانه گردید
ساعتی که گذشت میرزا حسن از بازار برگشت و از رفتن صولت علیشاه
مطلع شده بوجدانی اظهار نمود که یکی از اقوام مراد را اینجسا

دیده و از سفر منع کرده خواهشمندم مرا هم مرخص کنید
و بعد خدا حافظی کرده خارج شد هاشمخان آخرین رفیق
وجدانی هم شروع با اعتراض کرد و وجدانی راملا مت نمود که مرا
تو باین روزگار حسرت بار انداختی و حال (نه در غربت دلم
شاد و نه رومی در وطن دارم) لکن وجداند قدری او را دلداری
داد تا ساکت شد و همان ساعت ببازار رفته سرداری خود را غرو
ویک جفت گمش و یک کلاه نمده عوسه در پارچه سفید گرفته
مولوی برسرنهاده و مشکل مضحکی در آمد زیرا سرش شباهت به
در رویشان داشت و تنش مانند دیگران بود و جدانی گفت برادر
من میخواهم چندی عریان بگردم حالا که شما بلباس درویش
در آمدید بهتر این است که پیراهن مرا بر روی لباس خود
پوشید ابتدا هاشم خان قبول نمیکرد اما عاقبت با اصرار وجدانی
پذیرفت و از آن بعد لباس وجدانی منحصر شد بیک زیرجامه
ویک پوست کوچک کهنه که آن را در سفر پیر پشت میبست و در
منزلها زیر خود فرش میکرد با اینحال براه افتادند تا
بگاشان رسیدند

در آنجا سراغ منزل گرفتند و بالا خوره بمجلسی موسوم بمدرسه
چال که مسکن جمعی از درویش بود رفتند و چون وارد شدند
دیدند در صدر مجلس درویشی در کمال غروب نشسته و پیدا
است که رئیس سایرین میباشد نشستند و از اسم درویش

پرسیدند گفتند اسمش حاجی شیرعلی است ساعتی که گذشت در رویش قوی همیکل در یگری وارد شد که از رفقای در او پیش مد رسه بود تنها آواز وجدانی و ریفش احوالپرسی و دلجوئی کرد در این میان حضرات سفره گسترده و ناها را خوردند و بعد رویش قوی همیکل که اسمش سید جمبو بود تعارف کردند معذرت خواست اما بوجدانی و ریفش که صبح هم نانی بدست نیاورده و گرسنه بودند چیزی نگفتند و سفره را برچیدند و بعد وجدانی به حاجی شیرعلی گفت جناب در رویش ما از سفر بیاده آمده ایم و خسته و گرسنه ایم شش هفت شاهن پول سپاهیا بقرض الحمنه بدید تانانی برای خود تهیه کنیم و بعد بازار را پرسه بزنیم و درینمان را داد کنیم در رویش گفت من پول ندارم سید جمبو یعنی همان در رویش قوی همیکل رویا کرده گفت ای بیگدار تو بجای اینکه این فقرا را تازه وارد را بدیاری کنی چند شاهن پول هم بقرض میخواستند نمیدهی حاجی شیرعلی گفت ندارم سید جمبو گفت بی کردارتو در پیروز الاغت را بسه تومان فروختی حاجی شیرعلی گفت اینها در رویش نیستند لاتند پول مرا پس نمیدهند سید جمبو گفت بمن قرض بده گفت تو هم مثل اینها هستی سید جمبو سید مهرانقره داشت آن را نزد حاجی شیرعلی بده شاهن گرو گذاشت پول را بوجدانی داد و وجدانی هم آن را بهاشمخان تسلیم کرد تا نان پنیری فراهم کردند و خوردند و بعد از استراحت خواستند بی بازار بروند و تحصیل معاشی بکنند سید جمبو مانع شده گفت امروز را مهمان من باشی و قدری قند و چای و کمی تسکین

برای هاشم خان آورد پس از صرف چای حاجی شیرعلی بالحن خوش شروع بخواندن اشعار نمود و صوت دلکش او و مضامین اشعار وجدانی را بگریه انداخت حاجی شیرعلی بخیا که وجدانی مجدوب شخص او گشته و بهمین جهت نام (سکو) را بوجدانی ارزانی داشت و وجدانی مطلب را در ریاضت و پیروی او نیاورد بلکه نهی سلوک نمود که حاجی شیرعلی خاطر جمع شده که مرید اوست باری آن شب گذشت و صبح وجدانی کشکولی خواست تا بی بازار رود حاجی شیرعلی کشکول خود را بر سبب امانت باو داد تا بی بازار رفت و بعد از ساعتی با کشکول معلوم از نبات وقتند و چائی و قفل و دارچین و پول سیاه بمنزل آمد و کشکول را با آنچه در آن بود نزد حاجی شیرعلی گذاشت و او هم تصرف کرد و بمصرف مخارج فقرا و رفقا میرسانید و مدت هفت روز بهمین منوال گذشت و حاجی شیرعلی با آنکه تفصیل سرگذشت وجدانی را از ریفش شنیده بود خود را مرشد و اوزا مرید خود میپنداشت

در هشتم طرف عصر همه در رویش که در رحد و بیست نفر میشد تا در منزل نشسته و هر یک سرگرم کاری بودند در این میانه عقرب در رشتی پیدا شد حاجی شیرعلی عقرب را گرفت و نیشش را قطع کرده در قوطی گذاشت هاشمخان وقتیکه از بازار برگشت و از حاجی شیرعلی تریاک طلبید او قوطی را بدستش داد که هر قدر میخوا

از این قوطسی بردار و مصرف کن هاشمخان وقتی که باز کرد عقب
 در دستش افتاد و او قوطی را پراند از ترس نعره میکشید و حضار
 خندیدند این رفتار بروجدانی ناپسند آمد و بحزم مفارقت
 و مسافرت از جای برخاست حاجی شیرعلی خواست ممانعت نکند
 سودی نپخشید و با فقرای آنجا وداع کرده با هاشمخان بیرون رفت
 سید جمبو آند و راتا دروازه مشایعت نمود و یک خریزه و یک من نان
 و مقداری پنیر از بازار خرید در بیرون دروازه با هم خوردند بعد
 سید جمبو بشهر برگشت و آنها بقصد قم ^{قد} براه نهادند
 روز چهارم هر دو بم قم رسیدند و در همان کاروانسرای که وارد شد
 با میرزا حسن رفیق سابقشان ملاقات کردند و او از دیدارشان
 اظهار مسرت نمود و معلوم شد که در اینجا کاری بر وفق دلخواه
 است و تریاک بسیاری برای هاشمخان بتعارف آورد روز سیم که
 قصد حرکت بطهران داشتند هاشمخان از وجدانی جدا شد که
 بدولت آباد ملا بر بود پس وجدانی با هاشمخان و میرزا حسن
 وداع کرده تنها رو براه نهاد و بعد از چهار رنج روز بدی رسید
 که در چهارم رنجی طهران واقع بود و جمعی از فقرای آنجا
 دید که در کنار جوی آب و سایه درختان بید بسرمیبرند و وجدانی
 سه روز در آنجا ماند و روز چهارم براه افتاد و شوق ملاقات در روش
 حاجی آقا او را بطرف قزوین کشانید و با وصی که با آن لباس از اقوام
 و آشنایان خجالت میکشید محبت انانست از رفتن بقزوین منصرف

شود بهر جهت رو براه نهاد روز دیگر بدی رسید که اسمش
 (علی شاه باز) بود و جمعی از درویشان در آنجا بودند
 و در میانشان سینه یرنجور بود و جدانی برای خدمتگداری بیمار
 سه روز در آنجا ماند لکن آن سید وفات کرد لذا وجدانی قدم
 براه گذاشت و روز سیم اوایل شب بیباغات بیرون قزوین رسید
 و مسرور گشت که در تاریکی میتواند خود را بشهر برساند در
 این بین چند تن از اهل شهر بقصد خوشگذرانی از شهر
 بیباغات میرفتند چون چشمشان بوجدانی افتاد گفتند در روش
 حالا وقت دخول بشهر گذشته امشب را با ما بگذران فردا صبح
 بهر جا که میخواهی برو

وجدانی که قصد داشت یکسره بمنزل حاجی آقا برود و خانه
 او در آنطرف شهر واقع شد بود ممکن بود وقت بگذرد پیشنها
 حضرات را بدیرفته با آنها بیباغات رفته بخیالات در رود و از روش
 رفت و در نظر داشت که قبل از طلوع آفتاب خود را بمنزل در روش
 حاجی آقا برساند لکن نزدیک سحر خوابش بود و موقعی بیدار
 شد که آفتاب چمن شده بود بهر صورت بشهر آمد و بر سر آبی
 دست و رو را صفاداد و کیسوهای خود را طوری شانه کرد که
 اگر آشنائی برخورد بتواند موها را حجاب روی خود گرداند بعد
 در گوچه روان شد بمیان شهر که رسید یکی از آشنایان را از
 دور دید و خود را باورسانیده تعارف کرد تا ببیند شناخته

میشود بانه معلوم شد که آن شخص اورا نشناخت لذا کیسو ها را
 پسر زد و باز گفت یا علی مدد این دفعه هم آن شخص اورا نشنا
 پس بخاطر جمعی وارد منزل در رویش حاجی آقا شد و همینکه
 چشمش با او افتاد با حالت گریه گفت بارها شما میفرمودید (اینجا
 من ضعیف و دل خسته میخرند) حال من بینوا با تن خسته و قلب
 شکسته خدمت شما رسیدم
 در رویش حاجی آقا گفت فرزند در این مدت که در این کسوت سیا
 کردی از حق و حقیقت چه بدست آوردی عرض کرد در هیچ طایفه
 نامی از حق نشنیدم مگر از جماعتی که در بین مردم بیاهی مشهورند
 در رویش حاجی آقا در جواب مطالبی فرمود که منجر به هدایت او شد
 لذا عین عبارات جناب وجدانی در اینجا نقل میشود و آن اینست
 (جناب در رویش بحقیق فرمودند که اگر فی الحقیقه این فقیر را -
 صادق میدانم و معتقد باین کمترین عباد هستی این است
 عقیده و مذنب این فقیر که از اول آدم تا الی حضرت قائم روح -
 ما سواه نداده و حضرت رب اعلی و نقطه اولی قائم آل محمد ارواح
 العالمین لمظلومیته القداء بشر این ظهور عظمی و مطلع الوهیت
 کبری طلعت بها الله جلت عظمته و اقتداره بودند و کوس عبودیتش
 را در یک بکمال افتخار در بین ملل عالم گویند یکی از شناسا تیش
 اظهار و مجز نمود و در کمال تحیر ما عرفناک حق معرفتک فرمود و
 دیگری در مقام عبودیت و بندگی ما عبدناک حق عبادتک بر زبان

راند و قائم آل محمد نقطه اولی حضرت اعلی روح ما سواه
 فداه اظهار شناسا تیش را بکمال افتخار تائی اول الساجدین
 و اول الطائفین فرمود و هر یک در طلب وصالش بجان کوشیدند
 و کاس شهادت را لاجرعه پسر کشیدند و بکمال انجذاب بمشهد
 خدا دویدند و جان و تن و سر و بدن بی مضایقه در سبیلش انفاق
 نمودند تا اینکه در این عصر و قرن عظیم آن سلطان بی مثال و آن
 ذات غیب حضرت در ولایت جلال تقضالا علی الاخیار و الاحبار
 کشف نقاب فرموده و از اعلی و ابهی انق امکان طلوع فرمود
 اینست که در دعای سحر ایام مبارک رمضان حضرت باقر علیه
 السلام میفرماید اللهم انی استلک من بهاتک یا بها و کسل
 بهاتک بهمی اللهم انی استلک ببها لک لکه و بعد مثلی در این
 خصوص بدین مضمون بیان فرمودند که این اوقات اعلی حضرت
 شهر یاری خیال مسافرت بمملکت خا رجه و فرنگستان دارند و از
 جمله بلادی که محل عبور موکب های یونی است یکی قزوین
 است چون تشریف فرمائی نزدیک است لذا هر روزی یکی از
 امانت دولت و مقررین حضور وارد شده بشارت زمان ورود اعلی حضرت
 شهر یاری را میدهند و باقتضای منصب و شغل در
 تنظیم و تطهیر بلد میگویند و قریب آنها ی جوان و فریه و اکبیر
 بجهت زمان ورود موکب های یونی حاضرینما یند همچنین
 است مثل ظهورات قبل و این ظهور اعظم الهی و نیراقوم ربانی جمالک

واسم اعظم طلعت بهاء الله جلت عظمته واقنداره سبحان الله
 از این بیانات و فرمایشات حضرت در رویش روحی و کینونتی لشراب
 اقدامه ا لفا چه حالت سرور و جهوری رخ نمود و چه اشتعال و انجذاب
 روی داد چنانکه آشفته و مفتون جمال بیمثال حضرت ^د و الجلال کستم
 و منقطع از ما سواه و جمیع قیودات گشته در کمال مسرت و خوشوقتی نزد
 خویش واقربا رفتن (انشی

باری وجدانی پس از ملاقات در رویش حاجی آقا بمنزل اقوام رفت
 و فراموش نشده که لباس منحصر بیک زیرجامه و یک پوست بود که به بر
 پشت بسته بود لذا خویشاوندان از هیئت او متاثر گشتند و برخی
 لب بلامت گشودند و بعضی زبان بنهیحت باز کردند و او هر یک
 را بنوعی جواب میگفت و بالجمله نه او لباسش را عوض کرد و نه آنها
 زبان از سرزنش در کام کشیدند تا آنکه روزی باز خدمت در رویش حاجی
 آقا رسید و جریان کار را معروض داشت در رویش فرمود فرزند ادرمن
 از ابتداء در این لباس نبودم هر آینه آنرا تغییر میدادم و بشغلی
 مشغول میکشتم که فایده اشتغال بکار هم بخود موهوم بد یکران عاید
 کرد اما چگونگی که می سال است در قزوین با همین لباس گشته ام و
 ضعف پیری نیز مانع است که شغلی در پیش گیرم بهر حال بهتر
 است که تو خواهش اقربا را بپذیری و تغییر لباس بدی

وجدانی فردای آن روز لباسش را تغییر داد و در میان اقربا و خویشا
 بسمیبرد و ایمان خود را از کل مستور داشت لکن پیوسته با حکمت

چشم و گوش آنها را باز میگرد و با متانت میبمانید که همواره سد
 راه خدا علمای سوء بوده اند که در هر دوری با انبیاء معار
 میموده اند و شخص عاقل باید حق خود را بشناسد و در اصل
 عقاید نباید پیروی از این طیفه نما بد این قبیل اظهارات بس
 غرضانه وجدانی در آنان اثراتی بخشید و چون از اقبال و ایما
 بی خبر بودند ارادت میسوزیدند وجدانی وقتیکه در دولت

ملا یرها استاد علی زرگر محشور بود لوحی را از قلم اعلی - ^ی
 زیارت کرده بود که آن تصریح فرموده بودند که فلان مجتهد
 با مرالله عناد میورزد عنقریب از مقر خود ^{مستقر} مراجع
 خواهد شد و این مطلب در نظرش بود تا وقتیکه در قزوین بدست
 در رویش حاجی آقا ایمان آورد و یقین کرد که ان بیان مبارک
 مصداق پیدا خواهد کرد وی در پی نزد اقوام اظهار میداشت
 که فلان فقیه معروف که در طهران سکونت دارد همین روزها
 اجلس میرسد و چندی نگذشت که آن شخص ^{مستقر} فکات کرد و نزد یکان
 وجدانی که در این پیشکوی را از او شنیده بودند برارادت
 افزودند و او را یکی از اولیاء الله شمرده حاجات خود را از او
 میطلبیدند -

وجدانی پیش خود چنین پنداشت که حال اگر بآنها کلمه الله
 القا کرد البته بسمع رضا و قبول مقبول خواهند داشت لذا علنا
 بنای صحبت امری را گذاشت و برخلاف انتظارش احدی اقبال

نگرد بلکه از او دوری جستند و مجبورش کردند تا دختری را که
 برایش عقد بسته بودند طلاق داد و یکی ما بین او و اقربایش
 فصل واقع شد لذا از ما بین ایشان خانج کردید و کلیه مایملک
 خود را بمبلغ دو بیست و هفتاد تومان فروخت هفتاد تومان نقد
 گرفت و دو بیست تومان دیگر را اخویهایش نزد حاجی ملا علی
 واهظ پتتزیل گذاشتند که مباد آنرا تلف نماید بعد وجدانی
 از قزوین بایک راساسب سواری در اول زمستان بطهران وارد شد
 لدی الورد اسب را فروخت و منزلی ترتیب داد و در صد تمیبه
 شغلی برآمد و چون با احباء اللطائنی نداشت باز با جماعت
 در اویش حشور کرد و با آنها در پرده صحبتهای عرفانی میداشت
 و بدون اسم مطالب کتاب هفت وادی را گوشزد مینمود و پس از
 چندی دوباره یکسوت درویشی درآمد بقصد اینکه بلباس قلندران
 خود را بکعبه مقصود رساند و بلاقای حضرت معبود مشرف گردد
 لذا مسافرت بهمندان کرد و حکومت آن شهر در آن موقع با شاهزاده
 عضدالدوله بود که سابقاً نامش مذکور گردید وجدانی پسا همان لباس
 بدیدن عضدالدوله رفت و او که وجدانی را در جامه اهل فقر دید
 ارادت ورزید چنانکه گاهی بایکی از پیشخدمتها بملاقاتش میسرفت
 پس از چندی وجدانی حرکت بسمت دولت آباد مبلایر نمود استاد
 علی زرگر چون از آمدن او مطلع شد تا قریه دویسرخ پیشواز
 کرده پا و بشارت داد که سه روز قبل لوحی از قلم مبارک جمال قدس

ب دولت آباد رسیده که اسم یکایک احباء در آن مذکور بود
 آخر آن لوح مبارک سوره تی هم بنام شما و حسینخان هزنزول
 یافته وجدانی که این مزده را شنید بانکه شب بود طاقت
 اقامت نیاورد از آبادی شبانه براه افتاد صبح زود بدولت آ
 رسیدند و بعد از ساعتی شاهزاده موزون بدیدنش آمده
 لوح را نیز با خود آورد وجدانی آن صحیفه مبارکه را گرفت
 و زیارت کرد و صورت لوح مبارک انیست .

* هوالله *

در آخر صحیفه مبارکه ذکر جناب کلبعلی خا و حسین خا
 را مینمائیم و بحنایت حق بشارت میدهم لله الحمد در ایام
 ظهور فائز شدند آنچه که اکثر اهل عالم از آن غافل و محرو
 طویس لهما ونعمیما لهما نسل الله ان یسقیهما تسنیم
 الاستقامة و سلسبیل المحبة و یحفظهما من شبهات النافقین
 و اشارات المعتدین انه هو الفضال الغفور الرحیم یا حزبا لله
 قد رایام را بدانید و تمسک نمائید آنچه که سبب ارتقا کلمه
 و مقامات شماست هر قولی را تصدیق نمائید و از هر نفسی مطمئن
 مشوید چه که گمراهان با داب انسان خود را مینمایند و میرایند
 چه اگر بمای قلوبهم ظاهر شوکد احدی اقبال نماید در
 گمراهان قبل ملاحظه نمائید باعامهای بیضاء و حمراء و
 تسبیح و ردا و زهد و ریا عباد الله را باو هاس مبتلا نمودند

که در يوم جزا کل برسيد عالم فتوى دادند نسل الله تبارك و تعالی ان يحفظ عباده ويحر سهم بسلطانه عن الذين كفروا باياته واعرضوا عن برهانه انه هو المقتدر على ما يشاء بقوله کن فيكون البهاء المشرق من افق سما عنايةت علیکم یا اولیائی و علی الذین عملوا بما امرنا به فی کتاب التزیر البدیع

زیارت این لوح مبارک چنان وجدانی را مسرور ساخت که در یوسنت نمیگنجید آن روز را بکمال وجد و طرب بشب آورد و هنگامیکه سر بیابین خواب نهاد در عالم رویا دید که صبح است و در صحرا ی وسیع و خرمی ایستاده و ندائی از آسمان بلند است که من در پی این عبارات را تکرار میکند (قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور) و او هم با ذوق و شوق تمام با هاتف هم آواز گشته ان آیه را تلاوت مینماید تا اینکه بیدار شد و آیه مبارکه بر لبانش جاری بود و در همان حین صدای مؤذن بگوشش رسید که میگفت حی علی الفلاح حی علی الفلاح وجدانی از فرط فرح و سرور برخاست و چند بار سر بسجود گذاشت و در همین احوال بود که استاد علی از طاق خود بیرون آمد و از حال انجذاب وجدانی مسرور گشت ولی از روی یای او خبر نداشت تا ساعتی گذشت و حضرت موزون نیز بدانجا تشریف آوردند و نشستند وجدانی از ایشان درخواست نمود که چنانکه در میان فقرای اهل تصوف مرسوم است دکری باو بیاموزند جناب موزون فرمودند در این امر مبارک روشی در رویشی نیست و دکری هم محمول

نه مگر کلمه مبارکه الله ابهی که در شخص مؤمنی باید روزی نود و پنج مرتبه آن را متذکر شود و لکن صورت صلوة موجود است وجدانی تا آن روز نمیدانست که در این ظهور مبارک احکام جدید نازل گشته و شریعت قبل منسوخ گردیده لذا از این جهت متعجب شد لکن چون در ایمان راسخ بود خم باهر و نیاورد و چین در جبین نینداخت و خواهش کرد تا نسخه صلوة را باو بدهند حضرت موزون صورت صلوة را از بغل در آورده بوجدانی تسلیم فرمودند و او مشغول مطالعه گردید تا پاینجا رسید که میفرماید (قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور) مشاهد این عبارات که میرسانید خوابش از رویاهای صادقه بوده - چنان منجذب شد که بوصف در نغمه آید و بعد از رفتن جناب موزون از خانه بکوچه دروید و چون آن ایام ما محرم بود و داد و فریاد مانعی نداشت نعره زنان خود را بمجلس روضه خوانی سیف الدوله رسانید و در حضور جمع با صوت بسیار بلند این ابیات را خواند

غرق عشقی شو که غرق است اندرین

عشقهای اولین و آخرین

ما بهما و خونیم را بافتیم

جانب جانباختن بشتافتیم

من حسین اللهم زنجی رکو

کار این دیوانه راند بی رکو

مختصر چند روز بهمینگونه سر مست و دیوانه بود و همچنان در لباس رویش میکشت احباً هر قدر او را نصیحت کردند که موهای خود را کوتاه نماید و از لباس رویش بیرون بیاورد نپذیرفت و دلیل آورد که جمال اقدس ابھی شعراتشان بر دوشهای مبارک ایشان است و تخلص خود را در رویش فرموده اند باری چندین بار تصمیم گرفت که با خر قه و کسکول در رویش بارض اقدس برود و مشرف گردد و در هر بار احتیاجی الهی ممانعت کردند و اظهار داشتند که بدون کسب اجازه جایز نیست

چندی که از این وقایع گذشت جناب استاد علی زرگر با اصرار تمام همشیره خود را بعقد و ازدواج وجدانی در آورد و او که پای بند خیال گردید از تشریف و فوز بلاقا مایوس گشت و در کسوت رویشی اوقات را میکند رانید تا آنکه حضرت حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی اعلی اله مقامه در ضمن مسافرتها ی تبلیغی گذارشان بدولت آبا ملا پیر افتاد و در همان روز ورود وجدانی بدیدن ایشان رفت جناب حاجی بعد از نوازش و دلجوئی او را متذکر کرد فرمودند که بلندی موی بنص کتاب مستطاب اقدس نباید از حد گوش ها تجاوز کند و همچنین فرمودند که لباس رویشی جامه کسالت و تنبلی است انسان باید مشغلی مشغول شود که فایده اش بخود او و دیگران از ابنا ی نوعش برسد و در حق اشخاص تنبلی و تن پروری و بیگانه است کما یه مبارکه (ابخض الناس عند الله من

يقعد و یطلب) نازل گردیده

بیانات حاجی در وجدانی مؤثر افتاد و همان ساعت بیرون رفته موهای خود را کوتاه کرد و لباسش را تغییر داد و طرف عصر با لباس متداولی بمنزلی که حاجی در آن تشریف داشتند رفته يك فنجان چای خدمت ایشان برد و این تغییر لباس سبب مسرت حاجی گردید و او را بسیار تحسین فرمودند مختصر وجدانی مدتی در دولت آباد بسر برد تا آنکه از حیث امر معاش در مضیقه افتاد و بسختی گذران میکرد بالاخره از ناچاری شاگردی برادر زن بزرگ خود استاد حسین را قبول کرد و او مواجب قلیلی بایشان میداد و ضمناً قلبش را بزخم زمان میآورد و بجرم تنگدستی ملامتش میکرد تا آنکه روزی وجدانی طاقت نیاورد و از نزد استاد حسین بیرون رفته آنروز را با اجرت کمی تا عصر فعلکی کرد استاد علی وقتیکه از قضیه مطلع شد ممانعت بعمل آورد و برادر خود استاد حسین را هم ملامت کرد و باز وجدانی نزد استاد حسین بشاگردی مشغول شد و از جهت اندوه داشت یکی از بابت فقر و بیچارگی و دیگری از جهت محرومی از فیض لقا بهمین جهت عصرها که از دکان مرخص میشد اول سر بسحر را میگذاشت و سلاحتی میگریست و بعد بمنزل میرفت و در کمال حزن شب را بصبح میرساند تا آنکه شبی در عالم رویاء جمال مبارک را در خواب دید که با و صریحاً

فرمودند دو سال دیگر مشرف خواهی شد و این روز با سبب تسلی خاطرش گردید

در همان ایام روزی جناب موزون بیک يك احبا بشارت دادند که لوح جمعیتی برای احبا آمده و همه را دعوت کردند که طرف عصر برای زیارت لوح مبارک بمنزل ایشان بروند و جدائی پوسید که آیا اسم من هم در لوح هست یا نه جناب موزون فرمودند عصر که بمنزل آمدید معلوم خواهد شد مختصر طرف عصر همه احبا حاضر شدند و حضرت موزون بعد از ایند برای شروع بتلاوت لوح نمودند و جدائی هم که حضور داشت ملا حظہ کرد که برای هر يك از احبا لوح مخصوصی نازل شده ولی در بین الواحیکه تلاوت میشد نامی از او برده نشد لذا رفته رفته صبرش تمام شد و طاقتش طاق شد و بسختی جلو گریه خرد را میگرفت تا اینکه جناب موزون با فرمودند این لوح هم با اسم شما عز نزول یافته و شروع بتلاوت کردند و آن لوح مبارک این است

یا کلعلی قد حضر اسمک لذی المظلوم و ذکرک بما جرت به الانهار
 اتکون جاریا اوساکنا قل انت تعلم یا الهی ما عندی ولا اعلم ما عندک انک انت العزيز العلام استک با تارک التي تشرت بها
 الاتاق و بانوار وجهک الی به ظهرت الانوار و باسمک العظیم
 و باسمک الذی به سخرت الیلاد و اقتدة العباد بان توید نسی
 علی الاستقامة علی امرک انک انت المقتدر علی ماتشاء يشهد

بسلطانک الکائنات و بقدرتک الممكنات لا اله الا انت العزيز
 المختار یا علی اذا وجدت نفحات آیاتی اقبل الی شطرسجنی
 بقلبک و قل الهی الهی و مقصودی و سلطانی استک بسجنتک
 الاعظم و حصنک الامتن و قیامک و قعودک قبه و بحر کتک و سکونک
 و بزرگتک و عبراتک و آثارک و اسرارک و صنعک و باسمک الذی
 به سخرت الاسماء و بذكرک الذی به نطقت الاشجار بان توید
 علی الاستقامة علی حبک و التمسک بحبلک ای رب انا عبدک و ابن
 عبدک قد اقبلت بکلی الیک و راجیا بدایع فضلک و ظهورات
 عنایتک استک بچودک الذی احاط الوجودان لا تخینسی
 عما قدرته لاولیائک و اصفیائک الذین شربوا رحیق السوحی
 من ید عطائک و اقبلوا الی مشهد الفداء شوقا للقاءک انک
 انت الفضال الذی اعترفت بفضلك الکائنات و بچودک الموجودات
 و بقدرتک من فی الارضین و السموات لا اله الا انت المقتدر
 فی المبدء المآب

و جدائی از زیارت لوح مبارک حزنش بمبدل بسرور شد و مدتی
 بانشاط خاطر ایام را گذرانید تا آنکه از شدت استیصال
 مصمم گشته که دوباره بشغل نوکری مشغول شود لذا از ملا پر

بهمدان رفت و عضدالدوله را ملاقات کرد عضدالدوله که دید
 وجدانی از لباس درویشی بیرون آمده سبب پرسید وجدانی گفت
 غریب از لباس درویشی سیر و سیاحت و جستجوی حق است ومن الحمد
 لله حق را یافتم و بمقام یقین رسیدم دیگر احتیاجی باین لباس که
 انسان را گدا و تبیل بار میآورد ندارم عضدالدوله او را پذیرفت
 و در سلك خدمتگذاران خود جای داد و حقوقی برایش مقرر نمود
 وجدانی روزها در دستگاه عضدالدوله خدمت میکرد و شبها با
 اعیان آنجا که اغلب از آن اسرا تیل بودند محصور میکردید بدین
 سبب بعد از دو هفته همقطارانش بی بعقیده ایش بردند و در
 دارالحکومه او را ملا مت مینمودند و او تحمل میکرد تا آنکه روزی پیشخدمت
 پاشی عضدالدوله دهن باز کرد تا نسبت بامواله ناسب زانی
 بگوید هنوز هر نفس را تمام نکرده بود که وجدانی برخاست و یک سیلی
 بسیار محکمی بد هانش زد که از شدت درد طاقت نیاورد به پشت
 افتاد و وجدانی هم بانواختن یک سیلی خشمش فرونشست و بر روی
 سینه اش نشسته چند مشت بقوت بر سرش کوبید تا سایرین
 آمدند و پیشخدمت پاشی را خلاص کردند و او فی الفور با طاق
 دیگر رفته با قداره برهنه وارد گشت وجدانی هم بدون اینکه
 مقاومتی کند گردن را بزم آن حربه داد لکن او جرئت فرود آوردن
 ننمود

بهر حال آن شب و فردا گذشت و پس فردای آنروز طرف صبح

و قتیکه بحضور عضدالدوله رفت دید که مضطربانه میگوید
 خوب چه میگوئی وجدانی گفت عرض نگردم گفت پس برو بیرون
 و قتیکه بیرون آمد محمد رضا بیک فرمایشی را دید که منتظر
 ایستاده است و چون چشمش بر او افتاد نامه تی بدستش
 داد گفت این مکتوب فاضل مجتهد است که دیشب پسرگار
 عضدالدوله نوشته بخوان وجدانی نامه را گشود دید نوشته
 است که کلیعلی خان گماشته شما محققا از طایفه باییه است
 و دو روز قبل در آبدارخانه سرکار در این خصوص نزاع کرده و
 قضیه در شهر مشهور شده اکنون بر سرکار والا واجب است
 که او را تنبیه کرد از آنجا اخراج نمائید و گرنه عوام الناس
 شورش خواهند کرد آنگاه جلوگیری ممکن نیست و قتیکه وجدانی
 از قرائت نامه فارغ شد محمد رضا بیک گفت که حضرت والا -
 فرموده اند چنانچه میل نوکری داری باید نزد جناب فاضل
 رفته از عقیده بایبان تبیری کنی و از ایشان نوشته تی بر صحت
 اسلامیت خدا بیاری والا قورا از اینجا بیرون رود دیگر باینجا
 قدم نگذار

وجدانی چون این پیغام را شنید فی الفور اشیا خود را بر
 داشته از دارالحکومه نزد احبار رفت و آنها هم یک باب دکان
 نفت فروشی برایش باز کردند تا مشغول کسب شود وجدانی
 در آن دکان نشست و چون با این قبیل کارها آشنا نبود

از صبح تا غروب مشغول قرائت و کتابت الواح بود و اگر گاهی کسی برای خرید یا قضا میآمد صحبت تپلیخی بمیان میآورد لذا در کسب پیشرفتی نکرد بلکه بیشتر روزها بقدری که برای خرجی مختصرش کافی باشد فروش نمیکرد لذا دکان را برچید و بدولت آستانه مراجعت کرد و باز بخد متکذاری برادرزهای خود پرداخت و پس از مدت قلیل از طعن و سرزنش استاد حسین بیتاب شده با پای پیاده از همدان بقزوین رفت تا در آنجا چیزی از برادران بابست کمبود ارث پدری بگیرد وقتی در قزوین با اقربا ملاقات دست داد یکی از خواهرانش بعنوان بدلسوزی مبلغ چهار تومان آورد و نزدش گذاشت این احسان وجدانی را مانع شد که در خصوص ارث پدرانهائی بکند یعنی خجالت کشید که در این بابست گفتگوئی بمیان آورد و اظهار غم نماید لذا از قزوین پیاده بمطهران رفت و در کاروانسراتی بدون فرش و اثاث منزل نمود و مختصر وجهی را که از چهار تومان مرحمتی خواهرش باقی مانده بود سرمایه کرده بدست فروشی مشغول شد و از اینکار نفع بسیار کمی عایدش میشد و بنهایت قناعت امرار معاش مینمود

روزی بنا به عادت همیشگی نزد آقا میرزا حمید علی عطار برادرزاده حاجی ملا علی اکبر رفت و دید که پی در پی اشک چشمش جاری است و خیلی محزون و ملول است وجدانی سبب این بیتابی و بیقراری را پرسید و گفت که جمال قدم صعود فرموده اند این خیر چمن

صافه آسمانی بر قلبی وجدانی اثر کرد بطوریکه قریب یکساعت مبهوت شد و از اضطراب درونی و استیلا ی غم و غصه اعضایش مرتعش گردید بالاخره بادیدگان گریان برخاسته بمنزل رفت و سه روز در کج تنهائی بناله و زاری مشغول بود و اشعاری در مرتبه جمال محبوب انشاء کرد و از سوز دل آنرا میخواند و بر سر و صورت خود طپانچه میزد روز سیم یکی از دوستان از احوالش مطلع شده نزدش رفت و نصیحتش کرد و از خانه بیرونش آورد و او اشیاء کاسی را در دست گرفته اشعاری را که ساخته بود در کوچه و بازار بصوت بلند میخواند و میگریست و هر که پیشش برای خرید میآمد از فروش محذرت میخواست بالاخره قلبش تسلیت نیافت و طاقت اقامت نیاورد و از دوازده شهر بیرون رفت و لبا سهای خود را باره بار بگرد و سر بصحرانها د و مدتی بلا اراده در کوه و صحرا آواره بود تا آنکه بقزوین رسید و بمنزل درویش حاجی آقا رفت در رویش قدری او را تسلیت داد و از این احوال و اخلاق ملافتش کرد لکن موثر واقع نشد بلکه الفاظ تسلیت آمیز مانند نفتی بود که بر روی آتش بریزند و روز بروز بیتاب تر میشد بالاخره تصمیم گرفت که خود را بکشتن بدهد لذا در کوه و بازار قزوین میگشت و بصوت بلند میگفت یا بهاء الایهی و اشعار جمال مبارک را میخواند و بهر جا که مجلس روضه خوانسی بود داخل میگشت و با آواز بلند در حضور حضار مثنوی جمال مبارک

رامیخواند و منتظر بود که مردم به بیجان بیایند و بر سرش هجوم
 نمایند لکن احدی باو اعتراض نکرد زیرا جمیعا این حرکات او را
 حمل بر جنون مینمودند اما احبای الهی که این اطوار را از او
 مشاهده کردند از بیم ضوضا خود را بکنار کشیدند و معاشسرت
 را با او ترك نمودند باستثنای آقا محمد جواد معروف بمصوحان
 که غالبا او را بمنزل میبرد و نوازش مینمود و دلنداری میداد و مانند
 پدر شفقت میفرمود تا آنکه پس از چندی همین آقا محمد جواد بوجدانی
 بشارت طلوع نیر عبودیت و استقرار مرکز میناق را بر سریره لاییت
 داده این اشعار را با استبشار خواند که :

گفت آن روز خدا آخر نشد ماد آن یومیم و آن قاصر نشد
 یوم او باقی ندارد شب عقب ماد آن روز نباشد این عجب
 وجدانی از این مژده جانبخش همه احزانش بر طرف شده و از نسو
 دل بزندگی و کمر بر خدمت بست و بعزم تبلیغ اقوام نزد آنان رفت
 اما هر چه کوشید احدی موفق بایمان نشد و علتش این بود که او از
 حیث سن و سایر شئون ماد کوچکتر از همه بود و بهیچوجه او را قابل
 اعتنا نمیشمردند بلکه بر او رحمت آورده فریب سی چهل تومان
 اعانت کردند و احم از آن پول يك و اسب سواری و اسباب سفر
 تهیه کرده در اول زمستان عازم دولت آباد شد اتفاقا
 در منزل بهمدان مانده نزدیک بخروب دو نفر سوار در میان راه
 باورسیده اسب و اشیا و لباس و گشش را گرفته براه خود تاختند -

وجدانی در میان برتها با پای برهنه روان شد و با مشقت
 تمام خود را بمنزل رساند شخصی از اهل آبادی دلش
 بر او سوخته او را بخانه برد و در زیر کرسی نشانند
 صبح وجدانی با پای برهنه در میان برق و یخ براه افتاده
 سه فرسخ را با جان کندن طی کرد تا بجائی رسید که يك مادر
 و يك پسر در آنجا زندگانی میکردند از شدت سرما و رنج راه -
 وجدانی بدون اجازه داخل شد و زیر کرسی رفته دراز کشید
 چون قدری گرم شد دید که سخت گرسنه است لذا بیرون آمده
 از آن زن قدری نان طلبید و او هد را آورده پرسید که تو هوشیاری
 یاد یوانه شده تی وجدانی گفت من حواسم بجاست زن گفت پس
 چرا با این سرو وضع در بیابانها میدوی وجدانی سرگذشت خود
 و سرقت اشیا را بیان کرد آن زن دزدها را شناخت ولی ملاحظه
 میکرد که آنها را معرفی کند بالاخره با عرار وجدانی معرفی
 کرده گفت در این نزدیکی دهی است خاج از جاده متعلق به
 محمد آخان ^{کبر} سرتیپ ایل شاهسون و آن دزد نامش میرزا
 کوچک است و دو سال است که از ترس حسام الملك پناه ب سرتیپ
 برده وجدانی که پس بهیوت و مکان دزد برد فوراً برخاست
 و روانه شد و نزدیک غروب خود را بآن ده رسانده نزد سرتیپ
 شکایت کرد سرتیپ برای اینکه مطلب را تحقیق کند فرستاد
 چند را سب آوردند و از وجدانی پرسید که اسب آن شخص

سازی که اشیاء ترا برده کدام است وجدانی آن اسب را نشان داد و صدق قولش واضح گردید لکن میرزا کوچک اقرار بدزدی نمیکرد بالاخره سرتیپ هر دو را نزد آخوندی که حاکم شهر ع آنجا بود فرستاد و آخوندی در مقابل وجدانی مبلغی از دزد تحارف گرفت و بدزد گفت چنانچه قسم یاد کنی که سارق اشیاء این شخص نبوده بی کار تمام است دزد قسم یاد نکرد و میانجی گری آخوندی یک راس الاغ پیر که یک چشمش کور بود بایک قبضه تفنگ برای رد قسم بوجدانی داد

وجدانی تفنگ را بدوش افکند و الاغ را که بسیار ضعیف و از کار افتاده بود جلو انداخت و خود از پشت سر آن حیوان در میان برف براه افتاد و دو روز طی طریق کرد تا بدهی رسید که نامش کبک بود آهنگ بود در آنجا الاغ را بمعرض بیع گذاشت شخصی آمد و دید و تومان آن حیوان را خریدار گشت وجدانی باکمال امتنان راضی شد و معامله انجام گرفت وجدانی از فروش الاغ خوشحال

و در صدق حرکت بود که دید شخصی خریدار الاغ را پس آورده و پول خود را گرفت و از میان جمعیه حاضر بودند یک نفرشان الاغ را پنهان طالب گردید و وجدانی قبول و الاغ را تسلیم کرد و آن شخص مشتری نه قران پول سیاه شمرده تسلیم کرد وجدانی پول را گرفت و چون لها سخن عبارت از یک ارخالق بود که بدزد دزد نخورده و پراش یا کسی گذاشته بود لذا جیب نداشت که پولهای سیاه

داد و آن بریزد ناچار آنها را در گوشه دامن ریخت و نخستی بر آن بسته زویراه نهاد و در عرض راه پولها پزانوش میخورد و آزارش میداد بالاخره بمنزلی رسید و در اطاق پیرزنس کرسی کوچکی بصددینا رکرایه کرد و نشست پس از ساعتی دید که پی در پی چند نفر آمدند و هر کدام باپرداخت صدقینا در اطراف کرسی نشستند بطوریکه از تنگی جا خوابش نبود نصف شب از اطاق بیرون رفت و از روشنائی مهتاب از پشت ابرها تصور کرد که صبح شده لذا تفنگ را برداشت و از آبادی بیرون رفت چون بجاده رسید از قرآین فهمید که هنوز شب است باد لتنگی تمام مراجعت کرد و خیل ناگوارش بسو که دوباره بآن منزل و زیر آن کرسی برود و در بین راه روشنائی چراغی را از خلال درهای دکانی دید و متوکل علی الله پیش رفت سه دزد چون در را کشودند معلوم شد که آنجا قهوه خانه است و در و نفر مشغول قمار بازی هستند یک نفر هم تریاک میکشند وجدانی در آنجا نشست و دوسه استکان چای تازه دم پاکیزه نوشید و کم شد کم قمار بازها و آن شخص تریاک رفتند و یکی از اجزای قهوه خانه کتاب حافظ را برداشت و بطور تعال او را قش را باز کرد و باصوت منکر یکی از غزلهای آنرا با اغلاط زیاد خواند بطوریکه ابروی خود را از جهت سواد و حلاوت گفتار خواجه را از بین برد وجدانی که دید اشعار

حافظ با خواندن او از رونق میافتد کتاب را از او گرفت و بالحسن
 خوش شروع بخواندن نمود و چون مضامین غزلی که میخواند بسیار
 روزگار او مناسبی داشت حالش در گریه و اشک از چشمانش
 سر از پرگشت و کم کم کتاب را بر زمین گذاشته آیات و مناجاتی که از برداشتن
 شروع بتلاوت نمود و طوری شد که دو نفر فهوه چی مجتهد و پ
 احوالش گشتند و او هم موقع را مغتنم شمرده صحبت تبلیغی
 بمیان آورد و چنان کم و پر شور ادای مطلب کرد که هر دو بکمال
 خوشوقتی تصدیق کردند و از شدت سرور هر سه تا صبح بیدار
 نشستند و صبح که قصد حرکت داشت مانع شدند و روز دیگر
 بکمال محبت و مهریانی آنها را وداع کرده پمس از طی سه فرسخ
 بدس رسید که نامش حسین آبیاد و عسده بسیاری از احباب در آن
 ساکن بودند .

وجدانی لدی الورود بمنزل ملا تقی نامی از احباب رفت و او بگری
 استقبال کرده و احباب را خبر نمود و آنها جمع شدند و مجلسی آراسته
 و تلات آیات برداختند و میزبان شلواری از مقال کبود دوخته
 بوجدانی تقدیم کرد و بگری از احباب قبای از پارچه زرد برایش
 آورد و یکسره دیگر هم پنج قران پول نقد داد و وجدانی از این محبتها
 مسرور و شاهمان گشته بعد از چهار روز از آنجا بدو امزاجرد که
 دو فرسخ با حسین آبیاد فاصله داشت رفت

مومین
 امزاجرد قریه بزرگی است که نزدیک شهر همدان واقع شده و اول

آن نقطه محمد حسن سلطان است که بدست حضرت -
 ابوالفضائل اعلی الله مقامه ایمان آورد چنانکه در شرح
 احوال ایشان بتفصیل خواهد آمد در ایامی که جناب وجدانی
 بانجا وارد شد داود قلی بیگ نامی که از روسای فرقه
 نصیریان بود تازه بامر الله اقبال کرده و جماعت زیادی را
 هم تبلیغ نموده بود و وجدانی بمنزل همین شخص وارد شد
 و مورد اکرام و اعزاز گردید و تانه روز او را نگاهداشتند و بد برانی
 کردند و بعد که حرکت کرد جمعی بمشایعت او تا همدان -
 همراهی نمودند بهر حال و وجدانی چند روز در همدان با
 یاران ملاقات کرده با پای پیاده بدست تپی بملا -
 رفت این هنگام استاد حسین اخ الزوجه اش مرحوم و همشیره اش
 که عیال وجدانی باشد مرید شده بود و مادر زن وجدانی از
 این باب بسیار آزرده بود لکن بود بدینجهت و تیکه وجدانی
 با بدست خالی قدم بخانه گذاشت آن زن با او درشتی
 کرد که اگر تو هر روزی بجائی نمیرفتی با لااقل خرجی برای
 زنت میفرستادی او علیل و مریض نمیشد اما استاد علی زرک مادر
 خود را ملامتواز خسونت منع کرد و از وجدانی تقصد نمود
 باری وجدانی مدت سه ماه در ملا میر بود و بیشتر اوقات خود
 را در دهات اطراف و منازل احباب میکرد راند شبی بمنزل
 آمد و دید که عیالش در حال نزع است لذا در بالین او نشست

بفرمائید مشغول شوید آنها وقتیکه شروع بکشیدن سبک نمودند
سیدی از حضار برآشت و رو بوجدانی کرده گفت که رویش چاره روز
میخوری صاحب خیمه بی الفور گفت بشما دخلی ندارد این رویش
مسافراست سید قدری با او مباحثه کرد و بالاخره ساکت شد اما
دنبال بهانه میگشت تا آنکه پخته قلمدان کهنه بی از جیب
بیرون آورد و مقراضی زنگاری از قلمدان درآورد و گفت در رویش
شاربهایت (یعنی سبیلهایت) خیلی بند است بگیر تا اصلاح
کنم صاحب خیمه ایندفعه بد رشتی سید را ساکت کرد بطوریکه
در میان جمع خفیف شد و از دل تنگی از خیمه بیرون رفت
بعد از خروج سید صاحب خیمه با وجدانی بنای ملاطفت را -
گذاشت و در میان تفقد و احوالپرسی اظهار داشت که منمهم
در رویش هستم و ارادت بجناب حاج ملاسلطان گنابادی میوزم ولی
این روزها حواسم پریشان است زیرا پسری دارم که من و فرزند دارد
وسه چهار ماه است که احوالش از اعتدال خارج شده در اوایل
کار هر ماهی یکبار دوسه روز سر بیصرا میگذاشت و حال قریب
چهل روز است که رکنج خانه نشسته با هیچکس تکلم نمیکند
حتی جواب طفل کوچک خود را نمیدهد و گمانم اینست که بمرشد
کاملی رسیده و مجرد وب شده باشد وجدانی گفت فرزند او چقدر
شما اگر بحق و حقیقت راه یافته باشد باید سراپا غرق خروبی و
سرور باشد نه محزون و دلخون و هرگاه مریض شده باشد میباید

علامتی از مرض در وجودش آشنا کرد و مرا کمان چنین است
که نه بصحرت حق نائل گشته و نه بمرضی جسمانی مبتلا
گردیده بل نطن غالب اینست که پای بند هوی و هوس و
عشق مجازی گشته بهتر این است که من ایشان را ملاقات
کنم شاید بر اثر نصیحت چاره شود صاحب خیمه پذیرفت
و قرار شد که چهار ساعت از شب گذشته وجدانی را با فرزندش
ملاقات بدهد و در ساعت مقرر وجدانی بس دستور صاحب -
خیمه علی اصغر را در همانجا گذاشت و خود باتفاق آن شخص
روانه شد و قصبه با طاق فرزندش رفتند او فوراً سر بیالین
گذاشته لحاف بر روی خود کشید بد را نوازش و مهربانسی
با او بسخن درآمد و گفت این مرد تازه وارد مردی سیاح و نادان
و آگاه است برخیز بنشین و در خود را با او بگو شاید علاج
کند و لکن آن پسر بهیچوجه گوش بعجز و لایه بد رنداد و خود
را بیشتر بلحاف پیچید تا آنکه وجدانی حوصله اش تمام شد
و این عبارات را پدید رکفت . (جناب حاجی شیخ وقت را -
غنیمت دانید و اوقات خود را زیاد) بر این ضایع و باطل مکنید
زیرا که ایشان طالب هوی و نفسند نه صفون نفس قدس اگر
عاشق صادق بودند لا بد با هر سری همسری مینمودند که
شاید در سری سر محبوب ببینند و با از صورتی جمال معشو
مشاهده نمایند مجنون را دیدند که خاک می پهنیت و اشک

میرمخت گفتند چه میکنی گفت لیلی را میجویم گفتند وای برتر
 لیلی از روح پاک و قوی ز خاک طلب میکنی گفت همه جا در طلبش
 میگویم شاید در جایی بجویم (انتهای)
 ادای این کلمات که اخذ از آیات کتاب مستطاب هفت وادی
 است برای بصری ثمر بود ولکن در بند را ترک کرد بطوریکه از خیال
 فرزند بیرون رفته بوجدانی گفت جناب در رویش اگر چه من بظن سر
 جزو فقر امیاشم لکن قلبم اطمینان نیافته اما حوال تو نشان میدهد
 که در صراط مستقیم میروم کسی بیا و برای رضای خدا هر چه نداری
 بما بنما وجدانی گفت مرا با این فرمایشا خود خجالت ندهید من
 بنده در رویشان و کوچکترین ایشانم شیخ هر قدر بیشتر ابرام
 نمود بر خضوع و تواضع وجدانی افزود تا آنکه از آن خیال منصرف
 گردید و بخیال خود گفت چاشی بیاور و چون چند پیاله چاشی خور
 شیخ کتابی برداشت و مناجاتی از بیانات مبارکه حضرت امیرالمومنین
 علیه السلام خوانده بعد از ختم مناجات زبان بستایش آن کلمات
 مبارکه گفت و وجدانی هم در مدح و ثنا در این موضوع با وی همرا
 کرد بلکه از او پیشی گرفت و باز چاشی آشامیدند و بعد مناجات
 دیگری از صحیفه سجاده به تلاوت نموده در آخر اظهار داشت
 که هرگاه قرآن نازل نمیشد هر آینه این صحیفه مبارکه عالم را کفایت
 میکرد وجدانی که حال جد به باود دست داده بود بشیخ گفت جناب
 قدری توجه فرمائید وقتی که شیخ چشمان خود را باو دوخت این

مناجات را که در صلوة کبیر نازل شده شروع بتلاوت کرد
 که میفرماید (یا من فی فراقک ذابت القلوب والا کباد و بنار
 حبک اشتعل من فی البلا د استلک باسمک الذی به سخرت
 الافاق بان لا تمنعنی عما عندک یا مالک الرقاب ۰۰۰ الخ)
 در بین تلاوت آیات مبارکه شیخ از کمال تاثیر بی اختیار
 اشک میرمخت و چون تمام شد خواهش نمود که دوباره تلاوت
 شود وجدانی یکی دیگر از مناجاتهای صلوة را تلاوت نمود که
 میفرماید (یا مقصود العالم و محبوب الهم ترانی مقبلا لیک
 منقطعا عما سواک متمسکا بحبک الذی بحرکتک تحرکت الممكنات
 ای رب انا عبدک و ابن عبدک اکون حاضر اقامتا بین اعیاد
 مشیتک و ارادتک و ما ارید الا رضائک ۰۰۰۰ الخ) شیخ از
 استماع آیات مبارکه چنان حالی پیدا کرد که چون بعبارات
 متعالیه (کل ما یظهر من عندک هو مقصود قلبی و محبوب
 فؤادی) رسید باالمن خوشی که داشت در تلاوت با وجدانی
 همراهی کرد و چند بار هم بعد بتنهائی آنرا تکرار کرده گفت
 جناب در رویش من جمیع خطب و مناجاتهای ائمه اطهار را زیار
 کرده ام و از این قبیل آیات و مناجات ایدان دیده ام نمیدانم
 اینها چه شور و جذب در انسان تولید میکند خواهش نمودم
 صاحب این کلمات را بمن معرفی کنی که همو قلب عالم
 امکان و قطب دایره زمان است وجدانی گفت من تاکنون

صاحب این کلمات را نتوانسته ام بشناسم در روشی که من با او ارادت
 دارم مرا بمداومت این کلمات تشویق کرد مفرموده که صفای باطن
 منوط بتلاوت این کلمات میباشد
 شیخ فوراً برخاست و گفت برخیزید تا بخیمه برویم چون از منزل -
 بیرون آمدند و قدری راه رفتند گفتید مرقد حضرت معصومه علیها
 سلام الله نمودار شد شیخ دست وجدانی را گرفت و ایستاد و گفت
 باین صریح مظهر قسم گفتم سی چهل روز است که فلان آیه مبارکه
 قرآن را که در فضیلتش چیزها گفته و نوشته شده بترتیب معین
 مداومت نموده ام بنیت اینکه براه مستقیم دلالت شوم و حال
 ملاقات خود را باشما از برکت و میمنت مداومت آن آیه مبارکه میدانم
 و بدینجهت (دست از طلب ندانم تا کام من برآید) وجدانی که
 این حال را از او مشاهده کرد و او را در طلب صادق یکتا از اظهار
 حق و حقیقت مضایقه نکرد و کلمه الله را بر او القانمود شیخ هم
 بکمال سرور با مرالله اقبال کرد و فردا راهم از مسافرت وجدانی مانع
 شد و سپس تا صبح بروج و ریحان بایکدیگر نشستند و صحبت امری
 داشتند و بعد تمنای کتب آیات کرد لکن برای وانی مقدور نبود
 بهر حال صبح بایکدیگر رود اع کردند و وجدانی بار بقیعش علی اصغر
 پنهان رفتند
 در ورود بطهران دیگر دیناری در دست نبود لذا هر دو به حجره
 سمساری آقا سلیمان گلبی رفتند و چون بایکدیگر آشنا بودند -

چند توب قبا و سرداری و امثال ذلک از او بقیمت معین نسبه
 کردند و بطرف مسجد شاه و مدرسه سیپهسالار که بواسطه ایام
 رمضان جماعت زیادی در آنجا بودند برای فروش رفته و کردند
 و در همانروز در پارچه از گلای خود را فروخته چهارقران دخل
 کردند و شب را در نهایت محسرت و شادی در قهوه خانه گذراند
 مدتی بهمین منوال خرید و فروش کردند تا ماه رمضان تمام شد
 و بعد بنا بخواهش میرزا سلیمان علی اصغر شاکردی حجره
 او را پذیرفت و وجدانی منزلی در روزه دو لایب اجاره کرد
 بهمان شغل دستفروشی مشغول و از حیث گذران در راه و
 آسایش بود زیرا کلاه درویشی بر سر داشت و کتاب کوچک حافظ
 در بغل و عصا بطرف قهوه خانه بازاریچه مروی میرفت و بعد
 از خوردن چائی چند غزل بلحن خوش از دیوان خواجه
 میخواند لذا ارباب ذوق و صاحبان عرفان گردش جمع
 میشدند و متاعش را بقیمت خوب میخریدند چندی اوقات خود
 را بهمین کیفیت گذراند
 روزی یکی از دوستان نزد وجدانی آمد و گفت سید محمد علی
 نانی از احبابی مؤنجان هانم ساحت اقدس است و در طی طریق
 محتاج بکماشته و رفیقی میباشد که خرج سفر او را تا ارض مقصود
 بدهد بیائید و شما این کار را قبول کنید و وجدانی از این
 مؤده خرم و مسرور شد و بکمال منت پذیرفت و همانوقت باتفاق

یکدیگر نزد سید محمد علی رفتند و قرار کردند که سه روز دیگر طرف صبح هردو در راه روانه قزوین حاضر شوند و از طهران حرکت کنند و جدانی اسباب و اثاثیه مختصری را که داشت فروختند و اشیای امانتی را بصاحبش برگرداند و روز سیم اول طلوع آفتاب خود را بدروازه رسانده منتظر ایستاد تا سید محمد علی بامکاری رسید و جدانی دید که زنی از نسوان کلیمی با او همراه است بعد معلوم شد که این زن اهل شام است و در طهران با شوهر نزاع کرده و طلاق گرفته و برای مراجعت بوطن سید محمد علی را اجیر کرده تا در راه تنها وی سرپرست نباشد. بهر صورت هر سه براه افتادند و در اتنای طریق و جدانی اطواری نالایق از سید مشاهده کرد که اسباب تعجبش شد با خود میگفت یا للعجب چون است که این مرد با این اخلاق ناپسند دم از ایمان میزند و لکن بعد از مدت های مدید آن شخص بجزای عمل خود رسید بدین معنی که بعد از ارتفاع نفاق ناقضین بانها پیوست و از ثمره وجود محروم گشت باری بر سر مطلب روم چون حضرات بقزوین رسیدند و جدانی قصد آن داشت که ترك مرافقت نماید ولی سید محمد علی بنا همان زن چند دفعه بمنزل در رویش حاجی اقا که و جدانی در آنجا و او شده بود بدیدن او آمدند و گفتند ما بامید تو از طهران بیرون آمدیم و گرنه کسی دیگر را با خود بر میداشتیم در رویش حاجی اقا هم که از قضا یا مطلع بود در نتیجه اصرار آنها بوجدانی

گفت فرزند در راه تشرف بلقا تحمل هر زحمتی جایز است و این بیت را خواند
 در میان کرمشوق کعبه خوانی زد قدم
 سرزنشها گر کنند خوارم فیلان غم مخور
 بالاخره و جدانی با آنها همراه شد و برشت که رسیدند سید محمد علی از گرفتن تذکره برای و جدانی خود داری کرد و با تذکره نصرالله نامی او را بیاد کوبه رساند در روز بیاد کوبه گماشتگان اداره گمرک روس برای تفتیش آمدند و سید زنجانی چند کیروانکه توتون قاچاق با خود داشت آن را در میسان توپره دغال گذاشته بوجدانی داد که از کشتی بخشگی ببرد و قتیکه از روی پل عبور میکرد یکی از اجزای گمرک دست در توپره فروبرد اما ملتفت نشد که چه چیز در آن است مختصر آنکه پسلا مت از دست گمرکچیها رستند و گرفتار حمالان گردیدند زیرا حمالهای باد کوبه بر سر نقل و انتقال بار مسافرین بنا یکدیگر نزاع میکنند و بندگان خدا را بقدری میآزارند که تا کسی خود با آنها سروکار پیدا نکند نمیبهمد چه خبر است در شگه چیهای آن شهر هم در ردالت و دنات مانند حمالها میباشند و محال است که بحق خود قانع باشند و با جرتی که دولت محین نموده یا بقراریکه با مسافر گفتگو کرده اند اکتفا نمایند بهر حال بعد از طی این منازعات در کاروانسرا

منزل گرفتند

روز دوم پاسیم سید محمد علی بوجدانی اظهار داشت که
 از اینجا تا بیروت کرایه و خرج راه زیاد است بهتر این است که
 تو که اینجا بمانی و ما که دیگر خبر داریم وجدانی گفت من در این
 شهر کسی را نمیشناسم و پولی هم ندارم چیزی وجهی که داشته
 ام در همان منزل اول بشما دادم سید گفت پستو با بستر کرایه ات تا
 از میر باید بمن سند بدهی تا من تو را با آنجا ببرم و در آنجا سفارش
 ترا یکی از آشنایانم بکنم و در آنجا بمانی تا من از ارض مقصود
 مراجعت نمایم وجدانی قبول کرد و کاغذ برداشت تا سند بنویسد
 گفت در آن صفحات پول ایرانی رایج نیست باید این مبلغ پلیره
 عثمانی تسعیر شود و قیمت لیره سه تومان است وجدانی سندی
 نوشت باین مضمون که طلب آقا سید محمد علی زنجانی از اینجانب
 کلبعلی خان مبلغ پنج لیره عثمانی است که بایشان پردادم و بعد
 از یاد کوبه بیاطم و از آنجا باز میر رفتند و صبح زود کشتی در کنار از میر
 لنگر انداخت سید محمد علی وجدانی را با خود بقهوه خانه شخص
 ایرانی برد و بعد از یک ساعت يك بشلیک برای خرجی باور داده -
 خود بکشتی مراجعت نمود وجدانی که تنها ماند نصف آن مبلغ
 را تا عصر بنهایت قناعت خرج کرد و شب را بر بالای بامی روی پارچه
 حصیری که متعلق بیک نفر ایرانی بود بسر برد علی الصبح که از
 خواب برخاست متحیر و مبہوت در کوچه ها میگردید تا چاره نی

بیند پشد

در آنتای عبور گذارش بدکان قنادی ایرانی افتاد فوراً تخته
 پاره تی برداشت و کاغذ کبود رنگی بر رویش پهن کرد و از شکرها
 الوانی که برای فروش با طفل در آنجا بقالب ریخته بودند -
 باندازه پنج شش غروش بامانت طلبید که بعد از فروش پولش
 را بپردازد قناد خواست عد ریباورد ولی دیگر ملا متش کردند
 و از وجدانی ضمانت نمودند و او آن اشیا را برداشته در کوچه
 و بازار گردانید و تا عصر نصف آن متاع بیش از قیمت همه اش بفروش
 رفت و باقیمانده را چون محل امنی نداشت بصاحب دکان سپرد
 و قرض خود را هم پرداخت و غذائی تناول کرده در جای شب
 گذارته خوابید و صبح فردا کار دیروزی را از سر گرفت و اندک
 اندک کسبش را وسعت داد و روزی نیم مجید یلکه بیشتر
 داخل میبرد تا وقتیکه سید محمد علی با دست تپه و جیب خالی
 وارد از میر شده مطالبه طلب خود را کرد وجدانی گفت من پس
 اندازی نکرده ام تا بتوانم تمام دین خود را ادا نمایم و لیس
 ممکن است بتدریج بپردازم سید قبول کرد و هر روزی جزئی
 مبلغی میداد تا نصف بیشتر پولش را داد در این بین قوتینه
 برداشته و سید محمد علی بوجدانی گفت من در این
 شهر بیکام و میخواهم به بیروت بروم تو هم خوب است
 بامن همراهی کنی زیرا در آنجا کارت بهتر خواهد شد و زود تر

میتوانی بقیه قرضت را تادیه نمائی وجدانی با این پیشنهاد
 موافقت کرد و با هم با کشتی هانم بیروت گشتند ولی چون آن ایام
 فصل زمستان بود دریا منقلب شد و مسافت چهار روزه را بسبب
 تلاطم دریا و تراکم امواج در شانزده شبانه روز پیمودند تا وارد
 بیروت شدند و در محلی منزل گرفتند
 وجدانی فردای روزی که قهوه جوش بزرگی تهیه دید بجای فروشی
 مشغول گردید و سید محمد علی بیگار بود و هر روز مقدار ریوچه با بابت
 حساب خود از وجدانی میگرفت و خرج مینمود تا آنکه روزی پول خوا
 و او موجود نداشت سید از این جهت برآشفته و ناسزاها گفت و سید
 وجدانی را بیرون آورده مدعی شد که من بموجب این نوشته پنج لیره
 از تو طلبکارم پولش بیست و پنج تومان میشود وجدانی که در مقابل
 دریافت پانزده تومان آن سند را داده و بیشتر آن وجه را بدفعات
 پرداخته بود خواست آنها را بحساب بیاورد لکن سید منکر
 شد و دیگران هم گفتند حرف تو بجائی نمیرسد تو که پول میدادی -
 میبایستی در مقابل پرداخت وجه قبضه رسید گرفته باشی و اکنون
 بموجب این سند مبلغ بیست و پنج تومان با و مدیونی وجدانی ناچار
 تسلیم گردید و چون ادای آن مبلغ آنروز برایش ممکن نبود بهر روز
 ایام پرداخت و بهمین سبب اکثر اوقات را سید نزد وجدانی بسر
 میبرد و همیشه با اخلاق ناستوده و تخیر و تشدد قلبش را میآزرد و
 هر قدر بر خند متکذاری و ببرد باری میافزود او پیشتر خشمونت میکرد

چنانکه در همان اوقات روزی آقا عبد الصمد نامی از احبابی
 الهی برای معالجه همشیره خود از ارض مقصود به بیروت
 آمد و یکشب برای دلجوئی و تفقد بمنزل وجدانی آمد و شب را
 نیز در آنجا بیتوته کرد سید هم آنشب در آنجا بود وجدانی
 صبح زود برخاست و چائی مخصوص برای مهمان دم کرد و
 قهوه جوش را هم برای کاسبی بجوش آورد و چای بازاری را هم
 آماده ساخت و ساعتی نشست دید وقت کسپش میگردد ناچار
 پنهایت مهربانی و ملاحظت حضرات را بیدار کرد و همینکه سراز
 بالین برداشتند یک پیاله چائی گرم برای رفع کسالت نزدش
 برد آقا عبد الصمد خیلی اظهار امتنان نمود اما سید محمد
 علی بنا به زرنگی گذاشت و پدید روماد روجدانی ناسزا گفت که چرا
 او را خواب برانگیخته است
 باری وجدانی با آن رفیق نامناسب بسر میبرد و ناملایمات را -
 تحمل میکرد و چون نزدیک بساحت اقدس بود قلبش تسلسی
 میپاشت تا آنکه حضرت میرزا موسی خان حکیم باشی ملقب بحکیم
 الهی که از حیث ایمان و خلوص و اخلاق و جمیع شئون -
 انسانی و بهائیت در میان مؤمنین یگانه آفاق است با تفاق
 چند تن از احبابی قزوین بحزم شرف بساحت اقدس و بیروت
 تشریف آوردند و دوسه شب در آنجا بودند و جدانی را هم
 ملاقات فرمودند و عازم کعبه مقصود شدند و احتمال که ایشان

از محضر انوار حضرت عبدالبهاء برای وجدانی اذن حضور مستلیم
 نمودند زیرا چیزی نگذشت که جناب محمد مصطفی یوجدانی
 بشارت اجازه تشریف را دادند وجدانی امور خود را سه چهار روز
 سامان داد و روز حرکت دید که تذکره اش مفقود شده لذا بعضی
 از اشیاء خود را توسط مسافری بمسافرخانه مبارک فرستاد و پیاده رو
 پراه نهاد اینک مقتضی است که شرح مسافرت و تشریف جناب وجدانی
 بعین عبارات خود شان مرقوم گردد زیرا مقامات ایمانی ایشان از خلال
 الفاظ و جلا شان بهتر نمودار میگردد و همده .
 (از راه صورت و صید اییاده رو پراه نهادم اما بچه حالتی و بچه
 انجذایی

قوفه در اشک زدم کاهل طریقت گویند

پساک شوا اول و پس دیده بر آن پاک انداز

تا اینکه یوم چهارم که نهم عید رضوان بود وارد بساحت اقدس و
 مقام مقدس شدم از هنرفسی جوای مسافرخانه مبارکه گشتم راهنماییم
 نمودند نزدیک مسافرخانه قراولخانهئی بود معین باشی احضام
 فرمود جوای حال شد اظهار داشتیم که از کمترین بندگان حضرت
 عباس اخندی روح ما سوا فدا هستم باور نکرد دست در حیب و
 بخلم کرد مشاهد نمود که شمایل اقدس را چون جان عزیز در بر
 گرفته ام تا دم و پیشیمان شد و بعد ر تمام مرخص نمود چون بمسافرخانه
 الفدا
 مقدسه رسیدم هر یک از مسافران و مهاجران روحی لیراب اقدامم

بکمال ملا طفت و مرحمت سر و صورتم را بوسیدند و هر یک بمنتهای
 شفقت و مهریانی بشارت دادند که الیوم از چهار بخروب جمیع
 مهاجرین و مسافرین بضيافت حضرت حکیم د رباغ رضوان موعود
 و طلعت من طاف حوله الاسماء روح ما سوا فداه تشریف فرما
 خواهند شد در همان مکان شریف شرف لقا میسر و رمز وقت
 خواهد گشت القصه بحمام رفته خود را تطهیر و تطبیف
 نمودم و تا عصر از شدت شوق آرام نداشتم تا اینکه بهمراهی
 بعضی از یاران بباغ رضوان ستافتیم ساعتی گذشت که بشیر
 معنوی نداد و داد و صلا بجان مشتاقان زد که آقای عالم و مولای
 ام مقصود عارین و یگانه بنده آستان جمال مبین طلعت
 عبدالبهاء کینونتی لیراب اقدام اصفیاء الفدا تشریف فرما
 شدند از استماع این ندای جانفزا جمیع مشتاقین بجوش و
 خروش آمدند و هر یک از یکدیگر را استقبال سبقت گرفتند
 تا اینکه شمس جمالش مشرق شد و آفاق افکند و انفس را روشن
 و منیر فرمود سبحان الله چه حالتی دست داد که بکنی محو
 جمال دلربایش گشتم مبهوت و خیران شدم بنوعی که زیارت
 تراب اقدام شریفش را فراموش نمودم و چون جلوس بر عرض و
 کرسی جلال فرمودند همگی را اذن قعود دادند بنا بامر
 میرزش در ساحت اقدس جالس شدم نظر مبارکش بر ایمن
 عید دلپش افتاد روح بکمال اشتیاق قصد صعود و عروج

از بدن نمود سبحان الله چه حالتی دست داد که مقدس از تحریر
و تقریر است

شرح حال آن دم را دل بدل بباید گفت

این نه شیوه قاصد وین نه حد مکتوب است

قریب بوقت غروب چون شمع در بین جمع تشریف داشتند و هر يك

از منندگان و عاشقان خود را بنوعی مخصوص دلجوئی و نوازش فرموده نسد

خود تو میدانی که آن آب زلال مس چه گویند یا ریاحین و نهال

نزدیک بخروب اظهار مفا رفت فرموده از زمین مقدس عکرا بقراب

اقدام مبارك مزین فرمودند و این عید هم در ظل دوستان بکمال

روح و روحان بمسافر خانه مبارکه آمدیم و قریب دو ماه در آن مکان شریف

با جمیع مسافریین منزل داشتم و شب و روز بتشریف لقا و آستانه مبارکه

مشرف بودم چه بگویم و چه نویسم که چه میدیدم و چه مطالب عظیمه

مشهود میکشست زیرا که یقین دارم که ذکر خارق عادات و کرامات

و معجزات و روایات در ساحت اقدسش مقبول نبود و نیست لذا

همینقدر عرض میکنم که آنچه را که بقوت ایمان بصدق مبین یقین

نموده بودیم در ایام تشریف لقا مظیمتر از آنها عین الیقین شد

له الحمد والشکر والثناء والمجد والبهاء

مانتوانیم حق حمدش گفتن با همه کربوبیان هالسم بالالا

باری بنا بر رجاء و مستثنت جناب حاجی سید علی اثنان بتحلیبم

در سر و مشق اطفال ایشان مامور فرمودند منزل در رجوار هتیب

مظهره

علیا و بقعه نورا و روضه مقدسه جمال ابهی جلست عظمه و اقتدا

مقرر شد از اول ورود با جناب آقای مهدی خادم روضه مبارکه

روح فداه انیس و مونس و همد هم و همراز گشتم ۰۰۰۰ بازی

بعد از سه سال شیخی را در صاحت اقدس و مقام مقدس با جمیع

ثابتین طائفین و مسافریین روحی لثراب اقدامهم اللد اشرف

بودیم لسان عظمت در مواقع تفضل و عنایت در باره احببای

ایران قریب باین مضمون تکلم فرمود که الیوم تا نیدم سلکوت ابهی

با احببای ایران است چه که ایشانند سپر سهام بلا و قائم بر

خدمت امر اعظم جمال ابهی روحی لثعبه المقدسه فداه زیرا

که نظر و توجه پادشاهان بر سپاه و لشکری است که در سرحد

بمحافظت مملکت و ولایت مشغولند بر جنودی که در ریایتخت

مستترج و متنعیم در آن حین این بند بکمال تضرع و ابتهال

در عالم دل و جان باطنا بمناجا تمشغول شدم که ای محبوب

دل و جان و ای یثانه بند ماستان حضرت یزدا ن خود تو خالسی

که این عید اولیت ضعیفترین بندگان تو بود و هویت نه سواد ی

دارم و نه قوه تقریری نه شجاعتی در وجودم موجود و نه انقطاعی

از حال مشهود با وجود این منتهی آمالم خدمت آستان است

و تبلیغ امر حضرت یزدا ن و این نیست مگر از یقین بنضال

و کرم و قد رت کامله تو پس ای فضال بصرف تفضل وجودت که

عالم وجود را احاطه فرموده مؤید مفرما و موفقم نما تویی بخشنده

ومهربان وتاد روتوانا ويگانه بنده آستانه جمال ابهي لي الحسين
 نزل مبارك را يمين دليل بندگي خود افكند با تيمسي مليح خطاب -
 فرمودند كه جناب خان من بايد تورا بايران بفروسم تا بخدمت
 امرالله مشغول كودي بنده بكمال شوق كه هرايضا باطني خود را -
 مقرون با جابت ديدم از جاي برخاسته تعظيم نمود ايستادم و
 لسان عظمت بكمال شفقت اذن جلوسم فرمود و چون در و ماه از اين
 مقدمه گذشت ذكر مسافرت و مفارقت را فرمودند و بهنگام دستنشان
 كه منبع روماي ناقضان بود مامور نمودند كه در همد ببحر منجمد
 جنوبي چنان احاطه كرده كه از حرارت شمس حقيقت اثر نكند داشته
 است بلكه انشاء الله تبارك و تعالي پراغرزي و برده اوهام بسوزي
 انهي و در هنگام حركت بنا باذن و اراده مبارك بقاهره مصر آمد
 و چندي در خدمت حضرت ابوالفضائل بسر برده والواح امنسوع
 اقدس اعلاي مفصلي را كه بافتخار جناب اقاميرزا ابوالفضل روحس
 نداه در خصوص عهد و پيمان حضرت يزدان و نقض ناقضان نازل -
 شده با مر مبارك سواد نمود همراه برداشتم و بقصد همد و متمان
 مراجعت بپرت سعید نموده و ونفر از احباي پارس كه تازه از همد
 آمده بودند در ورود بمياني بمنزل حاجي ملا حسينعلي جهرمسي
 را همنماييم نموده محل و مكان را ياد داشت نوشته با جمع دوستان
 بكشتي در آمد يم و ايشان و داع نمود مراجعت فرمودند تا شانزده
 روز در ميان كشتي بودم و ابدا همكاري و انيستي نداشتم و درگاه با

كسي ميخواستم صحبتي يذام با شماره حرف ميزدم القصه
 روز شانزدهم كشتي بمياني برآمده اشيا را بحمال داده به
 منزل ملا حسينعلي برآمديم (انتهی)
 جناب وجداني در ورود بمياني ابتدا با ميزبان خود بنساي
 مذاكره در خصوص عهد و پيمان گذاشت و در اتاي صحبت ملتفت
 شد كه اين شخص خود از ارگان نقض ميباشد بعد از او پرسيد كه
 در اين شهر احبا را كجا ميشود ملاقات كرد حاجي ملا حسينعلي
 گفت در اينجا جز حاجي ميرزا حسين خرطوم و ونفر ديگر
 كسي از احباب نيست وجداني از اين جواب بسيار مكدر و طول
 گشت و در فكري افتاد كه در دنيا غريب بيا ميزبان ناقص چكند
 تا آنكه باز بطريق الفت و محبت صحبت بيمان آورده در اتاي
 مذاكره پرسيد كه در اين شهر بزي احبائي كه از طرف آمد
 و شد ميكنند محل مخصوص نيست و آيا مجالس هفتگي در اينجا
 دايبر نميشود گفت در اين شهر چون كسي نيست محلل متعقد -
 نميشود ولي اگر مسافري احبانا وارد شود بمنزل حاجي ميرزا
 حامين خرطومى ميرود وجداني گفت پس خواهش ميكنم مسرا
 به آنجا راهنمايي كنيد بالاخره آن شخص تا منزل خرطومى با
 وجداني همد راهي نمود لذي الورود و ونفر ديگر هم آمدند و -
 نشستند و خرطومى و آن دنفر ديگر و حاجي ملا حسينعلي
 همدستان يكديگر بودند وقتي وجداني را استهزا نمودند

مخصوصا خرطومی که اصلا نمیگذاشت وجدانی در موضوع هم نبود و
 پیمان صحبتی بمیان پیار و اما این حاجی میرزا حسین خرطومی
 یکی از رفقای جناب حاجی میرزا حمید علی اصفهانی در اسپری
 مصر و سودان بوده و اکنون جا دارد که همین عبارات کتاب بسم جنت
 الصدور را در معرفی این شخص در اینجا بنگاریم و آن اینست •
 (میرزا حسین شیرازی که در لسان عظمت خرطومی مذکور چون از
 شیراز بیرون آمد و در ریزد بغانی ملحق شد و با هم بودیم و در ارض سر
 مشرف شد و در خلیه و مصر و راه سودان و ترسخانه و حبسخانه در بلد
 و کتابت و همیشه خدمت در مد رسه دولت همه جا با فانی بود
 و تصویب نمود و محبتش با مرالله بیشتر از آخرین و در عقیدت نوعا
 و لوستر مینمود لامذهب و طبیعی شده بود و در عمل هم فاسد و
 بعبارة اوضح فاسد العقیده و فاسد العمل و فاسق الحال بود
 و در ظاهر مستقیم نمود و فساد حال و قباحات اعمالش سبب فساد و عقیدت
 و مصطفی افندی چون گاهی مامور و زمانی مدیر از اسرار پنهانی
 مدینه و هر نفسی مطلع آگاه احوال و افعال میرزا حسین را دانسته بود
 و اتحاد و اتفاقش را با فانی بلکه اطاعت و انقیادش را از فانی محقق
 لذا رنجید که چنین فاسق فاجری را چرا فلانی بخود راه داده
 و طرفدارش نموده است و فانی از معاشرت نمودن مصطفی افندی که
 آن زمان بیک و مدیر بود ساکت و صامت شد و سبب همت را استقامت
 نمود تا یک ماه و زیاد تر گذشت و بظاهرا هم که او حاکم و فائسی

محبوس و مسجون بعد مکتوبی نوشت که چنانچه راین مدت از
 نیامدن نیرسید عوسبیش را ستوال نمودی فانی شجری را
 که خود او بسیار میخواند و در خواش نوشت
 بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است
 ورنه لطف شیخ و زاهد گاه دست و گاه نیست
 چون ملا حظه نمود همو ری شتافت و آمد و همرا بوسیدیم و گریستیم
 و از هجر و فراق ناله نمودیم و معذرت خواستیم و بعد عنوان نمود که
 حال و اعمال میرزا حسین علت سوء ظن شد و رنجیدم و کنار
 کردم و بعد بیفاطم رسید خوب است اظهار نمایم شاید عسدر
 صحیحی داشته باشی که من از آن عذر قائل باشم اگر افعال
 و اعمال او را عرض کنیم آگاه نیستی مشاهده مینمایم که با هوش
 و فراستی پس میدانی چرا منعیش ننمودی و اگر قبول نکردی ممنوع
 نشد چرا طرفدارش نکردی فانی تبسم نمود و در نمود سبحان الله
 حضرت عالی صفات الهی باین دانی نسبت میدیدید و بعضی
 میرنجید فرمود یعنی چه ذکر شد بلی میدانم و نصیحت هم
 نمود و اثر در صخره صما ننمود اگر طرفدارش کنم کل مطلع میشوند
 بانه فرمود کل مطلع میشوند عرض شد بدلیل حضرت ستار -
 متشبهت شد و انتضاحش لیدی الخاص و العام راضی نشند
 عسی اسم ستار استرا عمل فانی و او فرماید واسم غفار در نوب
 فانی و او را بیامرز و عفو فرماید و نسیم موهبت انوار و آفتاب

لذا بعض سبب توبه و انابه نانی شود بوخواست و نانی را بوسیند
 و فرمود هزار باب علم و عمل از این قول و فعل و حال بر من مفتوح شد
 و دیگر نمود علاوه بر این طرفش با تدبیر هم مخالف است و مدبر
از اسما بزود ریانی است تشبیه نیست بحقیقت بقاش بعد اوت
 نهد بله میند و حال خود را انکار و هزار منکرین نسبت میدهد
 و خرد هتد و از صراط صدق و حقانیت بگنی منحرف میشد و نانی
 سبب ارتکاب ذنب عظیم بلکه کفر و الحاد و شرک با ظنی او شد تا
 از صمیم قلب و بحقیقت تصدیق نمود و هزار مرتبه بر محبت و اعتمادش
 افزود و چون این میرزا حسین با اینکه انواع و اقسام ^{لیسالت} تزویرات
 در امر الله نمود و در بعضی بقدری در رفیع و رفیع شهرت داشت
 که حجاب ایمان را رسیمهای زرد شتی بمبائی و یزد و کرمان شکسته
 بود و همیشه در خط ریاست و امارت سیر مینمود و حتی یکمرتبه
 در ایام اشراق میر افان لوح مبارک ^{الجملة} تغییر با سم
 خود شهرت داد و تلقا من لا یضرب عن علمه شئی عرض شد و سبب
 حزن مبارک گردید و نانی خائش نمود و توبه در لالش کرد تا آنکه
 بعد از غروب آفتاب جمال بپمثال حسی لایزال خود پرده خود را
 دریده و از ظل امر الله خارج شد و گرفتار امراض و دلالت لا تحصی
 گردید و در اسوه حال نانی شد و بعد اب الیم مهین و بعد اب
 الاخرة اکبر راجع لذل نانی قصه او را تذکره برای اخیار و ابرار
 نگردد که بدانیم آنچه در شرح رحمت الله حتم و واجب نموده چون

سته ضروریه اکل و شرب و نوم و یقظه و حرکت و سکون سبب رحمت
 بقاء حیات است و آنچه را نهی فرموده چون سمیات است
 و مایه هلاک و معات است و ناچار اگر نفسی او امر را عاقل نشد و
 نواهی را مرتکب شد ایمانش تبدیل بکفر و ضلالت میشود
 بخصوص غرور و هجب و خود پسندی و خود بینی از هر ذنبی
 اعظم و از هر خطائی اثقل است و اگر نفسی لله نفسی برآورد
 است حق تعالی فضلش را میگیرد و موفق بر توبه و انابه و
 رجوع میشود و اگر موفق نشد و راجع بعد اب حال و اعمال خود
 شد باید ذکر کنیم و مراقب باشیم که خود بآن مرض مهلك گرفتار
 نشویم (انتهی)

باری جناب وجدانی در روز بکمال یاس و حرمان در منزل حاجی
 میرزا حسین خرطومی توقف نمود روز سیم یکی از احباب موسوم
 یا قامیرزا احمد یزدی با آنجا رفت و خرطومی نمیخواست صحبتی
 در موضوع عهد و پیمان بیدان بیاید و مذاکرات مشرقه مینمود
 وجدانی گفت این مطالب مربوط بمن نیست زیرا من مردی راه
 گذرم فقط ماموریتی دارم که باید آن را انجام دهم یعنی
 لوح مبارکی در خصوص اهمیت مقام مرکز میثاق بنام جناب اقا
 میرزا ابوالفضل نازل شده که باید آن را در مجمع احباب
 تلاوت کنم خرطومی و رفقایش گفتند اول باید ما آن نوشته را ببینیم
 اگر صلاح دانستیم برای احبابم بخوانید والا نباید در میان

جمع خوانده شود وجدانی گفت تا کل احباء حاضر نشوید شما
 ن لوح مبارك را نخواهید دید خرطومى بلحن استنہزا گفت ما روز
 اول گفتیم کہ این شہراحبائی ندارد فقط همین دوسہ نفر کہ -
 بیبنی و بقیہ برای کسبوکار با طرف متفرق شدہ اند آقامیرزا احمد
 بزدی گفت چنین نیست ہمہ احبا در شہر میباشند و ہر شما لازم است
 کہ جمیع را دعوت کنید و گرنہن ایشان را با خود ہمراہ میکنم و با یکایک
 احبا بہلاقات میدہم خرطومى وقتیکہ دید میرزا احمد پراہنکار
 مصمم است قرار گذاشت کہ برای پس فردا احبا را دعوت نماید
 هنگام غروب آقامیرزا احمد قصد مراجعت نمود وجدانی ہم بخوان
 کرد شہر را او بیرون آمد و تکیہکنتمہا شدند وجدانی گفت من در این
 محل مطمئن نیستم خواہشمندم محلی را معین کنید تا من اشیاء خود
 را با نجا منتقل کنم و خوش از این بود کہ لوح مبارك را ناقصین از میان
 اثاثہ اش برپایند آقا میرزا احمد قبول کرد وجدانی آن شب را در
 منزل خرطومى گذراند و فردا صبح آقامیرزا احمد بزدی باتفاق آقامیرزا
 کاظم لاری بدیدن وجدانی آمد و او را دعوت بمنزل آقامیرزا کاظم
 کرد وجدانی ہم فوراً بجمع آوری اشیاء خود مشغول کردید خرطومى
 خواست از بردن اثاثہ مانع شود ولی ثمری نداشت و بالاخرہ از آنجا
 خارج گشتہ بمنزل آقامیرزا کاظم وارد شد
 منزل آقامیرزا کاظم در مجلسی بود کہ در چپ و راستش حجرہ ہای
 بسیاری داشت و جمع زیادى از اشخاص مختلفہ در آن حجرہ ہا

سکونت داشتند وجدانی تا نصف شب با آقامیرزا کاظم نشست
 و در خصوص عہد و پیمان با او صحبت داشت تا مطلب را ہمید
 و بر عہد راسخ و بر پیمان ثابت کشت و بعد کہ آقامیرزا کاظم
 برای استراحت باطاق دیگر رفت وجدانی یکی از مستاجرین
 آنجا را دید کہ با سروی پرنہ و بدون پیراہن با اطوار و حرکا
 عجیبی در دلانیکہ جلو رہای اطافہاست جست و خیز
 و کردش میکند از مشاہدہ احوال آن شخص وجدانی خندید
 گرفت آقامیرزا کاظم گفت خندہ میکنی کہ ممکن است خودت ہم
 مثل او بشوی وجدانی از این حرف ریشخند بیشتر خندید و بعد
 پرسید کہ این شخص چرا چنین میکند گفت این پیچارہ دیوانہ
 شدہ و خویشانش در اینجا یک ہجرہ برایش گرفتہ اند و در آن
 جایں دادہ اند و او ہمیشہ از اول شب تا صبح کارش ہمین
 است باری وجدانی شب را خوابید و فردا صبح باتفاق آقا
 میرزا احمد و آقامیرزا کاظم ہر سہ بمنزل حاجی میرزا حسین
 خرطومى رفتند و بعد از ساعتی جمیع احبا اللہ حاضر شدند
 خرطومى و رفقایش قبل از وقت یکی از الواح بسیار بزرگ جمال
 قدم تعالی شانہ و عظمتہ را انتخاب کردہ بودند کہ آن را
 در اول افتتاح مجلس ملا حسینعلی جمہری خواند و از بہ
 پس طولانی بود تا موقع غروب تلاوتش بطول انجامید و دیگر وقت
 برای وجدانی باقی نماند مہمدا دید کہ اگر فرصت را از

ست پد همد جمع آوری مجدد احیای مشکل خواهد شد و
 شروع بصحبت کرد و آیه مبارکه قرآن را که میفرماید (الم احسب
 لئاسر ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یقتنون) عنوان مطلب
 برارد اولی خرطومی مجال نداده گفت بگو بیینم کتاب اقدس
 رطل سرکار آقا است یا سرکار آقا در رطل کتابند وجدانی قسبل
 ز جواب صریح قدری از عظمت مقام مبین آیات صحبت کرد تا تدریجا
 بنتیجه برسد ولی خرطومی مطلب را دریافته گفت لازم بتفصیل
 نیست جواب سنوال من یک کلمه است همان را بگو آقا میرزا کاظم
 بیطلاقت شده گفته سلم است که کتاب همیشه در رطل مبین کتاب است
 زیرا اوست کلام الله ناطق خرطومی که این حرف را شنید نعره
 کشید که ای جماعت دیدید که آنچه گفتیم واضح شد این آقا میرزا کاظم
 بیش از روز نیست که با این شخص معاشر شده و اینطور عقیدت باش
 تخمیر کرده اهل مجلس هم فوراً همگی برخاسته و با ستنای آقا میرزا
 کاظم و آقا میرزا احمد بزدی بوجدانی سخنان درشت گفتند و
 بخشوئمت تمام اظهار نمودند که زود از اینجا برو که ما از روی تو
 بیزاریم و متفرق شدند

وجدانی هم بعد از رفتن آنها با اتفاق آقا میرزا احمد از منزل
 بیرون رفت و سخت از این پیش آمد ملول بود و با کمال دل تنگی
 در خیابان با آقا میرزا احمد اظهار کرد که رفیع تزلزل این مردم از
 همده من خاج است اگر شما صلاح میدانید جریان قضایا

را بساحت اقدس معروض دادم و رجا نمایم که جناب حاجس
 میرزا حیدر علی را مامور اینجا فرمایند شاید ایشان موفق بقلع
 ریشه نفوس بشوند آقا میرزا احمد قدری اورا تسلیم داد و گفت
 این بندگان خدا گروهی ساده لوحند و مدتهاست که بر آنها
 القای شبهات شده شایسته نیست که شما بیک حمله میدان را
 خالی کنید من از فردا کاری شخصی را رها میکنم و با هم
 بمنزل دوستان میروم تا شما الواحی را که با خود آورده اید
 برای آنها بخوانید و مطالبی را که لازم است اظهار دارید
 سپس آقا میرزا احمد بمنزل خود رفت و وجدانی هم بمنزل آقا
 میرزا کاظم مراجعت نمود و تا پنج شش ساعت از شب رفته
 بتحریر مشغول بود بعد هم از یاهس و پریشانی خوابش
 نبرد و برای اینکه همسایگان بیدار نشوند با پای سرهنه شروع
 بقدم زدن کرد بعد دید که از شدت گرمی سر تا پایش غرق
 عرق شده لقمه اکلانه از سر برداشت و پیراهن از بدن بیرون
 آورد و بنای کردش را گذاشت در این اثنا دید که آن شخص
 دیوانه هم بهمین کیفیت در دالان قدم میزند بی الفسور
 پیادش آمده که در شب قبیل بآن پیچاره میخندید و حال خودش
 مانند او شده

پاری صبح آقا میرزا احمد آمد و وجدانی را برداشته بخانه
 نوش پاری برد این شخص اول قدری بی اعتنائی کرد ولی بعد

مداکره متنسبه شد و از رفتار حقارت آمیز خود نسبت بآن
 ن عزیز پیشمان گشت و در اطاق وسیع بالاخانه اش نشین
 بد و سر له و مهمان را با احترام در آنجا نشاند و فوراً بیرون رفته
 احبای زرد شتی را خبر کرد ساعتی که گذشت مدعوین آمدند
 ب وجدانی الواح مبارکه را تلا و تکرر و مطالب لازمه را گوشزد
 و بتائیدات الهی جمیعاً متنبه و متذکر شدند و از ناقضین تیری
 ند جز اینکه خواهش کردند که با حضور آنها یک مجلس هم با
 لومی صحبت شود تا مذاکرات طرفین را بشنوند و بعد از روی
 رت قضاوت کنند وجدانی قبول کرد و شب را از موفقیته حاصله
 ل سرور گذراند و فردا در منزل خرطومی مجلسی عمومی آراسته شد
 دانی هم در آنجا حضور یافت و آیه مبارکه کتاب اقدس را که
 کتاب عهدی هرة اخیری از قلم اعلی نازل شده تلاوت نمود و در
 راف آن قدری صحبت داشت در اثنا ی بیانات وجدانی خرطومی
 و ت بلند و لحن استهزا گفت معنی آیه مبارکه بطوریکه تو بیان
 ی نیست وجدانی گفت اگر معنای دیگری دارد شما بفرمائید
 که بشنوم خرطومی گفت مقصود از کلمه (توجهوا) در آیه مبارکه
 ست که متوجه باشید تا غصن اعظم ضری بامر نرساند چنانکه
 اگر از شما که در مغزلم باشید خاطر جمع نیاشم با طرافیسان
 رش میکنم که از حال شما توجه داشته باشند
 دانی قبلاً این تفسیری مزه اهل نقض را با حبا گفته و مطلب را

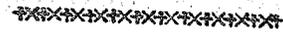
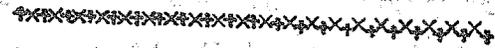
در منزلهای آنها بیک یک روشن کرده بود در اینجا نه این
 حرف از دهان خرطومی بیرون آمد وجدانی آیات جمال قدم
 را که در ستایش حضرت عید البها نازل شده بود خواند و
 با اهل مجلس گفت شما را بخدا قسم میدهم آیا مرکز عهد یکس
 این آیات با هرات در شانش نازل شده سزاوار است که چنین
 توهینی در حقش بشود اهل مجلس برخاستند و متفقاً بخرطومی
 گفتند که غریب شقاوت و خیانتی در وجود نحس تو و ناقضین
 بوده و ما تا بحال خبر نداشتیم بعد نزد وجدانی آمده او را
 بوسیدند و از رفتار گذشته عذر خواهی نمودند و مجلسی بظفر
 و قلبه تا بتان و شکست و مقهوریت خرطومی خاتمه یافت و بعد
 او و رفقایش هر چه کوشیدند نتوانستند در میان احبای رخنه
 بیندازند زیرا وجدانی و آقا میرزا احمد کاملاً مواظب بودند و
 همان اوقات حاجی میرزا محمد تقی طبرسی هم از ساحت اقدس
 برای تجارت وارد بمبئی شد و بکمال همت بخدمت امر و نصرت
 و حمایت وجدانی قیام کرد چنانکه منزل و اثاثیه مخصوص برای
 ایشان ترتیب داد و شخصی را برای خدمت و بندیرانی وارد
 معین کرد و چون بهمت این نفوس مقدسه اختلافات داخلی
 بر طرف شد احبای الله بخدمات تبلیغی پرداختند و موفقیتهها
 حائل کردند
 باری جناب وجدانی قریب پنجاه در آنجا مقیم بودند تا

اینکه جناب آقامیرزا محرم بادن مبارک وارد شد و وجدانی عازم ایران
 گردید و با کشتی بهوشهر آمده چند توقف نمود و از آنجا بشیرازو
 بعد از نوزده روز با صفا رفت و از آنجا بامر مبارک بملا ~~ی~~
 و همدان و سلطان آباد شتافت و در همدان گرفتار ضوضای عوام الناس
 گردید بدین شرح که چون عده ای را در آنجا تبلیغ کرد آتش کینه در
 قلوب اشقیاء زبانه کشید و در نیمه شبی بمنزلش هجوم آورده
 عده ای را که در آنجا بودند با قداره مجروح ساختند و بعد از دست
 او شکایت بحکومت بردند تا بالاخره بامر حاجی کم تبعید شد و بدو
 که چند نفر احباب داشت رفت فردای آنروز که برف شدت میبارید
 نایب الحکومه مردم را بشورش آورد که در نتیجه وجدانی را با دونه
 دیگر از احباب از آنجا اخراج کردند و آنها در میان برف و سرما
 پنج فرسخ راه با پای پیاده طی کردند تا بمحل امنی رسیدند بعد
 وجدانی از آن نقطه بدولت آباد آمده در شهر و اطرافش چندی کرد
 کرد و باز بهمدان رفت و پس از چندی حسب الامر مبارک بادن ریاجا
 مسافرت نمود و چون آن ایام حضرت آقامیرزا موسی خان حکیم الهی
 در تبریز تشریف داشتند وجدانی را از کاروانسرا بمنزل بردند چهار
 ماه نگاهداشتند و بدی برائی نمودند تا اینکه وجدانی مأمور خطبه
 قفقاز گردید و حرکت کرده بایروان رفت و پس از چند روز بخت حضرت
 حکیمباشی هم بآنجا وارد شد و معلوم شد که تبریزها شورش کرده
 و میخواسته اند ایشان را بشهادت برسانند ولی احباب ملتفت

شد ایشان را گریزند ~~۲~~ بعد بهر حال وجدانی باتفاق حکیم
 الهی از ایروان بیاد کویه رفتند و چندی را در محضر حضرت حاجی
 میرزا حیدر علی اعلی الله مقامه بسر بردند تا اینکه وجدانی
 بساحت اقدس حاضر شد لذا با وسفر پرست و درست دو
 سال از خروج او از آن ارض منور گذشته بود که دوباره بانجا
 وارد شد و جبین را بتراب اقدام حضرت مولی الوری عنبرین
 نمود و چون آن ایام اوایل ورود احبابی امریک بساحت
 اقدس بود بهرحسب خواهش خانم ست لواوشوهرش شرح احوال
 خود را تا آن تاریخ یعنی تا سنه شصت بدیغ نوشت و بیادگار
 گذاشت و بطوریکه در اول این تاریخچه بعرض رسید این جزوه
 مختصران است.

باری حضرت وجدانی ولو جزئیات سرگذشت ایشان از آن بیعد
 معلوم نیست لکن درسی سال بقیه عمر نیز بهمان روش سابق
 چه در دوره حضرت مولی الوری و چه در دوره حضرت
 ولی امرالله روحی لهمما الفداء بکمال خلوص بخداست
 امریه پیسر داخته اند و مشقات زیادی در این راه متحمل
 شده و نفوس بسیاری را بضراط مستقیم هدایت فرموده اند
 که از جمله آنها دانشمند جلیل معاصر جناب آقای اشراق
 خاوری میباشند و انشاء الله در شرح احوال ایشان
 نیز ذکر از حضرت وجدانی خواهد شد و بالجمله

ایشان در اواخر ایام حیاتشان در ظهر آن تشریف داشتند
و در تاریخ بیست و یکم بهمن ماه سنه یکم هزار و سیصد و دوازده هجری
شمسی ساعت چهار بعد از ظهر روز جمعه بر اثر نقاهتی
بملکوت ابدی شتافتند *



* جناب آقا شیخ حیدر معلم *

جناب آقا شیخ حیدر که ابن عید شرف خدمت ایشان را در ریافته
و چند سال در مدرسه عشق آباد و اوقات بسیاری هم با افراد یا
با اتفاق چند نفر دیگر از محضرشان استفاد کرده ام از جمله
نفوس بزرگواری بود که در اوایل جلوس سلطان میثاق بر سر
عهد و پیمان بموهبت ایمان فائز گشته و از بد و تصدیق تا خاتمه
حیات بتعلیم و تدوین نونهالان و جوانان مشغول بود
این مرد محترم از نژاد تاتار بود قامتی متوسط قدی مایل ببلندی
و اندامی باریک داشت رویش مجد و مویش زرد و محاسنش کمبشت
و در تقریر قدری کند بود و در میان صحبتهايش جمله (خدمت شما
عرض کنم) و شبه جمله علی ای تقدیر و انکار میکرد لکن در علوم
قدیمه و فنون جدیده دامت داشت و از هر موضوعی که سخن بمیان

میآمد مطابق وبال جمله مردی صاحب فضل و کمال بود در معاشرت
بسیار ممتین و خلیق و در مصاحبت ملائمه و مهربان بود با اطفال
مدرسه بمدارا رفتار میفرمود و بهمین سبب شاگردان دوستش
میداشتند و جنبه دیانت نیز بسیار محکم بود و همیشه نام انبیا
گرام و مظاهر مقدسه الهیه را با تجلیل و احترام قائل
میکرد مثلا اگر کسی در موقع استنشاق میگفت دانیال یا حزقیل
فرموده مکدر روی بعضی اوقات متغیر میشد و اظهار میداشت که
البته باید گفت که حضرت دانیال چنین فرموده اند نیز اگر
یکی از شاگردان فی المثل وقتی از نقب مبارک حضرت رب
اعلی روح ما سوا داده کلمه (حضرت را) ساقت میکرد و
بلفظ (نقطه اولی) اکتفا مینمود حضرت شیخ خون در عروق
میجوشید و سخت برآشفته میشد که چرایی الهیانه نام
آن حضرت را میبری و در همین حال مقید بعباده مراتب بود
بنده بخوبی دریاد دارم که هنگامی چند تن از جوانان خدمت
ایشان کتاب فرائد میخواندیم روزی یکی از تلامذه نیت نام
بچه مناسبی پرسید که آیا حضرت نقطه اولی فلان لقب را به
حضرت بها الله اعطا فرموده اند از استماع این سخن جناب
شیخ چنان برآشفته که نزدیک بود سائل را کتک بزند بعد در
حالی که از شدت غضب بدنش میلرزید گفت حضرت نقطه اولی
چگونه میشود که بجمال اقدس این لقب بدهند مگر هنوز

ندانسته تی که جمال مبارك منزل کتب و مبعث رسل میباشد و -
نهمیده تی که حضرت اعلی با واده جمال مبارك متحرك بودند
و خود را عیدی از عید ایشان میدانند در این صورت چگونه ممکن
است که عید بمولای خود لقب بدهد .

حضرت شیخ چنانکه عادت اهل علم است مطالعه کتب را دوست
میداشت و اوقات فراغت را بقرائت کتاب میگذرانید و هرگاه که با اهل
علم میرسید مسئله تی از مسأله علمی را مطرح میکرد و در آن زمینه
مباحثه مینمود و برای حلاجی مطالب پافشاری میکرد و حتی در -
میادی الفاظ کنجگاو می نمود روزی مرحوم آقا سید مهدی گلپایگانی
یکی از شاگردان ابتدائی در خارج از مد رسه در جواب سئوالی
که **قال** کلمه عربی است یا فارسی فرمود چون حرف عین (ع) در
آن وجود دارد مسلم است که عربی است جناب شیخ هم حضور
داشت و گفت جناب آقا سید مهدی این قاعده کلی نیست زیرا کلمه
لعل حرف عین دارد لکن تمام قاموس را اگر ورق بزنید کلمه لعل
را در آن نخواهید یافت و از اینجا مباحثه شروع شد و طریقی بکمال
ادب با هم صحبت میدادند و بقدری بحث بر سر این کلمه طولانی
شد که اطرافیان خسته شدند رفتند و معلوم نشد که آن دو عالم
تا چه مدت در این خصوص گفتگو کردند

باری در تابستان سال ۱۹۲۵ میلادی روزی جناب امین الله
اخگر که آن ایام در دارالفنون کازان درس ریاضی میخواند و بعد

در این رشته بار عگشت بطوریکه امروز یکی از دانشمندان فن
ریاضی بشمار میآید بنده را بمناسبت سابقه **بلغت** جناب
شیخ حیدر را بحکم جاد به ارادت بمنزل پدرش آقا میرزا ابوالحسن
خویدگی بضيادت طلبید و جناب امین الله مد کور هم از کازان
بعشق آباد برای ملاقات پدر و مادر روخویشان سفر کرده بود که
ایام تعطیل تابستان را نزد آنان بگذراند آن روز عده حضار
منحصراً بچهار نفر بود یکی میزبان و دیگری پدرش و سومی جناب
شیخ حیدر و چهارمی بنده و الحق بسیار خوش گذشت زیرا آن
مجلس از دو ساعت بظہر ماند شروع شد و تقریباً تا پنج بعد
از ظهر طول کشید و تمام مدت را بمذاکرات روحانیه گذرانیدیم
و از همگانها جالب تر صحبتی بود که جناب شیخ حیدر در
شرح حیات خود فرمودند و علتش این بود که بمناسبتی بنده
نام پدر ایشان را پرسیدم فرمودند پدر من باید رتو **همنام**
است یعنی اسمش سلیمان است بعد اسم مادرشان را پرسیدم
فرمودند اسم مادر من مریم بوده عرض کردم که اتفاقاً اسم مادر
بنده هم مریم است جناب شیخ و دیگران خندیدند و ایشان
يك مثل شیرین بمناسبت آوردند که دال بر لطف و مرحمت
نسبت باین عبد بود سپس جناب اخگر و بنده خواهش کردیم
که ایشان تاریخچه حیاتشان را بفرمایند حضرت شیخ هم
خواهش ما را پذیرفته سرگذشت خود را بیان کردند و ما شنیدیم

و محظوظ گشتیم و بنده آن حکایت را در خاطر نگاه داشتم و چند بار هم برای بعضی از احباب نقل کرده ام و اکنون بی زیاده و نقصان در اینجا میگذارم الا آنکه از ذکر بعضی حکایات که در دست بخاطر هم نمانده و احتمال اشتباه در آن میرود بکلی صرف نظر مینمایم

جناب شیخ در ازنبورک که یکی از ایلات مهم تاتارستان است در خانوادۀ اصیل و متدینی متولد شده پدرش در آن شهر متمکن و دارای فرزندان متعدد بوده و وسایل تحصیل اولاد خود را بنحو دلخواه فراهم میکرد و برای جناب شیخ هنگامیکه طفل بوده معلمهای خصوصی بمنزل آورد جناب شیخ زبان ترکی تاتاری و زبان فارسی را بسهولت آموخت و بعد بتعلیم زبان عربی پرداخت و علی الرغم از صرفاً شروع کرد و تمامه تحصیلها را بصحبتی دستگیرش نشد بدین معنی که بدستور معلم صیغ امیاء و افعال را از بر میگردد اما نمیدانست که برای چیست و آنچه در ده میخورد و از این باب ملول بود و شبها در بالین خواب و روزها در گوشه بتنهائی میکردست تا آنکه پس از مدت مذکوره در نعمة مطلب بدستش آمد و سر این علم برای او آشکار شد لذا بر سر شوق آمد و پیشرفت نمود و بعد وارد در علم نحو شد و باسانی پیش میرفت و در بین تحصیل خود را بمطالعه کتب تاریخیه سرگرم مینمود علی الخصوص بتقصص انبیاء شایق بود و بالاخص تاریخ شیخ غزوات حضرت رسول اکرم صلوٰة الله علیه را بسیار مطالعه میکرد و شجاعتها و فداکاریهای حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام پیش

از همه چیز سبب اعجابش میشد

چند سال که بدینمفوال گذشت و در مقدمات علوم ما هر شده پدرش او را برای تکمیل تحصیلات در و امر مخیر کرد اول آنکه خود را برای دخول بدارالفنون مهیا ساخته بگازان بروید و در یکی از شعب معلوم جدیده کامل شود (گازان عاصمه تاتارستان میباشد که از چند قرن پیش بدست دولت روسیه افتاد بدارالفنون آن قدیمترین و معتبرترین دارالعلمهای مملکت پهناور روسیه است که تا امروزه مهی پروراند و والی کنون هم باعتبار خود باقی است) دوم آنکه بار سفر ببرند و برای ادامه تحصیل تمشهر بخارا بروند و از دانشمندان اسلامی علوم دینی را فراگیرند

جناب شیخ حیدرمیل دانش بجانب علوم قدیمه بود و این رشته را بیشتر میپسندید و سیر در علوم عقلیه و دینی بنظرش شیرین تر و مفیدتر میآمد لذا شوق ثانی را اختیار کرد بدین جهت بدروساتل مسافرت او را فراهم آورد و علاوه بر آن يك همبان پراز طرای مسكوك روسی که معادل با سرمایه بکنفر تاجر معتبر آن ایام بود همراهش کرد و خود نیز تا آخرین نقطه خاک تاتارستان پسر را بدرقه نمود و بارنبورگ بازگشت و بعد از آن جناب شیخ بدروکسان دیگر خود را هرگز نراند •

باری پس از ورود ببخارا و آشنائی با اوضاع آنجا بنسای

تحصیل را گذاشت و از افاض علماء استفاضه های گوناگون کرد در
 علوم ادبیه بسرحه کمال رسید و در نقاقت نباهت حاصل کرد و
 بمقاصد حکماء و عرفاء و متکلمین آگاه گشت و سنوائی چند بنعلم و تحلیم
 روزگار گذرانید با اینهمه قلبش آرام نمیگرفت و در کتب علوم رسمییه
 و معارف متداوله بین القوم گمشده خوش رانمییافت و در جستجوی
 حقیقتی روشن تر بود و تلا سیر علمای اسلام را که بر قرآن مجید
 نوشته اند کانی نمیدید و در متشابیهات کتاب الله در مانده و متحیر
 بود و هر چه میکوشید که عقیده دلش باز شود بجائی نمی رسید .

در این میانه خواب عجیبی دید که موجب مزید حیرت و شگفتی
 او شد و در عین حال او را بوصول بحقیقت امیدوار کرد و تفصیلش این
 است که شبی در عالم رویا خود را در باغ بهشت آسانی دید که
 حدی و کرانه ای ندارد و مشاهده کرد که این باغ دارنده خیابانهای
 وسیع متعدد است که در طرفینش درختان سبز و خرم سر بفلک
 کشیده و سطح باغ مزین بسبزه ها و گلهای رنگارنگی است که از
 طراوت و خضارتش چشم انسان روشن و ازبوی خوش آن دماغ
 منتعش میکند و نسیم لطیف و فرح افزا و نهرهای آبش کوارا و با
 صفا و ریگی از خیابانهای آن میزی نهاد اند و در دو طرف
 آن میز صندلیهای بسیار خوب گذارده اند و بد که ارتساع
 و بهنای میز باندازه میزهای متداولی است و لکن طول آن نامتناهی
 است یعنی این سروان سرش ناپیدا است و بر روی آن میز تا چشم کار

میکند طعمه رنگارنگ و شربتهای گوناگون و میوه های متنوع
 بغراوانی در اوانی و ظروف شاهانه بنهایت سلیقه چیده شده
 ولی صندلیها خالی است و کسی بر سر آن خوان رنگین دید
 نمیشود مگر عده بسیار محدودی که هر یک از نژاد علیحد و
 ملتی جداگانه میباشند و بقدری تعداد این نفوس کم و ناچیز
 است که بالتقریب از هر چند هزار صندلی در صندلی اشغال
 شده و این نفوس محدود مشغول تناول هستند و هر موقع که
 یکی از میهمانان میلش بنفوذانی یا میوه تی میکشید که در دست
 او نبود بلا فاصله دستی از اعصی نقطه مشهور آن باغ دراز
 میشد و آن میوه یا آن غذا و یا آن شربت را در پیش او مینهاد
 جناب شیخ در عالم رویا از مشاهده این امور در حیرت افتاد که
 اینجا کجاست و این نعمتها برای چیست و این دست بلند و با
 قدرت از کیست در این اثنا آوازی بگوشش رسید که در عالم خوا
 یقین نمود که از همان صاحب همان دست است و صاحب آواز
 مطالبی باین مضمون گفت **ببین کسرم دنیا چگونه غافلند و از خیر
 و شر خود بی خبرند این خوان معدود و این نعمتهای مهنا و این
 شربتهای گوارا بصری فضل و موهبت برای آنها آماده شده اند
 و جمیع اهل عالم بدون استثناء باین مائده آسمانی دعوت شده
 لکن احدی اقبال نمیکند و کل از این ماد به الهیه خود را محروم
 ساخته اند**

جناب شیخ وقتی که بیدار شد حلالش دگرگون گشت و دانست که این خواب از رویاهای صادق است و اثراتش ظاهر خواهد شد. بهر حال پس از سخواتی چند که از اقامت در بخارا گذشت از طول مدت توقف دلگرم شد و اتفاقاً آن اوقات را آمد و شد برومیسه و تاقا رستان و سبب بعضی انقلابات مسدود بود لهذا جناب شیخ از بخارا به ایوان آمده در طهران رحل اقامت انداخت و در مدتی که در آنجا بود به بعضی از علمای و طلاب بنای آمیزش گذاشت و در طهران شروع بمطالعه بعضی از علوم جدید نمود و از علوم طبیعی و هیئت و جغرافیا و تشریح و وظایف پسر و گامی برد و در ضمن مالمخولیا میشتی نیز بر سرش بود و بیشتر سرمایه خود را در این رده فانی ساخت

علی ای حال در میان طلاب علم بود و فضل و کمال اشتها ریافت و بعضی از علمای طهران که او را میخواستند و با او سروکار داشتند هنگامیکه علم جدید را مطالعه میکرد در تعجب مینمودند که او اوایل ایامیکه باین رشته دست انداخته بود روزی یکی از مدرّسین مدّ رسمی که جناب شیخ در آن منزل داشت از جلو حجره اش عبور کرد و او را غرق در مطالعه یافت پرسید که جناب شیخ چه میکنید گفتا شیخ خید فرمود کتاب مطالعه میکنم گفت چه کتابی است جواب داد که در علوم جدید است گفت بگذری برای من بخوانید ببینم اینها چه میگویند جناب شیخ عبارتی تقریباً باین مضمون خواند که اگر یکسر میله آهنی را در کوره بگذاریم وقتی که در اثر حرارت

داغ شد آن سرد بگردد هم داغ میشود بقسمیکه نمیتوان بادست آن را از کوره بیرون کشید اما اگر یکشاخه کند و راجا قی - بگذاریم ولو نصف آن سوخته باشد میتوانیم آن سرد بگردد را بگیریم و از اجاق بیرون بیاوریم مطلب که باینجا رسید آن مرد عالم طاقت شنیدن بقیه آن را نیاورد گفت خوب علوم جدیدی که میگویند همین است و بدون اینکه منتظر جواب بشود قاه قاه خندید و دامن کشان از آنجا گذر کرد

باری مدتی مدید جناب شیخ در طهران بسر برد و بعد مصمم شد که قدری در ایلام ایران سیاحت کند و خود را از تنگنای مدرّس و رنج مطالعات چندین ساله براند پس تدارک سفر بداده و بر ارضها دود راثنای مسافرت گذارش بپارزد و با لآخره بشهر ساری افتاد در منزل یکی از علمای مشهور آنجا فرود آمد که اسمش را این بند فراموش کرد اما عالم مذکور وجود جناب شیخ را معتم شمرد و بدی پراتی کاملی از او بعمل آورد و ضمناً خواهش کرد که در منزلش بماند و دو پسر او را تدریس و تربیت کند و در همان روزها عا و ل و رود یکی از بهترین اطاقهای منزل بیرونی را باو اختصاص داد و اثاثیه و کارفرمای کامل در اختیارش گذاشت و یکی از نوکرهای خود را هم بخدمتش گذاشت و شبها خود آن عالم نیز از محضر جناب شیخ استفاده میکرد و اندوخته شبانه را سرمایه و حفظ روزانه بر بالای منبر مینمود چندی که گذشت

جناب شیخ د رساری مشهور شد و آوازه فضائل و کمالاتش کوشزد
 علماء و اعیان گردید و افراد این دو طبقه طالب ملاقاتش گشتند .
 آن اوقات جناب آقا میرزا حسن واعظ قزوینی معروف برجل اله
 د رساری تشریف داشته (امیدم چنان است که خداوند مدد فرما
 تا بتکالیف شرح احوال آن بزرگوار نیز موفق کردم) فعلا بمناسبت
 مقام بهمین مقدار اشاره میشود که جناب رجل اله شغلش واعظی
 بود و در این کار مهارت تمامی داشته و بطوری صحبتهايش جذاب
 و جالب بود که کشته از عا مه مردمان نفوس عالم و دانشمندان
 در رجه اول نیز بیای منبرش حاضر میشده اند و این مرد آیات امر
 مبارک را در بیانات خود بدون اسم داخل میکرد و از حسن تقریر
 هوش از سر مستمعین میربوده مثلا بتنا سب موضوع و اقتضای مقام
 میگفته است در ادعیه یکی از ائمه معصومین عبارتی است که
 فارسی آن چنین است (ای مؤ من مهاجر فطش وظما غفلت
 را از سلسبیل قدس عنایت تسکیل ده و شام تیره بعد را بصبح
 منیر قرب منور گردان تقوای خالص بپیشه کن و از ما سوی الله اندیشه
 منما . . .) و همچنین در ضمن موعظه در هر جاتی بمناسبتی
 از آیات الله تلاوت میکرد و افکار نفوس را بانصایح الهیه روشن میسا
 حضار ام از عالم و هائی از این سنخ مطالب که تازگی داشته در رجب
 میشده و یا هم از روی حیرت میگفته اند که این مرد آیا چقدر در
 گفتار بزرگان این مطالعه کرد که این مطالب را یافته در صورتیکه

ماد رهیب کتابی ندیده ایم .
 باری جناب رجل اله وقتیکه وصف کمالات جناب شیخ را شنید
 منتظر فرصت شد که او را بشریعت الله هدایت نماید روزی در
 کوچه بجناب شیخ برخورد و از در تعظیم و تکریم کرد و چون
 با ایشان نزدیک شد با خضوع و خشوع اظهار ارادت نموده -
 گفت حضرت شیخ آیا سزاوار است که شما در این شهر بایشید
 و از زیارتان نصیبی نبرم و از حضرتان استفاد نکنیم شایسته
 است که پیش از این بفکر ارادت نمودن خود باشید مختصر آنکه
 باره تی از این قبیل سخنان محبت انگیز گفته جوا بهائسی
 در خور آن شنید و از آن بیحد هرگاه که بهم میرسیدند مانند
 دروغ دوست قدیمی با یکدیگر گفتگو میکردند تا آنکه در یک
 روز بارانی در یکی از کوچه های ساری بیکدیگر رسیدند بعد
 از تعارفات رسمیه جناب رجل اله از زیر باران خود کتابی را
 که در دستمال ظریفی پیچیده بود بیرون آورد و گفت حضرت
 شیخ این کتاب را چند روز قبل شخص بمن داد تا بخوانم
 و ببینم در چه موضوع است من چند ورق آنرا خواندم و چیزی
 نفهمیدم حال سرکار که اهل علمید بپیرید و بخوانید شاید
 مطلبی داشته باشد که بدر شما بخورد و بعد از خواندن
 بمن مرحمت کنید تا بصاحبش برگردانم این را گفته کتاب را
 بدست جناب شیخ حیدر داده گفت چون باران تند است

بیش از این معطلتان نمیکنم و خدا حافظی نموده براه خود روانه شد
 جناب شیخ وقتیکه بمنزل آمد کتاب را باز کرده چشمش بسطر اول آن
 افتاد دید این عبارت مرقوم است (بسم رینا لعلی الاهی
 الباب المذكوری بیان ان العباد لن يصلوا . . .) فی الفور
 ملتفت شد که این کتاب منسوب بظانیه بایه است زیرا بگوشش خورده
 بود که حضرات بایه بسمله را تغییر داده اند و خدا را در صد ر -
 کتب و رسائل خود بنامهایی غیر از آنچه معمول اهل اسلام است
 ذکر مینمایند لذا آن را در محل امنی نهاد تا وقتیکه ضووق خواب
 فرارسید و خلوت شد جناب شیخ درهای اطاقی را بست و پرده ها
 را انداخت و کتاب را بیرون آورد از منظر اول شروع بقرائت نمود و مقدا
 زی
 که خواند همیشه کلمات در روحش تاثیر عجیب بخشید تا آنکه
 باین آیه مبارکه قرآن (یا حسرة علی العباد ما یاتیهم من رسول
 الا کانوا به یستهزئون) که در کتاب مستطاب ایقان نقل شده بود
 رسید و با آنکه آن آیه مبارکه را گرا را زیارت کرده بود اینجا در حسرة
 بمعنای آن متوجه شد . بحجاب غلیظی از پیش چشمش برداشته
 شد زیارت و قرائت را دنبال کرد و چنان از معانی و مطالب آن -
 محظوظ و مستفیض بود که از مرور دقایق و ساعات بی خبر گشت
 تا موقعیکه مؤذن بانگ اذان را بلند کرد و او هم کتاب را تقریبا
 بپایان رسانده آن را در محلی پنهان نمود آن روز را مثل مجلس
 که بدینکته فی رسید به باشد از شدت سرور در پوست نمیکنجید و

انتظار میکردید که شب فرارسد و دوباره مطالعه را از سر گیرد بالاخر
 شب شد و جناب شیخ یکبار دیگر آن کتاب مبارک را از ابتدا تا انتها
 زیارت کرد و در این دفعه بر موز و معانی دیگری برخورد که شب گذشته
 از آن غافل بود و شب سوم نیز آنرا از ابتدا تا انتها تلاوت کرد
 در حد توانائی خویش پس بعظمت گویند که کتاب برده و طالب شد
 که صاحب یعنی منزل آنرا بشناسد لذا این دفعه که جناب رجل
 اله با ایشان ملاقات کرد دید که افکارشان تغییر کرده و طالب سب
 مذاکرات و اطلاعات بیشتری میباشد پس اقدام رجل اله وسیله
 کسب معلومات امریه فراهم گشت و در قلیل مدتی جناب شیخ مؤمن
 و موقن شد . جناب شیخ پس از حصول اطمینان بگمان اینگه هرگاه عامل
 علم متوجه مطلب بشوند فوراً مؤمن خواهند شد قرآنی را حاصل کرده به
 خانه یکایک علمای ساری رفته بحقیقت امر الله استدلال مینمود احبای
 ساری هر قدر او را از این عمل منع کردند سودی نبخشید بالاخر موقن در
 میان ارباب عظام افتاده و نزدیک بآن رسید که بهمیجان آیند و موقن
 بر پاسا زند احبای ساری مراتب را بطهران اطلاع دادند و از طهران به
 وسیله تلگراف ایشان را احضار کرده پس از ورود بتدریس در آمد رسد تر
 گماشتند این قصه اخیر را که بعد از تصدیق ایشان است بنده در
 از زیان مرحوم آقا سید حسین مقدس هم قبلا شنیده بودم .
 باری جناب شیخ حیدر چند سال در طهران مقیم و بتدریس

مشغول بود و در اثنای این احوال بمحلی بعضی از شاهزادگان
عائله سلطنتی مظفرالدین شاه انتخاب شد و بتعلیم برخی از
شاهزاده خانمها اشتغال ورزید و پس از مدتی موفق بهدایست
یکی از مخدرات و دردمان سلطنت گردید و شرحش این است که
جناب شیخ هنگامیکه بتدریس قرآن و تفسیر مشغول بود حقائق
الهیة را که از برکت آثار و الواح بنسب او کشف شده بود در ضمن تدریس
بیان مینمود بدین سبب بیاناتش جلوه فی عجیب پیدا میکرد
و چون خود او هم مردی هفیف و پاکدامن بود شاهزاده خانمها
او را بمنزله یکی از اولیاء اللہ مورد ارادت میورزیدند تا آنکه
یکی از آن خانمها شبی در خواب دید که در شهر راه را گم کرد و
در کوچه های ناشناس افتاد و از وسط روز (در عالم رویا) تا
موقعیکه هوا تاریک شد در خم و پیچ کوچه های تاریک و هولناک
و نامسطح سرگردان ماند و بنهایت اضطراب راه میرفت و در این
میان از دالانهای سر پوشیده که مامن دزدان و قاتلان است
اشخاص جانی و خطرناک باقیافه های زشت و مهیب بیرون میآمدند
و دنبال شکاری میگشتند و آن خانم از جهت در خطر بود یکی از
جهت جوانی و جمال که میترسید گردی بدامان عصمتش بنشیند
و دیگری از نابت لباسهای فاخری که پوشید روزیهاش که زینست
دست و سر و گردن نموده خائف بود که طرف حمله واقع شود و بالجمله
در بین هول و هراس گذارش بکوچه بن بست افتاد که در یک طرف آن

در چهتی با ارتفاع تقریباً یک ذرع دیده میشد و دیگر اتساری
از خانه و منزلی نبود آن خانم خود را بکلی باخت زیرا جرئت باز
گشتن نداشت و کوچی هم بن بست بود لذا از صمیم دل بخدا
نالید و نجات خود را طلبید ناگهان همان در چه باز شد و
شخصی او را بامهربانی بدرون طلبید آن خانم از لحن آن
شخصی اطمینانی در قلب احساس کرده داخل شد وقتی
که قدم بانجا گذاشت دید اینجا باغی است وسیع و دلگشا
و آن شخص گفت بمحل آمدی حال ترا نزد صاحب این
باغ میبیم خانم از دنبال روان شد و از بلکان عبارتی که در گوشه
واقع بود بالا رفته بهدایت آن شخص با طاقی بار یافت دید
مردی بسیار محترم و نورانی با هیبت و وقاری تمام در آن نشسته
است خانم که چشمش بر آن بزرگوار افتاد تعظیم کرده بی اختیار
پیش رفت که خود را بر اقدام او بیندازد و باهاش را ببوسد
لکن آن مرد با دست شفقت و مرحمت او را بلند کرده اجازه جلوس
داد و فرمود آسوده باش که در اینجا هیچ گزند ی بتو نمیرسد
اینجا ما وای بیچارگان و ملان یتیمان و ملجاء در ماندگان است
آن خانم که شیفته مراحم و عنایات آن بزرگوار شده بود از شدت
شوق و شعف از خواب بیدار شد و روئی را در خاطرش نقش
بست و در اولین بار که جناب شیخ رو بر او کرد دید روئی را نقل
کرده تعبیرش را طلبید جناب شیخ فرمودند آیا قیافه و

همیشتان مرد بزرگ در خاطر تان ماند که گفت آری چنان در خاطر من
 مصور است که گوئی در مد بصر است جناب شیخ گفتند خصوصیات
 ایشان را بیان کنید خانم لختی از طرز لباس روی موی ایشان بیان
 کرد جناب شیخ آن روز در این باره چیزی نگفت و دفعه دیگر شمایل
 جوانی حضرت عبدالبهاء را با خود برداشته و بعد از آنکه با آن
 خانم ملاقات کرد در خلوت آن شمایل مبارک را بیرون آورده گفت
 آیا این صورت بنظر شما آشنا می آید خانم آن را گرفته با حیرت و شگفتی
 تمام گفت این همان بزرگوار است که در خواب دیدم قریبانش بروم خود
 اوست عین اوست لباسش هم همان لباس است نجات دهنده من
 آقای من مولای من همین بزرگوار است شمارا بخدا ایشان کیستند
 جناب شیخ از اینجا باب صحبت را باز کرد و آن خانم بکمال خرمی
 و انبساط ایمان آورد و بعد همان مخدره محکمت و متانت چند تن
 از بزرگان زادگان درباری را بمحضر شیخ دلالت کرد و سبب هدایت
 آنها شد و نور ایمان در آن دستگاه پرجاه و جلال با اتمام او بر تو
 انداخت.

در خلال این احوال که جناب آقا شیخ محمد علی قاسمی از حضرت
 عبدالبهاء ماموریت یافتند تا خانواده خود را از طهران بعشق آباد
 انتقال بدهند وارد طهران شدند و چون مد رسه عشق آباد آن ایام
 عده شاگردانش در تزیاید بود محفل مقدس روحانی عشق آباد
 بجناب شیخ محمد علی و کالت داده بود که یک نفر معلمی که جامعیت

داشته باشد از بین دانشمندان طهران بمشورت محفل
 روحانی انتخاب نمود با خود بعشق آباد بیاورند محفل
 روحانی طهران هم اختیار این کار را بخود جناب شیخ محمد علی
 واگذار کردند و ایشان از میان معلمین مد رسه تربیت جناب شیخ
 حیدر را پسندیده ایشان را با خود بعشق آباد بردند
 جناب شیخ حیدر بعد از ورود بعشق آباد قریب سی سال
 در عشق آباد در دارالتعلیم بهائیان باقاده واقفانه
 مشغول بود و علاوه بر آن جوانان و و شیزگان بهائی را در خارج
 تعلیم مینمود و نیز در آنجا تساهل اختیار نمود که چهارده ختسر
 از او بوجود آمد که یکی از آنها در عشق آباد جوانمرگ شد
 و بقیه بعد از فوتش بطهران آمد همقیم گشتند و خود آن بزرگوار
 که بارها مورد الطاف و اشفاق مرکز میثاق گشته بود در فوریه
 سال ۱۳۲۶ میلادی در هفتاد و سه سالگی وفات کرد و در
 گلستان جاوید شهر ^{آن} مد فون گردید.

نقره بدل کرد فردای آن روز آن شخص از معامله در بروزی پیشین
 شد و پول را آورد که اشرافی را پس بگیرد که بلائی زین العابدین
 از این حرکت مشتری غضبناک شد و با حال تشنه در راه روختگی گفت
 که مظلوم امروز با مظنه در بروز فرقی کرده و اشرافی را از تو پس ^{گیرم} نمی
 ود را این زمینه ما بین او و آن شخص گفتگو بطول انجامید ^{تسلیا}
 یا لاخره پول آن شخص را داد و اشراف را گرفت و در همان شب ^{بلائی} گرفت
 زین العابدین خوابی دید و بعد که بیدار شد گریه اش گرفتار
 عیال و فرزندان اش از گریه او میزدار گشته سبب پرسیدند گفت در راه
 رویا شخص بزرگی را دیدم که بمن در مورد هرگاه تو این حالت خسرونت
 را ترک کنی و با طایفه مردم بمالیمت رفتار نمائی یکی از اولیاء الله از
 تو بظهور خواهد رسید و من چون قادر بر ترک عادت خود نیستم و
 طبیعت خویش را نمیتوانم تخییرید هم گریه ام گرفته و از خدا استغلت
 میکنم که احوال مرا اصلاح فرماید *

باری يك ياد و سال که از این حادثه گذشت سوسه ۲۶۴ هجری
 قمری مرا رسید آخرین درزندش علی بحرصه وجود آمد و در آغوش
 مادربنا یبایدن را گذاشت تا آنکه فتنه حسن خان سالار در خراسان
 بالا گرفت و برای سرکوبی کما شتگان او قشون دولت پسیزوار رهجو
 آورد اهالی شهر برای نجات خود از تجاروت سربازان دولتی
 هر که توانست خود را بمنزل حاجی ملاها در حکیم سبزواری انداخت
 زیرا خانه او امن بود و ولتیا با احترام او پناهندگان آمنه محصل

آسیبی نیرسانیدند بهر حال از جمله کسانی که بآن منزل -
 پناهنده شدند شکر خان صبیبه که بلائی زین العابدین
 بود که برادر شیرخوار خود علی را در بغل گرفته بمنزل حاجی
 ملاها در رت حکیم سبزواری که چشمش بآن طفل افتاد از
 او خوشش آمد و از خواهرش شکر خانم پرسید که اسم این کوچولو
 چیست جواب داد که اسمش علی است حاجی انگش بلب
 بچه زد و دست پسر و صورتش مالید و نوازشش کرد و چند مرتبه
 بلحن ملا طفت گفت نور علی شاه شکر خانم که بحاجی ملاها در
 ارادت و حسن عقیدت داشت رفتار مرحمت آمیز او را نسبت بطفل
 بفال نیک گرفت

جناب ملا علی هنوز طفلن فریب بود که بدش وفات کرد و مادرش
 هم بفاصله کمی یحتمل قبل از بدش درگذشته بود و او در تحت
 کفالت برادر بزرگش درآمد و در آغوش خواهرش شکر خانم پرورش
 یافت در طفولیت بمکتب رفت و پس از فرا گرفتن سواد فارسی
 جزو طلاب مدارس گردید و همواره بد و کتاب انس داشت یکی
 قرآن مجید و دیگری مثنوی ملای روم که پیوسته هر دو را -
 مطالعه مینمود و بعد در قوت حافظه تقریباً تمام قرآن و بسیاری
 از اشعار مثنوی را از برداشت و مطالب عرفانی فراوانی از افاضل
 سبزواری در صند و قچه سینه ضبط کرده بود و بواسطه حسن
 تقریر و شور و انجذابیه که بالظنره بآن موصوف بود عارف با

عالی بنما ریآمد در بیست و دو سه سالگی بر حسب پیشنهاد برادر
 از صبیبه آقا محمد علی بجنوردی که نامش کوکب بود ازدواج کرد
 در این میانه سفری هم برای زیارت تربت مطهر حضرت رضا علیه
 السلام بمشهد رفته مراجعت نمود و با اخلاق پاکیزه بامر دم -
 میزن و سلوک مینمود تا آنکه در سنه ۱۲۹۶ هجری قمری واقعه
 شهادت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء در اصفهان رخ نمود
 و بدین سیب عده بی از احبای نامی و مشهور اصفهان از شـــــ
 هموطنان بسبزواری کوچیدند که معروفترین آنها جناب حاج محمد
 کاظم اصفهانی و جناب آقا عبد الرحیم اصفهانی بودند حاجی
 محمد کاظم در سبزواری بتجارت مشغول شد و دایره آن را وسعت
 داد و یک رشته از امورش اجاره کاری معدن مس بود یعنی قسمتی
 از معدن را از دولت اجاره کرد و برای استخراج مس و سرپرستی
 کارگران و نظارت در کارهای معدن پسر بزرگش آقا محمد رضا را بهمرا
 آقا عبد الرحیم بآنجا فرستاد و در آنجا عدله معدن آقا محمد رضا
 را که پسر موجه معدن بود من باب احترام بنام (اریاب) میخواندند
 بدین جهت این لفظ برای آقا محمد رضا علم شد و اما آقا عبد الرحیم
 از نفوس بزرگوار اصفهان بود که بسیاری را بشریعت الله هدایت نموده
 بود و چون صاحب ذوق عرفانی بود آقا ملا علی باو آشنا و مانوس
 گشت و در وقت که بشهر ریآمد بدیدنش میرفت و آهستگانه مذاکرات
 امریه بیما بین آن دو مورد عارف مملک صورت گرفت و شش هفت سال

بهمین منوال بایکدیگر موانس و مصاحب بودند تا آنکه جناب ملا
 علی بامر الله ایمان آورد و در نهایت اشتغال و انجذاب بیمن
 یاران مبعوث و محسور گردید و بزودی در میان اغیار شهرت
 کرد که ملا علی بابی شده است

جناب ملا علی بمجرد تصدیق بامر مبارک بنای تبلیغ را گذاشت
 و هر موقع که بندس مستعدی روبرو میشد با لقای کلمه الله میپرداخت
 و بر اثر دخول بشریعت الله جنبه عرفانیش قوت گرفت و آن
 بآن بر اشتغال و انجذابش افزوده گشت بطوریکه حرارت نار
 عشقش در اطرافیان تاثیر میکرد و دوستان هنگام ملاقات با او
 و شنیدن بیاناتش در خود حال دیگری میدیدند و چون آن
 ایام امر زندگی شهید بسیار سخت بود جناب حاج محمد کاظم
 مبلغی باو سرمایه داد تا با آن دکان عطاری باز کرد ولی فکر
 و حواسش حصر در امور روحانی بود و توجهی بدکانداری و
 کاسبی نداشت آن بزرگوار یکی از تدابیری که برای بهانه
 تبلیغ اندیشید بود و آن را بمرحله عمل میرسانید این بود که
 غالباً بحمام میرفت و همیشه چند عدد سنگ پاود سه کیسه رنگ
 و حنا (در صورتیکه خود احتیاج بآن نداشت) و چند قالب
 صابون با خود میبرد و رنگ و حنا را خمیر میکرد و بهلوی خود میگذاشت
 بعد نگاهی با طرف میانداخت و هر کس را خمیری سروریشش سفید
 بود نزد خود میطلبید و برنگ و حنا مهمان میکرد و چون آنها

حنا میبستند و در کنارش مینشستند باب صحبت را باز میکرد و حضرات تا چند ساعت که ناچار میبایست بنشینند تا آنکه حنا اثر خود را ببخشد بیانات او گوش میدادند همچنین با احسان صابون و تعارف سنگ پا عده بی را گرد میآورد و پرایشان صحبت میکرد و مردم که این احوال را از او مشاهده میکردند متحیر میکشیدند و هر کسی باقتضای نیت و سرپرست خویش در باره او قضاوتی میکرد

جناب ملا علی در سبزواری با چند نفر از اعیان که افغان بهم نزدیک بود حشره ای داشت و آنها عبارت بودند از آقا محمد پسر آقا محمد علی یزدی و آقا میرزا هدایت و آقا حسن جامی مصطفی قلی و آقا محمد رحیم اصفهانی و همچنین عده دیگری از قفقاز را احباب بودند که اکثر اوقات بمنزل او میرفتند و این عده هر وقت که وارد منزلش میشدند البته میبایست در همانجا غذا تناول نمایند و عیال آقا ملا علی هم موظف بود که لباس آنها را بشوید بهمین جهت آن زن در رزحمت بود و همواره شوهر را ملامت میکرد و گاهی کتاب مثنوی را از دستش میگرفت و بیرون میآورد و میگفت برخیز برو در دنبال کاسی تا آنکه لوحی با عزاز یکی از احباب آنجا از جمال اقدس ابهی رسید که در ضمن آن خطاب با رض خضراء (سبزواری) بود تقریباً با این مضمون که اگر من مردم بدانند در توجه گوه سری و دیعه گذاشته شده در آینه اهل تو در هر صبح و مساء برگردت طواف خواهند کرد جناب آقا ملا علی گاهی در منزل میگفت آیا این

بزرگوار کیست که کسی او را نمیشناسد عیالش که از کارهای او بتنگ آمده بود از روی استهزا میگفت نیدانی کیست لابد یا توتی یا میرزا هدایت جناب آقا ملا علی میفرمود چرا مرا و آن بنده خدا را مسخره میکنی از فضل و موهبت خدا چه عجب که موری را حشمت سلیمانی عطا کند و شنه تی را با او چکامه میدهد ارتقا دهد

جناب ملا علی از مداومت تلاوت آیات و وصارت در رکعات الهی احوالی پیدا کرد که گاهی به حیرت و عبرت گشت زیرا هر موقع که منفرداً در اطاق نشسته بود اعضای عاقله اش صوت صحبت او را میشنیدند و گمان میکردند که یکی از دوستانش نزدش آمده و بعد معلوم میشد که تنهاست و با خدای خویش برآزونیاز مشغول میباشد و نیز هر روز که در خانه نان میپختند عبا پرسر میکشید و مقداری از نانها را در زیر عبا میگرفت و بمنزل احباب فقیر میگردانید و هر میگشت در صورتیکه بسبب همین قبیل اتفاقها و احسانها سرمایه گارش روز بروز بتحلیل میرفت ولی او که بکنج ایمان و کتز مخفی پی برده بود از این امور باکی نداشت و از سرور نشسته محبت الله سرمست و همیشه رخسارش از وجود و نشاط ایمانی گلگون بود

گویند نوبتی حضرت فاضل قاشی بسبزواری آمد و در منزل حاج محمد کاظم اصفهانی وارد شد شبی چند تن مبتدی نزدش -

آوردند که بعضی حکمی و بعضی صوفی و بعضی متشرع بودند
 و جناب فاضل موضوعی اختیار کرد اطراف آن شروع بصحبت
 نمودند که برای همه آنها مفید باشد و عادت حضرت فاضل
 این بود که در میان صحبت خود با حدی اجازه دخالت نمیداده
 بلکه ابتدا توفیق و معلومات اهل مجلس را در نظر میکرده و بعد
 صحبت و شروع و با اخذ نتیجه کلام را خاتمه میداده لذا در راتهای
 بیانات او کسی حق صحبت حتی آنکه سنوالت نداشته است باری
 در همان شب جناب ملاحظی وارد محفل و در تیل مجلس جالس شد
 و در حینیکه بیانات فاضل چون نهر منهر و سیل منحل جاری بود
 جناب ملاحظی رو بفاضل کرده پرسید که این شعر متنوی را که میگوید
 عقل اول راند بر عقل دوم ماهی از سرگنده کرد نه زدم
 چطور باید خواند آیا باید (گنده) را بفتح کاف خواند یا بضم
 کاف و شرح آن چیست حضرت فاضل بنا بعبادت خود بجواب این
 سؤال مبادرت نکرد و کماکان بصحبت خود مشغول بود جناب ملا
 علی که از روش فاضل مطلع نبود بکمانش که باو بی اعتنائی شده
 لهذا گفت انا نسدا العالم نسدا العالم و برپای خاسته
 از مجلس بیرون رفت حضرت فاضل که گرم صحبت بود بخود آمد و
 در صد بود که معلوم دارد مقصود از این حرف حرکت چیست
 در این بین حاجی علی فرزند کوچک حاجی محمد کاظم که چای
 بمجلس میآورد انگشت سبابه خود را بر بین زده و با این اشاره به

فاضل رسانید که این مرد رفیق القلبی و زود رنج است نه باید
 از او رنجید و نه باید او را رنجانید باری سالها از این واقعه
 گذشت و کردش روزگار موجبات انتقال عائله جناب حاجی محمد
 کاظم را بعشق آباد فراهم ساخت و در سنه ۱۲۰۹ قمری
 جناب فاضل نیز وارد عشق آباد شدند و در همان ایام خیر
 شهادت شهدای سبعه یزد بسمع ایشان رسید و یک اسامی
 آنها را جویا شده و جمیع را شناختند جز جناب ملا علی که
 فرمودند نمیدانم چه شده است که من با آنکه مدتها در یزد
 بودم چنین وجود مبارکی را ندیده ام حاجی علی گفت
 هنگامیکه شما در یزد تشریف داشتید جناب ملا علی در
 سبزوار بوده اخیرا بیزد رفته بودند بعد نشانی شهید را
 داد حکایت آن شب و استوال از شعر متنوی را تا آخر سرگند
 بیاد فاضل انداخت تا آنکه ایشان بد رستی او را شناختند
 باری جناب ملاحظی همچنان بشغل عطاری مشغول و اغلب
 اوقات با رفقای روحانی خود که نامشان قبلا مذکور کردیم
 مشغور بود و آنها متلقا بر هبری و هدایت نفوس اقدام می
 نمودند از جمله کسانی که بوسیله ایشان منقلب گردید ملا عبدالکر
 نامی بود که قصه عجیبی دارد و تفصیلش این است که این
 شخص در سلك عرفاء منطک بود و همواره در آیات قرآنی
 سیر و غور میکرد و قصدش این بود که بیاطن قرآن پی برسد

و معانی موده در بطون آیات را کشف نماید و سألها بود که در رحل
چند مطلب در مانده بود و بهیچوجه آن مطالب بر او منکشف ^{نمیکرد}
لهذا مصمم شد که بمدد ریاضت مشکلات خود را بگشاید پس با
ملا علی اکبر نامی که او هم عرفان مشرب بود قرار گذاشت که
ملا علی اکبر در تهیه امر معاش هر دو نفرشان باشد و او خسود
یعنی ملا عبد الکریم مشغول ریاضت شود و هر چه کمشوف گردد
بر رفیق خود اظهار دارد و او را در عوض زحماتی که برای تحصیل
معاش میکشد از فترات خلصات خویش بهرمند گرداند علی هذا
در بیرون شهر بالای تپه کوچکی کنز دیک الشیخور قنات عمید آباد
بود یک چارطاقی بنا کردند و ملا عبد الکریم آنجا اقامتگاه خویش قرار
داد و بر ریاضت اشتغال ورزید و از جمله ادب این کس معمول میداشت
این بود که در روز جمعه طرف صبح بحمام میرفت و بدن خود را غسل
میداد سپس بقچه خود را بر میداشت و بقبرستان بیرون در روزه
نیشامور میرفت و یک ثوب کفن کما ماده داشت میپوشید و در قبری که
برای خود پرداخته و اطاق مخصوصی بر روی آن ساخته بود دراز
میکشید و دعائی که معمولش بود میخواند و بعد از جوف قبر و اطاق
مقبره بیرون شده با قامتگاه خویش یعنی جایگاه ریاضت میشتافت
و با موری که لازمه ریاضت است میپرداخت

در آثانی این وقایع روزی جنا بلا علی و رفیقش که گاهی بتفرج
صحرا میرفتند گذارشان بر ریاضتخانه ملا عبد الکریم افتاد و چون

این دسته هم ذوق عرفانی داشتند باصلا عبد الکریم
اثر گرفتند و از آن بیعد اکثر روزها بانجام میرفتند • جناب
ملا علی کم کم بنا را بر صحبت امری گذاشت و بالاخره باو گفت که
امروز حق جل جلاله در عالم ملک ظاهر و قلم اعلی در حرکت
است و باعلی النداء میفرماید امروز روز مشاهده است خود
را از فیض لقا محروم مسازید بشتابید و غیب مستور را در هیکل
ظهور ببینید و هر چه میخواهید بپرسید پس بهتر است
است که شما هم بجای این ریاضت عریضه تی بمحضرا قدس
معروض دارید و مشکلات خود را استول نمایند ملا عبد الکریم
این گفتار را پسندید و عریضه تی عرض کرد بدین مضمون که
من در رحل این مطلب که هر کس بکدم بسوی خدا بردار خدا
صد قدم بجانب او بر میدارد و همچنین در گفته الاسماء نزل
من السماء و یک مطلب دیگر (۱) در مانده ام و مدتهاست
که در خارج شهر و در از غوغای عام مشغول ریاضتم معهدا
در نیای خدا را من سرچنگ دارم و مرا از وصول بمقصود باز
میدارد تمنا آنکه این مطالب را حل فرمائید • بعد از چند
ماه جواب عریضه اش از ساحت قدس جمال قدم رسید تقریباً

(۱) مطلب سومی فراموش شده هرگاه لوحی که

در جواب عریضه نازل شده بدست بیاید از جواب یک

عبایت گشته است سوال نیز معلوم خواهد کرد بد

باین مضمون که یا عبدالله عبدالله انصاری میگوید که خدایا
 اگر یکبار کوفتی بنده من از عرش بگذر خنده من و توندای الهی را
 بگوش ظاهر استماع نمودی دیگر چه خواهی دنیا ی پیچاره بد نام
 شده کی تو طریق الی الله را اختیار نمودی که دنیا بتو توشه
 نداد ریاضت در بین خلق باید نه در صحران سبز و خرم آن راهیکه
 تو پیش گرفته تی طریق آسایش و راحت است نه توجه و ریاضت
 . . . اصل این لوح مبارک که بعضی فقراتش نه بعین عبارت نقل
 شد در سبزوار بوده و سواد ی هم از روی آن شیخ نظام الدین
 قاضی برداشته که علی العجالة بیچیک از آن دو نسخه در اینجا
 نیست .

مختصر آن لوح که بدست ملا عبدالکریم رسید چنان او را منقلب
 کرد که در اولین جمعه بعد از وصول لوح مبارک که بمسجد غسل و استحمام
 بود از دووازه نیشابور وارد شهر شد و در میان بازاری در پی
 نصره میکشید که (الملك لله الواحد القهار) و با این کیفیت بحمام
 رفت و بعد از غسل بیرون آمده از شهر خارج شد و گن را برسم
 همیشگی پوشیده در قبر دراز کشید و جان تسلیم کرد همانروز رسقا
 از چگونگی اطلاع یافته از قبر بیرونش آوردند و بعد از تفصیل در همان
 قبر دفنش کرده رویش را پوشیدند

باری جناب ملاعلی تا سه چهار سال قبل از شهادتش دکان عطاری
 داشت بعد دکان را برچید و رسما بخدمات امریه مشغول شد

گویا سفری هم برای تبشیر و تشویق بشاه هرود فرموده باشند
 بهر حال در کمال قناعت و وارستگی زندگانی میکرد و همواره شاد
 و خرم و مستبشر بود و بی در پی بد ریاضت الواح قد سیه سرافراز
 میگشت و هر دفعه که لوحی از نو باو میرسید مثل آن بود که
 بر روی کانون آتش خرمی از نینه ریخته باشند افسوس که هیچیک
 از الواح مقدسه اش در دسترس نبود تا عینا در این اوراق
 درج شود و مقدارنا یا تجمالقدم در حقش بر همگس اشکار کرد
 قد ر مسلم این است که توجه قدم بوضعی خاص باو متوجه بوده
 بدرجه که در یکی از الواح او را بخطاب (یا ولد ی) مخاطب
 فرموده اند بالجمله کار بجای رسید که آرزویش بتارجان در
 سیل حتی شدت کرد و در یکی از دفعات که جناب حاجی میرزا
 حیدرعلی اصمغانی وارد سبزوار شد و آن گوهر گرانمایه
 را آنگونه آماده میدان قدا یافت بمحضر مبارک عرضه نوشت که
 این مرد آرزو دارد که از جام شهادت کبری بیاشامد
 باری در سنه ۱۳۰۷ قمری یکی از احبابی تاجر مقیم تبریز
 که با جناب حاجی محمد کاظم طرف معامله بود و رشکست
 شد حاجی محمد کاظم از جناب ملاعلی خواهش نمود که برای
 وصول سیصد تومان طلبش از آن شخص پت ریست مسافرت نماید
 جناب ملاعلی از پیش آمد استفاد نکرد یعنی فرصت را برای
 ملاقات و تشویق احباب و تبلیغ امر الله در آبادیها مختتم دانست

و از محمولات و حصار و نامق و بشرویه و فروغ و بعضی قری و قصبیات
 دیگره بگردد و در هر جا ^{بقصد} را ائضا توقف نمود و باران را تشویق
 و بقدر امکان بامبتدیان ملاقات و تمام حجت و اتیان برهان نمود و
 چون بتشریت رسید آن شخص مدیون را دید که بکلی مفلس و مستأصل
 شده پس بحاجی محمد کاظم نوشت که مطالبه پول از این مردگناه
 دارد زیرا او فعلا مستحق اعانت است و بر شماست که با او مساعدت
 کنید و اگر میسر تان باشد بنقد یا جنس او را کمک نمائید *
 در اثنای همین سفر گویا لوحی از جمل لقدم تعالی عظمه باور رسید
 فرموده بودند توجه بطرف یزد نما چنانکه در آنجا قمیص تو بخونت
 رنگین خواهد شد زیارت این لوح برای او سبب مزید شفقا و مسرت
 کشتن را مدتها بود که این آرزو را در دل میپوزانید و بر زبانم
 میآورد و چون این مژده را یافت از شادی در پوست نمیگنجید
 چنانکه گاهی از شوق میگریست و گاهی از دوق میخندید با این حال
 امثالاً لامر المحبوب دیگر بسبزواریان آمد و یکسر بیزد رفت و بمنزل
 جناب حاجی میرزا محمد افغان فرود آمد جناب ملا علی گمان مینمود
 که بمحض ورود بیزد بشهادت خواهد رسید چون دید که چنین نشد
 لوح اخیر خود را میخواند و میگریست که چرا شهادت واقع نشد
 افغان باو میگفتند آخر لوح شما صریح است که شهید خواهید
 شد دیگر چرا اینقدر زاری و بیقراری میکنید آن وجود نازنین میگفت

میترسد که پدا شود مختصر همینگونه ریزد بسر میبرد و در محافل
 باران چون شمع میسوخت و احوالی الهی را میافروخت تا آنکه ^{بیت} بقصد
 شهادت شهدای سبغه فراهم شد و شرح آن بطوریکه جناب
 حاجی محمد طاهر المیری در تاریخ شهدای یزد مرقوم فرموده
 یحین عبارت این است * (در سنه ۸۴۸ در شب بیست و سیم ماه ر ^{مطمان}
 که اهل اسلام بقاعده و در موسم دینی خود در مساجد جمع میشوند
 و احباب امید دارند خلق کثیری در مسجد میرزا حنمان جمع شده بودند
 چون در نفس مقدس از احباب که حقیقه جوئی و سادج الفت
 بودند وارد مسجد شدند یکی حضرت اتاعلی اصغر از اهل محله
 فهادان و یکی حضرت آتاعلی از اهل محله کازرگاه تا چشم بعضی
 بآن وجودات مقدسه میافتند میروند نزد شیخ محمد تقی و شیخ
 محمد حسن سبزواری که از علمای معروف آن مسجد حاضر بودند
 و خبرها میدهند که دروغی باین آمده اند در مسجد شیخ مذکور
 میگویند بروید آنها را بزنید و از مسجد بیرون کنید مهدی است ^ف
 با قریظا رومالتقی چیت ساز برخاسته با چند نفر دیگر از اطراف
 آن در بزرگوار را گرفتند و زنان بید گوئی و هرگز کشودند و پنا ^{بیت}
 گذاشتند و باز زنجیر خیلی آن در وجود مقدس رازند ایشان میفرما ^{بیت}
 آخر چرا اینقدر ما را بدیت میکنید جواب میگویند شما بهائی هستید
 میفرما بید ما بهائی نیستیم مهدی کولداستان با قری میگویند اگر نیستید
 تهری کنید سکوت فرمودند و جواب دادند این دفعه

بیش از پیش آن بیت بآن در وجود مبارک وارد آوردند و بعد از آن بیت بسیار
ایشان را برداشته نزد حاجی اسد الله ولد امیر سیاب بیک شیرازی مهر
بجای نایب و فرزندش شاهزاده جلال الدوله حکمران یزد بود -
بردند و در آن شب او هم در مسجد حاضره حاجی نایب از شیخ ستوال
کرد این دروغها بی هستند و ازین اسلام خارج شده اند جناب شیخ
گفت بلی و آن بیت کردن ایشان هم جایز است حاجی نایب بایشان میگو
بای همستید میگویند خیر امر بسبب مینماید سکوت میفرمایند و جواب -
نمیدهند لذ امتغیر شده فحش و هزلگی بآن در وجود مبارک مینماید و
توسری بآنها میزند و آنها را بقلعه حکومتی میبرد و سپس مینماید صبح
خودش میروند خدمت حاکم حضرت والا و تفصیل را عرض مینماید که
دیشب در مسجد دروغهای گرفته من آنها را بقلعه آوردم و در
حیستند حسب الامر آن در وجود مبارک را حاضر مینمایند حضرت والا
خطاب بآنها میکند که شما باها بی هستند انکار میفرمایند میگویند اگر
نیستید تبری کنید از این امر سکوت میفرمایند باز حضرت والا تکرار میفرما
که اگر نیستید تبری کنید تا شما را مرخص کنم جوابی نمیدهند باز تکرار
میفرمایند ایضا جوابی نمیشنود امر بچوب میفرمایند چو سیوفک را حاضر
مینمایند و چو بسبب سیاری بآن در وجود مقدس میزنند و زجر چوب امر بسبب
مینمایند باز جوابی نمیدهند امر میفرمایند آبلهک حاضر نمائید و پریای
مجروح آنها بریزید باز چوب زیاد میزنند ایضا امر بلعن و سبب مینمایند
ایدا جواب میدهند آخر الامر ما یوس میشوند امر بچسب مینمایند
تا شش روز محبوس بودند بعد احبای الهی در راست خلاص

آن در وجود مقدس مشورت نمود اتفاق آراء بر این گشت کتبه
مبلغی بعنوان تعارف و پیشکش به حضرت والا بدهند و ایشان را
مرخص نمایند لهذا در بین احبای بوجهی را تدارک نمودند
و بواسطه جناب اقا محمد حسین علاقه بند بحضور حضرت والا -
فرستادند و ایشان را مرخص فرمودند ظاهر تلگراف باصفهان نمود
بودند و تفصیل را با پورت داد بودند در این شش روز جوابی نرسید
بود لهذا مرخص نمودند تا روز بی شهر شوال از اصفهان طس
السلطان تلگراف بجلال الدوله کردند که آن دروغها بی در حبس
باشند تا دستور العمل داد شود لهذا فرمود حضرت والا حاجی
نایب را طلبید فرموده بودند که آن دروغها بی را که مرخص
کردیم از اصفهان تلگراف رسید که با شنید تا دستور العمل
داد شود لهذا آن دروغها حکما از تو میخوانم حاجی نایب
مهد عولد استاد باقر عطا را میطلبید و تفصیل را با وی میگوید از قضایا
الهیة همان روز چند نفر از احبای الهی در خانه استاد عهد الرحیم
مشکی باف مجتمع و مشغول بتالوت آیات و ذکر و ثنای الهی بودند
و مهدی استاد باقر نیز از آن مجلس بوئی برد به حاجی نایب گفته
بود که چند نفر حضرات بهائی را یکجائی سراغ دارم که امروز
مجلس دارند و آن دروغها بقاعده باید آنجا باشند شما چند
نفر فرمائید و غلام بردارید و به همراهین بیائید ایشانرا گرفته بشما تسلیم
مینمایم حاجی نایب بیست نفر فرمائید و قائلم برداشته به همراه مهدی
ولد استاد باقر در خانه استاد عهد الرحیم میآیند و بی خبر داخل

خانه میشوند حضرت آقا علی اصغر حضرت آقا علی را گرفته دستهای ایشانرا محکم بحقب بسته در این بین جمعی از احباب که در مجلس نشسته بودند برخاسته متفرق میشوند مگر پنج نفس مبارک تمام از خانه بیرون میروند واحدی متعرض آنان نمیشود حاجی نایب به جناب استاد عبدالرحیم میزبان میگوید چرا این جمع متفرق شدند ماکاری بکسی نداریم این دونفر مقصود و حضرت والا ایشانرا خواسته است ولی استاد مهدی عطار بحاجی نایب میگوید این دونفر اعتنائی بشاء نشان نیست اینها را بگیرید که از گامین این طایفه هستند لذا حاجی نایب تاملی میکند و يك نگاهي بچهره يك يك نمینماید و میگوید استاد مهدی بدن میگوید این پنج نفر را هم بگیرید دستهای آن پنج نفر را هم بحقب محکم بسته ایشانرا بقلعه بردند آن پنج نفس مبارک یکی حضرت شهید مجید آقا ملا علی سبزواری بودند که عظمت شائن آن بزرگوار عند الله عند الحق معلوم است کویا چنین شخصی فاعل کامل عاشق مشتعل منجد بیسی در عالم نبود و مدتی بود در یزد تشریف داشتند و بکرات و مراتب خبر شهادت خود را در جمیع مجالش و محافل میفرمودند حتی میفرمودند در یزد باید گشته شوم و در جمیع محافل و مجامع تمنای این مقام بلند اعلی را میفرمودند بسیار وجود مقدس روحانی بودند و یکی حضرت آقا محمد باقر از اهل محله چهارمنا رکه ایشان نیز در ثبوت و رسوخ مثل و مانند نداشتند و دوبرادرمهر پرور یکی حضرت آقا علی اصغر و یکی حضرت آقا حسن

که درونور پاک بودند و در جمیع شئون ممتاز و در حقیقت والفت و محبت و ادب کسی مثل ایشان نبود و در صباحت و ملاحظت فی الحقیقه عدل و نظیرند داشتند و اینها مرحوم آقا حسین مصروف بگاشی و جناب استاد مهدی پنه از اهل محله تسل این هفت نفر را گرفته دستهای کل را پشت سر محکم بسته و در میان بازار با صد هزار ادیت و آزار وارد قلعه نمودند و بحضور شاهزاده جلال الدوله بردند فرمودند شماها بهائی هستید کلا جواب فرمودند خیر ما بهائی نیستیم فرمودند اگر نیستید تبری کنید از هیچیک جواب نشنیدند مگر جواب شدند جواب دادند خیر ما بهائی نیستیم باز گفتند هر کدام نیستید لعن کنید والا شمار امیکشم هیچیک جواب ندادند امر بچوب فرمودند و در زمر چوب از هر يك جدا جدا مستحضر شدند که بهائیان هستی فرمود خیر امر بلعن و سب نمودند ابتدا هیچکدام جواب ندادند بعد از چوب بسیار حکم به حبس نمودند و مجدداً تکرار باصفهان نمودند که هفت نفر بهائی را گرفته ام در حبسند تکلیف چیست جواب نرسید روز سوم شیخ محمد تقی مجتهد ولد شیخ محمد حسن سبزواری حضور و لامشرف شد فرمودند جناب شیخ هفت نفر بایی گرفته ایم الان محبوسند تکلیف چه چیز است شیخ مذکور جواب داد که ما نمیدانستیم حضرت والا اینقدر دشمن این طایفه بهائی هستید والا تا حال سرکار والا پنجاه همسزار

تومان مداخل از این طایفه برد بودید پس از صحبتهای مهیجانه
 قرار داد را داده از مجلس برخاست و رفت بخانه خودش و فرستاد
 نزد آخوند ملا محمد صادق و ملا محمد باقر مجتهد که من عصـ
 میایم منزل شما چون میروم منزل آنها پس از صرف چای و قلیان بحضور
 میگردید غرض از زحمت دادن این است که حضرات بهائی زیاد شد مانند
 و عنقریب بر ما مسلط خواهند شد و هر هر يك از ما امانت این طایفه
 واجب است و حضرت والا فی الحقیقه کمال همراهی با ما علماء دارند
 بلکه همت ایشان بیشتر از ما است ولی اینکارها مست و ترویج دین
 و طایفه ما و حالا حضرت والا که حاکم عرف است هم تقویت دین اسلام
 مینماید و همت نفریها را گرفته حبس کرده و تکلیف خواسته است
 حال شما جمع میفرمائید آن را و برادر میگویند جناب شیخ دست از ما
 بردارید ما را و برادر با حدی کارند اریم و خود را در خیل این امور
 نمیکنیم هر کس خودش میداند و در ادیت این طایفه حکمی نمیکنیم و
 همراهی نداریم شیخ آنچه اصرار مینماید میبیند ثمری ندارد از
 منزل آنها حرکت مینماید و در خانه خود مجلسی ترتیب داده شیخ
 محمد حسن پد رث و شیخ محمد جعفر و شیخ محمد باقر و برادرش
 را در خانه خود طلبیده با آنها مشورت نمود و میفرستد عقب ملا
 حسین و ملا حسن مجتهد پسران مرحوم حاجی ملا باقر مجتهد اردگان
 که از مؤمنین اول ظهور بوده اند و با اینکه از علماء بودند چون پایین
 اسم مبارک بهائی مصروف شدند ایشانرا گرفتند و تحت الحفظ با

غل و زنجیر بکرمان بردند زیرا حکومت یزد و کرمان آنوقت یکی
 بود و خود سردار حاکم آنوقت در کرمان بوده و تمام علماء
 حکم قتل حاجی ملا باقر را داده بودند و چون بکرمان بردند
 سردار ظاهر آدم خوش ندی بود و حاجی را مرخص نمود
 بکمال عزت روانه یزد کرد لذا حاجی ملا باقر بعد از این
 قضیه قدری بحکمت حرکت مینمودند کم کم بکلی معاشیرت
 را با اهل بهائی ترک نمودند اما پس از فوت مرحوم حاجی پسر هاشم
 در زمره مجتهدین در رتبه استعدادت بودند باری ملاحظه فرمائید
 و صلاح حسن بخانه شیخ محمد تقی میآیند پس از صرف چای و قلیان
 بطلب را بانها اظهار میدارند در دو میگویند ما هر قسم
 میل شما هست در خصوص این همت نذر و سایر طایفه بهائی باشما
 همراهی نداریم خلاصه این چند نفر از علماء بایکدیگر متفق
 میشوند و بعد از ساعتی که مجلس بهم میخورد شیخ محمد تقی
 میبرد شبانه بمنزل حضرت والا و تفصیل حالات را مشروحاً
 بیان میکند حضرت والا بشیخ میفرمایند احسن است احسن است احدی
 را مثل شما ندیدم که در این امور اقدام داشته باشد و بعد
 میفرمایند بسیار خوب علماء مذکور را که در آن مجلس بودند
 حاضر میکنند و فردا صبح چند نفر پیش خدمت میفرستند
 خدمت علمای معهوده کلا حاضر میشوند آقا میرزا سید علی
 مدرس را هم حاضر میفرمایند شیخ محمد تقی در خارج دیده و با علم

قرار نمودار اینکار را داده بودند بهر جهت آقامیرزا سید علی
هم حاضر میشود چون خبر میدهند بحضرت والا که حضرت علماء
حاضرند بیرون میآیند و میفرمایند حضرات بهائی را بیاورند تمام
را باز نجیر بحضور میآورند حضرت والا فرمودند حالا چه میگوئید
بابی هستید یا خیر جمیعا میگویند خیر ما با باین نیستیم میگویند
اگر بابی نیستید تبری کنید شما را مرخصی میکنم همه سکوت میکنند ^{و جواب}
جناب استاد ممدی بنا میگوید حضرت والا من بابی نیستم جناب
آخوند علا حصصن من رامیشناسند که بابی نیستم ملا حسن میگوید
استاد ممدی بنامدتی است در خانه من بنائی مینماید و این
عمارت نو ساز خانه ما را اوساخته است و من یقین دارم که استاد
ممدی بابی نیست او را مرخص فرمائید بعد اقا میرزا سید علی
مدرس میگوید من همانم استاد ممدی را نشان میدهم که ثابت و
محقق است که بهائی میباشد و حکم قتلش را هم از پیش من نوشته داده
حضرت والا فرمودند آن کیست و در کجاست گفت آخوند ملا ممدی
خویدگی که الان در خویدک سه فرسخی شهر است و این شخص صا
تقریر و بیان است و از اخبار و احادیث و آیات هم اطلاع کامل دارد و
مردم را گمراه مینماید و یکی انگار هم نمیکند صریحا میگوید من بهائی
همم حضرت والا فوراً محمد خان مصروف بصاحب جمع را طلبیدند
مامور گرفتن حضرت آخوند ملا ممدی میبگند محمد خان هم فوراً چند
سوار برداشته روانه خویدک میشود و بخانه حضرت شهید آخوند

ملا ممدی عوارف میگردد و از قضا آن وجود مقدس در خانه تشریف
داشتند فوراً جلواتها برخاسته کمال بدی را بنی و مهمان نوازی
را نمود میفرمایند بسم الله بفرمائید آنها پیش میآیند و دستهای
ایشانرا محکم بعقب سر بسته و زنجیر برگردن مبارکشان نمودند
آن پیر مرد شصت ساله را برداشته و سر زنجیر را سواره در دست
گرفته ایشانرا پیاده بشهر میآورند هنگام ورود جمعیت
بسیار از بیرون شهر تا دم در بقلعه محض تماشا واستهزا
جمع شده بودند و با این هیئت آن حضرت را وارد قلعه
حکومتی مینمایند و ایشان از خویدک تا شهر رود قلعه همه جا
متصل تبسم میفرمودند و اظهار سرور مینمودند مانند کسیکه
گنج بی پایانی بدست آورده و بی اختیار مسرور است چنان
بشاشتی و سروری در ایشان بود که تمام خلق حیران
بودند گاهی نظر بخلق میفرمودند و تبسمی میفرمودند و گاهی
باصمد خان و حضرات مامورین مزاح مینمودند مانند عاشقی
که بسوی محشوق میرود و تمام خلق از حالت ایشان متحیر و مبهموت
که این شخص را اینهنگامه چرا چنین میکند و این قدر خوشحال
است مگر نمیداند که او را میبرند بکشند باری آنحضرت را
بحضور والا بردند طرف عصری بود حضرت والا بصحرا و کزن
تشریف برده بودند ولی چند نفر اجزاء در آن محکمه حکومتی
حاضر بودند مثل حاجی وزیر و منشی باشی و میرزا محمد مستوفی

یزد یوحاجی نایب و خان ناظر و چند نفر دیگر از اعیان بلد • چون حاجی وزیر این شخص پیرمرد را بارش سفید و صورت نورانی و همیکل زیبا و رنهایت بشاشت و نظافت و طراوت و تازگی مشاهده مینماید بسیار آن وجود مقدس را دوست میدارد و تکمال ادب و محبت بحضرت آقاملامهد میگوید جناب آخوند شما باین شده اید ایشان بطور تبسم و آهسته میفرمایند بنی اول بگمان اینکه ایشان مزاج میفرمایند میگوید جناب آخوند مزاج میکنید میفرمایند خیر من چهل سال است که حق را شناخته ام میرزا محمد مستوفی قورا بهر زگی بود گوئی زبان میگشاید و بنای ردالت راه میگذارد • ایشان نظری بطرف او فرموده • تبسمی میفرمایند او بیشتر متغیر و متحیر که این ^{شخصی} جهت دارد که باین بی اعتنائی است و این حالت از این پیرمرد باعث خیسلی تعجب و حیرت است • در این بین حضرت والا از صحرا مراجعت فرموده پس از چند دقیقه تشریف آوردند فرمودند آخوند باین دستن جواب میفرمایند بلی حضرت والا فرمودند آخوند بی جهت خود را بگستن ند • يك كلمه تبری کن و پرواگر تبری نکنی ترا میکشم جواب • میفرمایند من چهل سال است انتظار امروز را کشیدم که این ریش سفید خود را بخون خود فی سبیل الله رنگین نمایم شاهزاده ایشان را حبس میفرمایند تا روز هفتم شهر شوال جواب تلگراف از اصفهان رسید که حضرات بهائیان که حبسند هر گاه شرها اثبات شده است آنها را بقتل رسانید • حضرت والا قورا میفرمایند عقب شیخ محمد تقی

سبزواری که شما حکم قتل اینها را بنویسید و بفرستید میخواهم اینها را بکشم • شیخ مذکور آمد و عرض کرد که بهر قسم است باید اقرار از ایشان گرفت و آنوقت حکم قتل نوشته است شاهزاده فرمود چطور باید اقرار از ایشان گرفت شیخ تقی عرض کرد شما بفرستید این علما ^{یکه} ^{بر} ^{را} خصوص حکم میدهند حاضر شوند و در وسط این اطاق پرده حائل کنید حضرات علما • پشت پرده بنشینند و حضرات بهائیان را حاضر فرمائید و تکمال ملاطفت و مهربانی اقرار از ایشان بگیرید بقمیکه حضرات علما از پس پرده استماع کنند آنوقت حکم میدهند لهذا حضرت والا بهمین ترتیب که شیخ دستور العمل داد حضرات مسجونین را احضار کرده و اذن جلوس داد و جای و شیرینی بانها مرحمت نمودند و در نهایت ملامت و ملاطفت و مهربانی فرمود حضرات مسجونین حقیقته پشیمان شدم که شما ها را نزد این علما بی دین حاضر نمودم و اذیت و صدمه بشما ها وارد آوردم حال حقیقت این امر جدید را بر من حالی و ثابت نمائید شاید این امور اسباب هدایت من بود • باشد حال مجلس ما خالی از اقبیا راست قدری صحبت بدارید حضرات آقاملا علی سبزواری میفرمایند آنچه من فهمیده و دانسته شناختن حق و فهمیدن این امر از شما بعید است و نمیتوانید بفهمید حضرت والا میفرمایند شما چطور فهمیدید فرمود ما منتظر ظهور قائم آل محمد بودیم و این وجود مقدس که دهوی قائم

فرمود ما ابتدا گمان حقیقت نمی کردیم که شاید این امر حق باشد
 ولكن خواستیم بدیهیم که حقیقت گفتگوی این طائفه بهائی چه
 چیز است شخصی را پیدا کردیم و از حقیقت این امر از او مستفسر
 شدیم آن شخص با حادیت و آیات قرآن و دلایل عقلی حقیقت این امر مبارک
 را بر ما ثابت کرد و آیات و کلمات جدید را زیارت کردیم و چنان
 اثر و نفوذ و قدرتی از آن مشاهده نمودیم که اگر هزار دفعه مرا قطع
 قطع نماید از محبت او انشاء الله نخواهم گذشت حضرت
 والا فرمودند از آیات بدیع قدری تلاوت کنید بشنوم آن حضرت در
 کمال حریت بی سترو حجاب در نهایت انجذاب و اشتغال چند
 لوح مقدس میگردید و حفظ داشتند تلاوت فرمودند و بعد از تحسین
 فرمودند روزه را میدانم نوزده روز است نماز را میدانم چه قسم
 است حضرت قاعلی اصغر از اهل محله نهادان از جا برخاستند
 و فرمودند من الان نماز میخوانم شما بشنوید وضو گرفتند و رو بشنظر
 مقصود ایستادند و نماز خواندند
 باری از هر يك اقرار گرفتند و آن وقت هر کدام را يك اشرفی انعام دادند
 مرخص فرمودند چون از حضور شاهزاده بیرون آمدند حاجی نایب
 گفت اشرفیها را بدید اشرفیها را دادند و بعد تمام را بحبس
 برد و پرده نشینان بیرون آمدند و حکم قتل آن مظلومان را نوشتند
 و تمام مهر کردند و حضور حضرت والا گدازده مرخص شدند و حضرت
 والا فرمودند فردا صبح همه تشریف بیاورند علماء فردا صبح

چون حاضر شدند فرستادند حضرت شهید آقا ملا مهدی
 خریدگی را که ابتدا انکار نمینمودند در آن مجلس حاضر کردند
 حضرت والا فرمودند آخوند ملا مهدی یا امروز حقیقت این
 امر را در حضور این علماء بر من ثابت میکنی و مرخص میشوی
 یا ترا میکشم حضرت آخوند ملا مهدی در حضور علماء و جمعی
 از اجزاء و اعیان فرمودند من از گذشته شدن نمیتورسم بلکه
 چهل سال است انتظار چنین روزی را کشیدم که جان خود را
 در راه خدا بدهم و این ریش سفید خود را بخون خوبش
 رنگین نمایم و لکن در اثبات امر مبارک حاضرم آیا مقصود سختر
 و استهزا است یا مقصود فهمیدن و قبول کردن است شاهزاده
 فرمود خیر مقصود استهزا نیست مقصود فهمیدن و تصدیق است
 فرمودند طرف گفت و شنید شما هستید یا علماء حضرت والا
 فرمودند طرف صحبت علماء هستند ولی من ملتفت میشوم که
 غلبه با کیست حضرت شهید خدایاب به علماء فرمودند که آیا
 شما بعد از رسول خدا منتظر ظهور هستید یا خیر علماء
 متفقا گفتند منتظر ظهور قائم آل محمد (ص) هستیم فرمودند
 اگر فی الحقیقه منتظر و معتقد بنظهور حجة الله بودید چرا
 آن طلعت موعود و جمال معبود که بموجب حدیث نبوی در سنه
 ستین با تمام آثار و صفات و علامات ظهور فرمود و قدرت و غلبه
 آن سلطان احدیه در جمیع آفاق و انفس ظاهر و آشکار گردید و

قلوب صافیه منیره از انوار هدايتش مهتدی گشتند و بموجب آيه
 بارکه (فتمنوا الموت ان كنتم صادقين) جان و مال و هستی خود را
 و سبيله تعالى انفاق نمودند او را شهید کردند . میرزا سید
 علی میگوید ادعای او بخلاف قول ائمه دین ما هست ایشان
 نورا تمام حدیث حضرت صادق آل محمد را که در آخر آن میفرماید
 (یقولون هذا خلاف ما عهدنا من ائمه الدین) خواندند باری
 احادیث بسیار آیات بیشمار در آن مجلس مانند باران از آسمان
 آن عاشق صادق جاری شد و علماء ملزم و مجابگشتند . تمام گفتگوی
 طرفین عینا از روی ترتیب درست معلوم نیست زیرا که در آن روز بترتیب
 ثبت برداشته نشد لهذا همین اندازه معلوم شده است که
 حضرت اقاملا مهدی خلیفای این گونه صحبت داشته اند و آنها
 هم خلیفای طرفیت کرده و مدت گفتگو خیلی طول کشیده بود زیرا که
 ایشان از علماء بودند و بجمیع آیات و اخبار مطلقوبیان را بطسور
 ملامت و سختگی و بدلائل عقلی و نقلی بقسمی میفرمودند که احدی قوه
 مقاومت بآن وجود مقدس نداشت باری حضرات علماء مات و حیران
 و از جواب عاجز و قاصر در نهایت مغلوبیت . آخر الامر مستعجابا
 حکم قتل حضرت آقا ملا مهدی را نوشته و سرهت مبر کردند و آنجا
 گذاشته از مجلس برخاستند باز حضرت آقا ملا مهدی را بحبس
 بردند و این مقدمات طول کشید تا یوم نهم شوال سنه ۴۸ صبح
 زود بحکم والا شیپور چی شیپور حاضر باش کشید تمام قلام و فراش

وسریاز اجزاء کلا حاضر شدند حضرت والا فرمودند حضرت
 بهائیان را بیاورند چون آن مظلومان را بحضور آوردند اول
 خطاب بحضرت آقا علی اصغر یوزنا را فرمودند علی اصغر
 توجوانی يك كلمه تبری کن الان تو را مرخص نمایم والا الان تو را
 میکشم . حضرت شهید مجید آقا علی اصغر فرمودند من جان
 خود را نثار محبوب خود نمودم ام الداهر کس میخواهد این
 جان را بگیرد حضرت والا امر بظناب میفرمایند افراسیاب
 میرقضب و فرانشها طناب را حاضر کردند خود حضرت والا بدست
 خود طناب برگردن حضرت آقا علی اصغر انداختند نورا افراسیاب
 سر طناب را از دست حضرت والا گرفت و یکسر دگر طناب را
 فرانشها و آن حضرت را بنداخته شهید نمودند و سن مبارکشان
 در یوم شهادت نوزده سال بود بعد حکم والا شد که چند
 نفر یهودی ریسمان بیای آن حضرت بسته بتمام بازار بکشند
 و بیدان برسازند نورا چند نفر یهودی را حاضر کردند و آن جسد
 مطهر را کشیدند از جلو و آن شش نفس مقدس را با طبل و شیپور
 از قلعه بیرون آورده رو بجانب بازار نهادند و حضرت والا محض
 تماشا تشریف بردند بالای قصر حکومتی چون این هدیت پای
 قصر رسیدند حضرت آقا ملا مهدی سر زنجیر بودند همانجا
 امر بقتل ایشان شد لهذا این هدیت توقف کرده زنجیر از گردن
 آخوند ملا مهدی برداشته شد و بحضور حضرت والا پای قصر

میرغضب در حالت ایستادن سر آنحضرت را برید در حالتیکه
 شیپور و بالاپهن و طبل و میزغان میزنند و آن پنج نفس مقدس را -
 به لای سر حضرت شهید اقاملا مهدی نگاه داشتند و ایمن
 هدایت تمام توقف کردند تا آنحضرت جای را بجانان رساندند و سه
 درجه شهادت کبری فاتر کشند و سن مبارکشان شصت سال
 بود و هنوز حرکت در اعضا مبارک بود که ریمان پیا میبارکشان
 بستن از جلو کشیدند و آن پنج نفس مقدس از عقب با طبل و شیپور
 و جمعیت از حد و حصر خارج تمام غلام و فرانس و سرباز و صاحبان
 مناصب کلا و اهالی شهر و ضیعا و شریفا حاضر و تار سیدند روی -
 حسینیه شاهزاده در ب حظیره حضرت آقاعلی سرزنچیر بودند
 مقابل در ب حظیره آن حضرت را در حالت ایستادن سر بریدند
 و آن وجود مقدس را همانجا انداختند خلق آن جسد مطهر
 را سنگسار کردند بقدری سنگ بر آن جسد مبارک زده -
 بودند که زیر سنگها مستور شد و حضرت والا از دور بالای قصر
 تماشا میکرد و سن مبارکشان سسی سال بود و آن نفسوس
 مبارکه دیگر را برداشته روانه شدند چون رسیدند در ب مسجد
 میرزا عبدالکریم سر سه راه نزد یک خانه شیخ محمد حسن سبزواری
 زنچیرا کردند حضرت آقاملا علی سبزواری برداشتند که
 شهید نمایند مبارک خان بانحضرت گفت من دلم در حقیق
 شما بسوزد زیرا شما غریب هستید یک کلمه تبری کنید من شما را

نمیگذارم بکشند و خون شما را سیمصد تومان از حضرت والا
 میخرم در آن حال میرغضب کار کرد دست گرفته و آمده
 ایستاده منتظر است که شاید یک کلمه تبری کنند و تمام خلق ساکت
 و صامت محو و مات ایستاده کلا متوجه بانحضرت و طبل
 و شیپور آرام و نفس از احدی بلند نمیشود آنحضرت بصوت بلند
 که تمام خلق استماع نمودند فرمودند در صحرای کر بلا حضرت
 سیدالشهدا فرمودند (هل من ناصرینصرنی) و من عرض
 مینمایم (هل من ناظرینظرنی) بقسمی فرمودند که تمام خلق
 استماع کردند و بعد افراسیاب میرغضب کار کشید که سر آنحضرت
 را ببرد خود آن حضرت سر مبارک را بلند کردند ایستاده کلوی
 مبارک را بریده انداختند و آن سه نفس مقدس دیگر را با طبل
 و شیپور و بالابان برداشته روانه شدند تا بعد شخص دهقانی
 با بیل دست رسید آن جسد مقدس را بانوک بیل بند بند جدا
 نمود و آن بدن پاره پاره را با تیش سوزانیدند و سن مبارکشان
 تقریبا چهل و پنج سال بود چون رسیدند زیر بازار صدری در ب
 خانه صد مبارک خان ایستاد و زنچیرا کردند حضرت اقامحمد
 باقر برداشته دیگر پرس و ستوالی از ایشان نکردند فوراً میر -
 غضب سر آنحضرت را بریده انداخت و سن مبارکشان چهل و
 دو سال بود و آن دو نفس مقدس و روح مجسم دیگر حضرت آقا
 علی اصغر و حضرت آقا حسن روحی لهما لدار در میان بازار

بازار میبردند و دو طرف سرباز و غلام و فرمایش و صدای طبل و شیپور
 در بازارها پیچید و سوزن جیر آن در مظلوم بدست افراسیاب میسر
 غضب بود و میکشید و جمعیت خلق اناثا و ذکوراً از حد خان تا اینکه
 وارد میدان کردند و بالای میدان سر حوض زنجیر از گردن مطهر
 حضرت آقا علی اصغر برداشتند و آنحضرت را ایستاده سر بریده
 انداختند و سن مبارکشان در روم شهادت بیست و چهار سال بود
 و حضرت آقا حسن را بردند پائین میدان لب حوض میدان مقابل
 دکان عطاری و بروی جسد مطهر برادر زنجیر از گردن لطیف نورانی
 آن روح پاک برداشتند چون حضرت والا بمبارک خان سفارش -
 فرموده بودند تا ممکن باشد بهر قسم است کاری بکنید که اقسا
 حسن تبری کند و او را نکشید که خیلی این جوان را دوست داشته ام
 و فی الحقیقه در قد و قامت و لطافت صورت و ظرافت و ملاحظت و صباحت
 مثل و مانند نداشتند این دو برادر باندازه تنی در صباحت و ملاحظت
 و لطافت کامل بودند که تا حال چنین هیاهو زیباتی دیده نشده
 علی الخصوص حضرت آقا حسن که گمان نداشتم که احدی بتواند
 در دقیقه بصورت آن حضرت نظر کند و چشم حیا نکند چنانچه خود
 فانی در مجالس عمومی و خصوصی احباب^۱ الله مکر خدمت ایشان میرسیدم
 بمجرد یکه نظر بصورتشان میکردم فوراً خجالت میکشیدم و نظر را -
 منحصر صرف میساختم . باری مبارک خان بحضرت آقا حسن گفت
 دیدی همه را کشتند بیا یک کلمه لعن کن من شما را براسب خودم

سوار میکنم و خودم جلو شما تا قصله میدوم و بحضور حضرت
 والا میبرم و از آنجا بکمال عزت شما را بخانه خودتان میبرم
 حضرت والا خیلی میل دارند که شما کشته نشوید ایشان جواب
 فرمودند زود باشید که رفقا همه رفتند چون خلق این کلمه از
 ایشان استماع نمودند تماماً جاپوس شدند شخص سربازی
 سرنیزه بریدن مبارک ایشان زد و فرایشها و غلامها و سربازها
 با کار و هنجر و شمشیر و سرنیزه تفنگ بر آن هیکل والا آختند
 و همراهان هر یک ضربتی بآن وجود مقدس وارد آوردند
 و آن بزرگوار در نهایت سکون ایستاده که سربازی گارد گذاشت
 از سر سینه تا شکم مبارک را پاره کرد هنوز ایستاده بودند
 که دست مروید در شکم آنحضرت و امعای مبارکش را بدست
 پیچید و بیرون آورد کف آن هیکل رحمانی بر زمین افتاد افراسیاب
 میر غضب گارد کشید و سر مطهر را از بدن جدا نمود ولی آن حضر
 جان را بجان آفرین سپرده بود گوشت بدن آنحضرت را هر کس
 پاره بریده ویر داشت و افراسیاب جگر میاگرا بیرون آورد بدست
 گرفت و سر مطهر را بدست دیگرش گرفته و روانه شدند و آمدند
 بر سر جسد مطهر حضرت آقا علی اصغر پهلوی مبارک را
 شکافت و کبد مبارک ایشان را نیز بیرون آورد و این دو کبد
 مبارک را بدست گرفت و سر آنحضرت بر سر نیزه تفنگ کردند
 و تماماً بقلعه برگشتند افراسیاب محسوس انجام این خدمت

از حضرت والا خلعتی گرفت و شیخ محمد تقی سبزواری نیز با ابراسیاب
 خلعتی داد و مبارک خان بواسطه این خدمت نمایان از حضرت
 والا خلعتی ناخر پوشید و منصب و لقب نسق چی باشی یافت و آن سر
 مبارک باد و کبند را بردند در قلعه جلو حضرت والا و از آنجا
 بیرون آوردند و دست خلق افتاد سر حضرت آقا حسن را در کوچه آب
 تفت بردند و بعد رخت توت مقابل کوچه سنگ تراشی که قوت پیست
 شریفشان بود آویختند و تا عصر آن روز آن راس مطهریان در رخت
 توت آویخته بود و خلق میآمدند و سنگ بآن سرمطهر میزدند و حضرت
 افاضلی اکبر اخوی بزرگی آن در برادر با وفا اسم این در رخت توت
 که راس مطهر را بآن آویختند در رخت او و پلا نهاده و ابی الا ن
 معروف بد رخت او و پلا است و آن روز جمیع دکانین و بازارها
 بسته بودند و مردم بمبارکباد و هیش و عشرت پرداختند و حکم والا شد
 که شب بازارها را زینت ببندند و چراغان کنند طرف عصری تمام خلق
 مشغول بستن زینت و آئینه و ترتیب چراغان بودند همان روز عصر
 حکم حضرت والا شد که چند نفر یهودی بیایند و آن اجساد مبارکه
 را برسمان بپاهایشان بسته ببرند در جاهی بپندازند لهذا یهودیها
 آمدند و این اجساد مطهره را هر کدام هر جا افتاده بود برداشتند
 جسد مبارک حضرت آقا حسن را بردند در خانه خسودشان
 در کوچه سنگ تراشی قرب امام زاد جعفر انداخته بودند چون حکم
 شده بود که آن اجساد را جمع نمایند و از شهر بیرون ببرند لهذا قطعا

آن اجساد مطهره را هر چه هر جا بود جمع کردند و بآن
 اجساد ملحق نمودند ولی آنچه باقی مانده بود در شب
 احباب تمام را جمع کردند و اما جسد مطهر حضرت آقا حسن
 سر نداشت و احشا و امعاد و کبند نیز نداشت و بعضی گوشتها
 بپز آبریده بودند بگسی عریان بود و سرمطهر را با برسمان بسته
 بقسمی و قیج بیدن ملحق نموده بودند که لسان قادر بر ذکر آن
 نیست و از آنجا کشیدند و از لحم خلق از خدا افزون بود و آن
 اجساد مبارکه را بردند بیرون شهر در صحرای سلسبیل معرور
 بشل گوشک جنب چاه قنوة محمود آباد در چاه بی آبی انداختند
 و در آن شب بعضی از احباب در رقتل هر يك از شهدا گریه
 میکردند و هر چه از قطعات آن اجساد مطهره شهدا در آن
 مواضع مانده بود جمع میکردند و بآن چاه میرساندند و بآن
 اجساد ملحق میساختند و آری من مبارک حضرت آقا حسن
 در یوم شهادت بیست و یکسال بود و در یوم نهم شه
 شوال سنه ۴۸ بود که این هدیه نفس مقدس بدین تفصیل بد رج
 شهادت کبری رسیدند و این تفصیل مختصری بود از مفصل
 اگر این فانی دانی بخواهد بتفصیل آنچه واقع شده عرض
 نماید مثنوی همفتاد من کاغذ شود
 باری در آن شب جمیع بازارها و کاروانسراهای تاجر نشین آئینه
 بستند و آنچه زینت در شهر موجود بود آن شب در بازارها

تعداد دادند و حضرت والا با تمام اجزاء بازار تشریف آوردند و در بعضی از کاروانسراها بجزیره بعضی تجارت تشریف بردند و اظهار مرحمت ببعضی میفرمودند و بعضی از احباب که اهل بازار بودند مجبوراً دکانها را زینت بسته و بعضی از اهالی مخصوصاً میآمدند و دستبید اند با احباب بوسه رکیب میگفتند و آنها خون از جگرهاشان میچکید و لبهاشان خندان و اگر اندک آنا رحنی در آن نفوسین مشاهده مینمودند بنای رذالت و فحاشی میگذاشتند و لعن و طعن مینمودند حضرات افغان کلا لایق و لاجلاج اطاقهای تجارتیشان را در کاروانسرای خواجه چراغان کردند حضرت والا تشریف آوردند در جزیره تجارتی حضرت افغان حاجی میرزا محمد تقی و کیل الدوله و چای میل فرمودند و اظهار سرور مینمودند و آن آقایان افغان هم مجبوراً خود را بحالت سرور میداشتند تا کنون چنین چراغانی در بیزد واقع نشده بود زیرا تمام خلق بکمال میل و رغبت آن شب را چراغان کردند و هلی رزم اهل بها بانواع زینت و اسباب لهو و لعب و خریدهای جاهلانه و سخنان جگر سوز در حضور اولیای الهی مینمودند و نمکها بر جراحات میریختند سبحان الله که چه تنگامه و اسباب عیش و سروری مهیا شده بود از برای اعداء و چه اندوه و ماتم بود برای احباء . باری تصور آن شب را نتوانم نمود تا چه رسد بدگر و تفصیل آن آخر ملاحظه فرمائید که همیشه رسم چراغان این ولایت تا سه ساعتی شب بود و نسوان بکلی

ممنوع دیگر ساعت چهار احدی در کوجه و بازار نبود و این چراغان تا صبح اثنا و دو کورا اذن عام بود و ایداً نفوس آنشب را خوا نرفته و بعین و سرور و لهو و لعب پرداختند و اما در خصوص جناب استاد مهدی بناه که ملاحسن مجتهد گفته بودند مسن او را میشناسم بهائی نیست و حضرت والا فرمودند که اگر شما میدانید بهائی نیست ما او را مرخص میکنیم مرخص فرمودند اما مبلغ دو بیست و پنجاه تومان از ایشان گرفتیم مرخص فرمودند انتهن)

این بود شرح شهادت شهدای سیعه بقلم جناب مالیه سری که بمقام سمیت تاریخ جناب آقا ملا علی سبزواری عیناً در ایمن جزیره نگاشته شد و چنانکه از متن نوشته ایشان در ریافت شد این واقعه جا ننگ از در سنه ۱۳۰۸ قمری بوده و در همان تاریخ جناب ناصر نفحات الله آقای آقا میرزا طراز الله سنندری که طفیل بوده اند با والد محترم و بزرگوار خود حضرت شیخ کاظم سنندری مشرف بوده اند و جناب آقا میرزا طراز الله سنندری برای خانمندان جناب آقا ملا علی شهید نقل میفرموده اند که جمال احمد سنندری و منشیان این بود که هر روز از اندرون بیرون میآمدند و در اطاق بند پیرائی که جنب اطاق اندرون واقع بود یا احباب الله اذن تشریف میدادند ولی بغتة چند روز متوالی از اندرون

بیرون تشریف فرما نشدند و احباب از این جهت مخموم و مکدر بودند تا آنکه روزی قدم از اندرون بیرون نهادند و فرمودند واقعه نسی دریند بخ داده چند نفر از احباب الله را شهید کردند از جمله عارف ربانی ملا علی سبزواری بود که در حین شهادت کلمه بی القا نمود که حجت را بر اهل ارض و سماوات بالغ کرد و آن کلمه این بود که گفت حضرت سید الشهداء در ارض طف فرمود (هل من ناصر ینصرنی) و من میگویم هل من ناظر ینظرنی و نیز حکایت میکنند که جمالی قدم عز اسمه از آن تاریخ تا یکسال بعد که صعود واقع شد دیگر گوشت و هیچ ماکول دیگر از مواد حیوانی میل نفرمودند باری در همان ایام از قلم اعلی زینارنامه بی بنام شهدای سبعمه صادر شد که جاداشت تمیبه این تاریخ کرد لکن چون نسخه بی که در دست این بنده میباشد نه نسخه اصل است و نه نسخه مقابله شده بجایی و احتمال میرود که نویسنده در بعضی مواضع اشتباه کرده باشد از درج آن خود داری شد انشاء الله و نتیجه نسخه صحیح بدست آمد باین جزوه ملحق خواهد کردید و لکن لوحی دیگر که از قلم اعلی راجع باین موضوع عفر نزول یافته و در جلد اول کتاب رحیق مختوم تالیف جناب آقای شراق خاوری درج گردیده زینت این اوراق میکرد و آن لوح مبارک این است.

هوالمبیین الصادق الامین

کنا ما شیا فی البیت و سامعا حدیث الارض اذا ارتفع النداء من

الفر دوس الاعلی یا ملاء الارض و السماء البشارة البشارة بما اقبل علی قبل اکبر الی السجن فی سبیل الله مالک القدر ثم ارتفع النداء مرة اخرى من الجفة العليا یا اهل السفینته الحمراء افرحوا بما ورد الامین فی حصن ضنین و سجن مبین فی سبیل الله رب العالمین . امروز روز نشاط و انبساط است لعمری در ملاء اعلی بساط فرح گسترده شده که هرچیده نشود چه که امروز عشاق مدینه و فاق بکمال اشتیاق جانرا در سبیل نیر اتفاق انفاق نمودند و فدای مقصود بکتاب کردند سطوت ظالمهای خونخوار منحشان نشمود و آتش غضب سبعی ایشانرا از توجه باز نداشت امروز درینه عشاق نغمه ها مرتفع و زمزمه های لطیف روحانی مسموع طوبی از برای آذانی که باصفا سائر گشت و از ندای احلی و صریر قلم اعلی محروم نمائد از ارض طا ویا خبرهای تازه رسید حضرت پادشاه اید الله جمعی را اخذ نمودند از جمله دوفس از اهل بهاء و اصحاب سفینه حمراء رابع آنکه کل شاهد و گواهند که این حزب مقصودشان اصلاح عالم و تهدیب نفوس ام بوده و هست و سبب علت ایمن اخذ از قرار مذکور آنکه بعضی از مکتوبات و اوراق در خانه ها و بازارها یافته که مشعر بر خلاف آرای دولت و ملت بوده و گمان نموده اند بعضی از آن از این حزب بود قسم بال کتاب حقیقت که البوم

از افاق سجن عکاشق و لایح این حزب لازال از اعمال نالایقه و افعال
 مردوده مقدس میرا بوده و هستند این امورا مثال آن از اراذل -
 قوم است اهل بها من غیرسترو حجاب آنچه را که سبب اتفاق و اتحاد
 عباد است و همچنین علت عمار بلا د امام وجود امرا و علما ذکر نمود
 لذا بامید آنکه اسفساد و نزاع را از ارض بردارند و سلاح عالم را
 باصلاح تبدیل نمایند حق شاهد و نفس مبارک پادشاه ایدیه الله
 گواه است بر آنچه ذکر شد چهل سنه میشود که این حزب تحت سیاه
 ظالمین مبتلا بقسمیکه اطفال را هم کشته اند چه مقدار از اینها را که امام
 وجوه آباء سربریدند خانه و اموال را نهیب و غارت نمودند معدک
 احدی از این حزب لم ویم ننگته و برد فاع قیام ننموده از جمله حکایت وارد
 واقع عشق آباء و همچنین در ارض صاد وارد شد آنچه که سبب
 حنین خاصه و عامه گشت امر منگری که سبب حزن اکبر شد آنکه شخصی
 معروفی از جانب بزرگی در وکا وارد و مطالبی اظهار نمود نحو آنکه بالله
 از آن مطالب ذکرش بهیچوجه جایز نه چه که ظلمت ظلم نور عدل را
 مستور نموده بل محو کرده نفسی مشاهده نمیشود که نفسی الله بر آورد
 و عرایض مظلومهای عالم را بشنود هل من ذی اذن لتسمع ماورد علینا
 و هل من ذی عین لتوی عبراتنا نسل الله ان یزین الامراء بطراز -
 العدل و العلماء بنور الانصاف و یوید هم علی الرجوع الیه انه هوا
 الغفور التواب و چون مطالب آن شخص مقبول نیفتاد او و مرسل
 او بر عناد قیام نمودند سید بزرگواری را از اولاد رسول و در رسیده

بیتول در ارض صاد شهید نمودند و بعد جسد انور اطهر
 را سوختند و قطعه قطعه کردند بدک ناحت الاشیاء ولكن
 القوم فی غفلة و هلال و از آن یوم الی حین امریکمال ظلم
 عباد ظاهر اموال این حزب مظلوم را هر یوم با سمی اخذ
 نمودند و حساب سندهای متعدد در دست موجود و لکن مستور
 الی ان یاتی الله بنور عدله از جمله نفوس ماخوذه در ارض
 طاسیاح اندید یوده مولا ی او چون این خیر منکر را شنید خوف
 ارکانش را اخذ نمود از بیم آنکه اسرار مکنونه ظاهر شود و
 بغضای مخزونه با هرگز در میبجان اللصع آنکه حضرت پادشاه
 در هر مقامی از مقامات ملاحظه عدل را داشته و بقدر وسع در
 عمار بلا د و راحت عباد سعی و جاهد معدک نقوسیکه
 از هنایات مسوگانه بمقامات عالیه رسیدند و صاحب خزینده
 شدند قصد خرش نمودند و لکن آنحضرت از عدو خانگی بیخبر
 باری چون خیر اخذ سیاح را شنید در ارض یا نار ظلمتی
 بر افروخت که شبه و مثل نداشته که شاید باین اعمال خود را
 ظاهر نماید و بری سازد اما حکایت ارض یا در شب بیست
 و سوم رمضان المبارک نوابوالا حاکم ان ارض با امر صاد
 قصد اولیای الهی نمودند و جنابان اقلی و آقا صغر علیهما
 بهاء الله و رحمته را در جامع شیخ حسن سبزواری اخذ نمودند
 و باگماشته والا حاجی نایب با حضرت تمام آن دو مظلوم

را بحضور میببرند بعد از اشتغال نار ظلم و غضب بحبس میفرستند
 و در حبس از قرار مد کور زخارف فانیه اخذ نموده مرخص مینمایند و
 بعد مجدد بامر والا این دو نفر را مع چند نفر مظلوم دیگر میگیرند
 و اسامی آن نفوس مقدسه در دفتر الهی از قلم عدل مذکور و مرقوم در
 آن محل که اخذ مینمایند آن مظلومها را باز جبر مینمایند و در عرض
 راه خلق ظالم با چوب و سنگ و زنجیر میزنند تا آنکه بحضور والا مبرسا
 بسیار خوشوقت میشوند و بعد علماء را حاضر مینمایند و تخریک میکنند
 لله الحمد آن نفوس مقدسه با ستقامت کبری ظاهر سطوت ایشانرا از
 صراط مستقیم منح نمود و غضب از نور بقین محروم نساخت آنچه
 ستوال نمودند جوابهای شافی کافی شنیدند و بعد امر بحبس
 شد و در حبس مبلغی اخذ نمودند. و صبح دوشنبه سرکار والا جلال
 الدوله آقا شیخ حسن و سرهایش شیخ باقر و شیخ جعفر و همچنین
 آقا سید علی مدرس یاد و سرش و جمعی دیگر از علماء را احضار
 مینمایند و آنها اصغر مظلوم را در حضور طناب میاندازند و شش نفر
 دیگر را بآن جسد اظهر یا شیپور و طبل و ساز میببرند پشت تلخراخا
 جناب حکیم الهی حضرت ملامهدی را گردن میزنند و جان نداده
 شکمش را باره میکنند و سنگسار مینمایند و بعد جسد مطهرش را
 میبرند در محله دیگر آتش میزنند جناب آقا علی را هم در ب خانه
 یکی از علماء سر میبرند سر را بالای نیزه میکنند بدن مطهرش را
 نشانه حجرهای بغضا مینمایند و از قرار مذکور عارف ربانی ملا علی

سزوری را (رب خانه شیخ حسن میآورند و لکن
 آن مست مباد الهست بخلق مینمایند در ارض ظفا سید الشهدا
 روح ما سواه فداه فرمودند هل من ناصر نصرنی اینعبید میگوید
 هل من ناظرینظرنی سبحان الله از این کلمه علیا نیر انقطاع
 مشرق نشهد انه شرب رحیق البقاء من ایادی عطاء ربه المشفق
 الکریم و رحیق مختوم بقسمی اخذش نمود که از خود و عالمیان
 گذشت و جان را که اعز اشیا عالم است در سیل دوست فدای نمود
 او را هم سر بریدند و بدن مبارکش را سنگ باران کردند جذب و
 اشتیاق عشاق در آن یوم ملاء اعلی را متحیر نمود آیا در دنیا نفسی
 یافت میشود که لله و فی الله اعانم را از ذتاب حفظ نماید آیا
 ملوک ارض جمیع امور را بحفظ نفس خود مخصوص نموده اند آیا
 پیشگاه کرسی عدل الهی جواب چه میگویند
 یا تیمس یاد ارا ی گفتار و مطلع اخبار یکساعت بر مظلومهای ایران
 بگذر و بمین مشارق عدل و مطالع انصاف زیر شمشیر اصحاب
 اعتساف مبتلا اطفال بی شیرمانده اند و هیال در دست اشقیاء
 اسیر زمین از خون عشاق نگار بسته زغرات مغربین عالم وجود را
 مشتعل نموده یا معشر الملوک شما مظاهر قدرت و اقتدار ^{رق} روشنا
 عزت و عظمت و اختیار حقیق نظری بر حال مظلومان نمائید یا مظاهر
 عدل بادهای تند ضغینه و بغضا مصابیح پروتقوی را خاموش
 کرد و در سحرگاهان نسیم رحمت رحمانی بر اجساد سوخته

مطروحه مرور نمود و از هنریش این کلمات عالیات مسوع وای وای
 بر شما ای اهل ایران خون دوستان خود را ریختید و شاعر
 نیستید اگر برگردار خود آگاه شوید سر بصر اگدا آید و بر عمل و ظلم
 خود ناله وند بضمائید ای حزب کمراه اطفال لراچه گناه آبا در آن -
 ایام بر عیال و اطفال آن مظلومان که رحم نموده از قرار مذکور از
 حزب حضرت روح علیه اسلام الله ورحمته در خفیه قوتی فرستاد تا ند
 و محض شفقت مظلومانرا یاری نموده اند از حق میطلبیم کل را تا نید
 فرماید بر آنچه رضای اوده را وست یا اوراق و اخبار در مدن و دیار
 آبا جنین مظلومان را شنیدید و فوج ایشان بسمع شما رسیده و
 یا مستور مانده امید آنکه تجسس فرمائید و بر اعلا ی آنچه واقع
 شده قیام کنید شاید نصایح مشفقانه و مواعظ حکیمانه عباد غافل
 را آگاه نماید و بطراز عدل مزین دارد یا مهدی طوی لک نشهد
 ان الله کان معک ان نطقت بالحق نشهد انک شریک رحیق
 الشهادة فی سبیله و قدیت بنفسک لاعلاء کلمته شهید لسانی و
 قلعی بانک نصرت دین الله حق النصر و صبرت فیما ورد علیک من
 عباد الغافلین و جناب آقا محمد باقر راهم در خانه صد الصلما
 سر بریدند و سنگبار نمودند و برادر راهم میبزند میدان شاه
 آقا اصغر را سرمیبرند آقا حسن را میداوندند بضر بچوب تا سسر
 میدان یکی از ملا زمان شاهزاده باو که از همه کوچکتر بوده میگوید
 بیا وید بگو من ترا میخرم و بول میدهم آن نونها ل بستان محبت

الهی جواب میگوید چه بگویم تو با آنچه ماموری مشغول شو
 عمل نما در آن حین ظالمی شمشیری بر سرتلوی مبارکش میزند و چند نفر
 دیگر با قمه آن جسد مقدس و اقطعه قطعه میکنند و ظالمی دیگر
 نیزه بر سینه که مخزن حب ربانی بود میزند بعد میخضب میآید
 و سر را جدا میکند و بر سر نیزه مینماید و میبرند خانه آقا شیخ حسن
 مجتهد و بعد عمل نموده اند آنچه را که هیچ نفسی از قبل و بعد
 عمل نمود و چشم ابداع شبیهش را ندیده از قرار مذکور شیخ بمیر
 غضب انعام داده و بعد سر را در جلیها میگردانند و اجساد
 مطهر را بر خاک میکشند و خلق سنگ و چوب میزنند و میبرند در
 گودالها میریزند و نواب والا امر میکند شهر را جسر افغان کند
 و بعضی و عشرت مشغول گردند و مبارکباد گویند و آن شب مکرر رب
 خانه شهدای مظلومین جمع میشوند و ساز میزنند و اهل و اعیال
 مظلومان از خوف و ترس در را بر روی خود میبندند دیگر حق آگاه
 است که چه گفتند و چه کردند و بر آن مظلومان چه وارد شده پسرا
 جناب ملامهدی دونفر را مرخص میکنند بروند سیصد تومان بیاورند
 و آنچه تا حال واقع شده هفت نفر را شهید نمودند و چند نفر را هم
 در حبس دارند دیگر معلوم نیست بآن نفوس سایر عباد چه عمل
 نمایند ان ربنا هو العلیم الخبیر یک نفس هم از آن نفوس بکلمه
 نطق فرمود که بسیار موثراست حیثیکه نواب والا جلال الدوله بیکی
 از نفوس مطمئنه موقنه فرمودند انکار کن و تبری نما تا خلاص شوی آن
 پیرومینه بیان فرمود چهل سال است من منظر این یوم بوده که

بدم در سبیل الهی بخونم رنگین شود از این کلمه مقامات محبت
 نقش ظاهر و هویدا طوبی للعارین و زفراری که نوشته اند
 ن امور شنیعه واقع از حضرت پادشاه ایران اید ه الله نبوده و
 به ولت حکمی صادر نه فی الحقیقه چند سنه میشود که حضرت پادشاه
 ده الله بر ائت و شلقت با مظلومهای عالم سلوک فرموده اند
 ن حکم و امثال آن از ثواب ظل السلطان صادر گشته و گفته اند
 نون خیر اخذ سیاح را شنیده با این اعمال خواسته دفع بعضی
 و همت را نماید العلم عند الله لیس لنا ان ندکروا نعم نستل الله
 نیارک و تعالی ان یصرف حضرة السلطان ما کان مستورا عنه ان
 هو السامع المجیب چندی قبل هم اوراقی در بیوت و محلات یافته
 و بحضور ارفع اشرف پادشاه اید ه الله برده اند بعضی از اعدا
 نسبتش را بیابی داده اند آن حضرت فرمودند تا حال از این حزب
 این حرکات دیده نشده این حرکت از شخصی است که بحضرت -
 عبد العظیم پناه برده و در آنجا ساکن و بعد حکم فرمودند او را اخذ
 نموده از سرحد ایران خارج نمایند و بعد از اخراج او مجرد
 در بعضی بیوت و اسواق هر یوم او را فی بدست افتاده و در آن آنچه
 سبب و علت فتنه و فساد بود صورتوم و مذکور بعد از مشاهده ورقه
 حکم اخذ نمودند و نفر از این حزب شده و این دو نفر قسم یاد نمودند و تکمال
 عجز عرض کردند که از فضل الهی اذیال این حزب مقدس و مبرا
 است چه که این حزب دولتخواه و ملتخواهند و از امثال این امور -

تا لایقه گانه به فارغ و آزاد باری بحد بعدل الهی و مست
 حضرت پادشاهی وجد و جهد ملا زمان دولتخواه صاحب
 ورقه اخذ شده اسمش احمد از اهل کرمان او را اخذ نمودند
 اقرار کرد بعمل خود از سبب و علت پرسیدند عرض نمود عداوت
 با حزب بابی مساوات است بر تحریر این ورقه مقصودش از این
 عمل مروده آنکه این حزب مظلوم را مجرد مبتلا نمایند و کل
 میدانند که این ظالم با این حزب کمال عداوت را داشته و دارد
 و بنا بر بغضا مشتعل است چه که او از حزب مخالف است و عداوتش
 بمتاب آفتاب ظاهر و واضح یا سلطان اقسامک بعدل الله و سلطا
 و بمظالم فضل و مشارق آیات اینک تحصیل فرمائید تا صدق این
 مظلومان و عدم فساد و خیر خواهیشان در پیشگاه حضور حضرت
 شهرباری واضح و معلوم گردد یا سلطان قسم بافتاب حقیقت
 این حزب دولتخواهند چه که عاقلند آثارشان ادا بپسندیده
 و شعارشان اخلاق مرضیه روحانیه است امید آنکه از پرتو انوار
 آفتاب عدل حضرت پادشاهی اهل عالم بطراز رحمت و اطمینان
 مزین و منور گردند الامر و الحکمة فی قبضة قدره الله رب العرش
 العظیم و الكرسي الرفع . انتهى
 از جناب آقا ملا علی شهید سبزواری نود ختر و سه پسر باقیماند
 که پسر کوچک او دو سال قبل از تحریر این جزوه بمرض تیپوس
 درگذشت و بقیه در قید حیات دارند اولاد و احفاد میباشند

ونام خانوادگی پسران آن شهید مجید (خضرائی) است .

*

جناب عباس قاسم

جناب قایل از اهالی ادریس آباد از محال آباد فارس است بنده شخصا خدمت ایشان فرسیدم لکن از ترکستان از احبای یزد ذکر خیرشان را شنیده ام . جناب قایل قلمرو خدمتیش شهر یزد و آباد هتوا بیع آن در محل بوده یعنی هر ساله از وطن خود آباد به جد و دیزد سفر مینموده و احبای آلهی را گرم و طالبان هدی را براه بردا دلالت میکرد و چنانکه از دوستان یزد شنیده شد جناب قایل در میدان تبلیغ پهلوانی صف شکن و مبارزی مرافکن بوده گذ از این از خلال آتار منظوم و منثوریکه بیادگار گذاشته عرف اخلاص و رایحه ایمان او استنظام میگردد .

یکی از احبای یزد مقیم تاشکند عاصمه ترکستان نقل مینمود که بعد از ضوضای سنه ۱۳۲۱ هجری که منجر بشهادت هشتاد و سه تن از مؤمنین مستقیم و متحنین گردید باران آن مدینه تاجندی اسرده و ملول بودند و برخی از ضحفا از بیم آشوب و فوجا در زاویه خمول خزید بودند در این میانه جناب قایل وارد یزد کرد و احبای را که از اعداء ترسان دید همت بر تشویق آنان گذاشت و چون خود او نیز هنگام ضوضا بدست اشرا یزد مبتلا گشته و در چشیدن

جام بلا با احبای آنجا شریک بوده آنان را جمع کرد و صحبتها گرم بمیان آورد و روح اشتعالی در آنها دمید که بلا یای وارد سینه گذاشته را فراموش کردند و از نو بجوش و خروش آمدند با جمله جناب قایل مردی خدمتگزار بود و در خدمتگذاری پشت کار داشته است .

جناب قایل در شب چهارم محرم سنه هزار و بیست و هشتاد هجری قمری در ادریس آباد بدنیآ آمد . نام پدرش کریملا شس غلامعلی است که چند درزند داشته و از ممرزراعت گذران مینمود نام قایل عباس است که بعد از تصدیق و دخول با امر مبارک چون بحسب حساب ایجاد لفظ قایل را با کلمه عباس مطابق یافتند آن را بعنوان تخلص اختیار کرد و در میان خلق هم باین اسم مشهور گردید .

جناب قایل تحصیلا تش منحصرا بسواد فارسی است که در ظرف دوسنه یعنی از هشت سالگی تا ده سالگی در مکتب ادریس آباد آموخته و بعد گاهی با پدر خویش برای کسب معیشت مسافرت مینموده و گاهی هم با برادر خویش زراعت میکرد . محبدا چون ضا ذوق و استعداد بوده و در اول جوانی با مرالله اقبال نموده و با آتار و الواح این امر اعظم آشنا شده انشاء و اشعارش شهادت میدهد که در ظل امرالله مراحلی را از فضائل و کمالات پیموده باری در نوزده سالگی با یکی از احبای مخلص مقیم آباد موسوم

بعلی اویس آشنا شد و در حالیکه نمود ائمت این دوست تازه بچه
 دینی متدین است از صحبتهای شیرین او خوشش آمد و روز بروز
 رابطه و داد را با او محکمتر ساخت و شب و روز بخدمتش میشتافت
 و از حضورش استفاده میکرد و در ضمن گاهی بمحضریکی از علماء که
 از کودکی با و ارادت داشت پیوسته بود و محضرش بکمال ادب مینشست
 و سخنانش گوش میداد تا آنکه شبی که بدیدن او رفت آن شخص عالم
 صحبت را از احادیث و روایات شروع کرد و مطلب را بشهر جا بلاقا
 چا پلسا کشانید و در پایان اظهارات خود باب نصیحت را باز
 کرده گفت شایسته نبود که توا معاشرت و مصاحبت چون منی بگامی
 و باشخص گمراهی محشور و مانوس کردی این علی اویس که اینقدر با او گرم
 گرفته شی مبلغ با بیان است و مردمان عوام را میفریبند و با بی میکنند
 در صورتیکه بطلان این با بیان از آفتاب آشکارتر است زیرا آنها
 میگویند قائم موهود سید باب است و حال آنکه همه مردم میدانند
 که سید باب در شیراز اخیرا از ما در متولد شده و قائم آل محمد هزار
 و چند سال پیش از بطن نرجس خاتون بدنیا آمده چون لختی
 از این سخنان گفت قابل حواسش پریشان و افکارش درهم گردیدند
 زیرا از طرفی نورانیت و روحانیت علی اویس او را بخود جذب میکرد
 و از طرف دیگر سخنان این مرد او را بدغدغه میانداخت و چندیکه
 در این حال پسر برد روزی پیش خود با خدا مناجات کرد و قلبا
 از بارگاه الهی مسئلت هدایت نمود در راتنای آن راز و نیاز این آیه

مبارکه قرآن بخاطرش رسید قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
 آمنوا ان جائکم فاسق بنیا فقبینوا ان تصیبا قموا بجهنم
 فتصبحو اعلی ما فعلتم نادمین پس بمقاد آیه مبارک سه
 خود را موظف بتحقیق دانست و در حالیکه تاکنون جناب علی
 اویس از امرالله صحبتی بمیان نیآورده بود جناب قابل
 مصمم شد که در این زمینه با او صحبت کند لهذا در شب
 بیست و سوم ماه محرم سنه یک هزار و بیست و نود و نه هجری
 بمنزل علی اویس رفت و پس از تعارفات رسمیه نهایت خضوع
 عرض کرد و از قراریکه شایع است شما از طریق با بیان اطلاع
 دارید خواهشمندم بفرمائید که مدعای آنها چیست جناب
 علی اویس بامهربانی تمام گفت عزیز من
 نیست این راه هر صاحب هوس
 نیست این شه همنشین هر عس

حافظ شیرازی میگوید

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو در در تو نبیند کرد او بکنند

و بالجمله با و فهمانید که تحقیق در امر دین کار سرسری نیست

بلکه طالب دین باید وجدانشرباک و قلبش دلاجر باشد یا لا

بجائی نخواهد رسید و چیزی نخواهد فهمید قابل او را

مطمئن ساخت که هم در دین دارد و هم از انصاف نخواهد گذشت

واژه‌ها در مذاکرات بمیان آمد و بعد از جواب سئوالات و حلال
مشکلات و تلاوت بعضی آیات مجلسی منتهی باندهان و ایمان -
جناب قابل گردید و او بعد از فوز بایمان روز بروز بر اشتغالش
افزود و اشعار بسیار در نعت و محمد تطلعت مقصود و سایر مواضع
امریه سرود و در هر مجلسی که وارد میشد بدون مراعات مقتضیات
و ملاحظه حکمت بکمال حرارت تبلیغ میکرد لذا در اندک مدتی
با این اسم شهرت یافت. اقوام و خویشان که چنین دیدند در صد
چاره جوئی برآمدند و آخوند ملا عبدالحسین یزدی را که پیشوای اهل
ادریس آباد بود وادار نمودند که قابل را نصیحت کند تا از پیروی
دین جدید حدّ نماید و با احادیث معنمن اثبات کند که فاشم
آل محمد در جاه سامره و یا شهر جا بلقا میباشند. ملای مذکور مدت
سه ماه با قابل طرف صحبت بود و در حضور چند نفر از اهالی محل که
حاشیه نشینان آن مجالس بودند بایکدیگر مذاکره نمودند و مناظرات
بشکست آخوند انجامید و در نتیجه این مذاکرات سه تن بامر الله
گرویدند. یکی آقا محمد کریم همشیره زاده قابل که سن او بزرگتر
از قابل بود و دیگری مشهد صادق اخوی بزرگ قابل و دیگری میرزا
فتح الله قاشق تراش که برای مجادله بمجالس مزبوره حاضر میگشت
این سه نفر بطوریکه ذکر شد در طی مذاکرات آخوند با قابل منتقل
وموء من گشتند و در خلال این احوال قابل غزلی در وصف الحال
سروده بود که در آخرین شبی که آخوند بکلی مجاب شد با و تسلیم

کرد و صورت آن غزل این است.
طلعت ایمن چو زده اندر جهان خرگاه را
طائف خرگاه خود کرد او هزاران شاه را
صد هزاران دل بیک ایماز بود آن دل سپا
بی المثل چون کهریانی کور باید گاه را
صد ره طور طایش میزند از مرخصت
هر زمان انظر ترانی صد کلیم الله را
للعجب زین واعظ لاهن شعور بی خیر
کار حیل خواهد زند ره عارف بالسه را
اند رین شب رهزنیها ی تو باشد زاهد
بی المثل ابلیس و اسمعیل قربانگاه را
زاهدان و عظم مکن ای بیخبر از علم حق
کی توانی ره زنی این عارف آگاه را
قول قولان شو که سرگردان شدند از گمراهی
قول نتوانی شدن این سالکان راه را
من ز اهل عالم ای دانی نادان پیرو
جانب ماهی مخوان این همنشین ما را
علم خود منما که اندر نزد علم مصرفت
کوه علم توندارد قدر برگاه را
نامسلمانا مخوان برای مسلمانسی ما را
گرمسلمانی مشومنکر لقا الله را

زمین سپس با توه بهرمان آیات مبین

محوونا بودت نمایم تا ببینی جاه را

ناشده قابل زخمر حبابی جوجه نوش

رهنما کرد هزاران همچو تو گمراه را

آخوند مذکور پس از مطالعه غزل مزبور چون دیگر جوابی نداشت

ساکت شده و از مجلس بیرون رفت و با کلانتر ادريس آباد که نامش میرزا

اقا بود ملاقات نمود و بایکدیگر قرار گذاشتند که قابل را تعذیب

و توهین نمایند و این بود تا ماه رمضان سال یکم هزار و سیصد و یک -

رسید و آن دو نفر اشرار محل را بخصوصت قابل برانگیختند و بالنتیجه

در روز بیست و یکم رمضان جمعی با چوب و زنجیر بسو وقت قابل -

آمده بر او هجوم کردند و کتک زنان با بدن مجروح و سرو پای برهنه

بخانه کلانترش کشانیدند و محض ورود او را در حوض آب انداختند

و در این بین میرزا آقای کلانتر از اطراف بیرون آمده چوبی کسه

ادریست داشت بر سر قابل نواخته با تشدد تمام گفت ای عباس

خدا شناس این چه وسوسه است که آغاز کرده ای و فلان و فلان را

چرا گمراه کردی اخراجان این مردم بیچاره چه میخواهی

قابل که در حوض آب بود جواب داد که خداوند در قرآن فرموده

است (من احیی الناس لکما نما احیی الناس جمیعاً) تکلیف مؤمنین

بالله احیای اموات است که خدا از این جواب قابل آتش گرفته

و بصوت خشن و بلند گفت واللهم حکم میکم تا ترا در همین جا ریز

ریز کنند قابل گفت چه عیب دارد خداوند در قرآن فرموده

است (ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیاء

هتد ربهم یرزقون) .

کلانتر از شدت خشم حوصله اش تمام شد و بنای نحاشسی

را گذارده گفت ای مسلمانها بزنید این فلان فلان شده

را که قتلش واجب است اشرار از نوچوبها را بلند کردند و در

میان حوض آب بر سر وی کسرش نواختند و در این بین ساقی

نامی سنگی محکم برشانه اش زده فریاد کرد که این بابسی

میخواهد با خواندن قرآن دین علی را پامال کند والا ترا چه

بقرآن خواندن از آنسوی برادران قابل وقتیکه بر جریان

کا مطلع شدند رگ حمیت و غیرتشان بحرکت آمده چند نفر از

دوستان خود را جمع کرده با چوب و چماق بغتة بمنزل میرزا آقا

ریخته نعره کنان چوبها و چماقها را بلند کرده بر بدن اشرار

فرود آوردند بطوریکه حضرات همه پای بگریز نهادند میرزا آقا

هم که در صدد فرار بود دستگیر شد و کتک فراوان خورد و

بعد قابل را از حوض بیرون آوردند بدوش کشیدند و بمنزل بردند

بر جراحاتش مرهم گذاشتند و بمعالجه اش اقدام نمودند

تا آنکه شفایافت و بعد از آن چون دید که اقامت در ادريس آباد

برایش میسر نیست از آنجا قطع علاقه کرده با باد نامد و در آن

محل متوطن گردید و چنانکه در صدد راین فصل مذکور کرد بد سال

بنیت نشر نجات الهی بیزد میرفتوا طرف توابع آن شهر را با بای
خلوص میبیمود و بعد از چند ماه بوطن باز میگشت تا آنکه
در سنه ۱۲۱۳ هجری قمری در آباده ضوضای عمومی برپا
گشت و سببش این بود که در همان سنه جناب میرزا محمود عروض
که انشاء الله شرح احوالش جداگانه خواهد آمد از ساحست
اقدس از طریق شیراز وارد آباده شد جناب قایل نیز در همان ایام
باتفاق جناب امام میرزا نورالدین حسن افغان از طرف یزد با باده
وارد شد و ورود این سلف مشهور و مشهور را احباب آنکند که هر روز و هر شب
مجالس ملاقاتی تشکیل میدادند و احباب در آن جمع میشدند و
و الواح تلاوت میکردند این وقایع سبب عناد و کینه اغیار شد و فتنه
خواجیده را پیدا کردند و رصد ایذاء و اضرار احباب برآمدند در
این میانه خبر قتل ناصرالدین شاه نیز با باده رسید و شایع گشت
که با بیان شاه را کشته اند و شیوع این خبر بهانه بمسئدین داد
لد امام محمد حسین امام جمعه باغسگر خان سورمقی و زالیخان تلکراف
و حاجی ملا عبد الله و اعظم شیرازی و حاجی خان جزمودقی و احدی
و سایر ملاها و متنفذین محل همدست گشته عریضه ای پررکن الدوله
والی فارس نوشتند که این روزها که در طهران با بیبها اعلی حضرت
ناصرالدین شاه را شهید کرده اند و دراز روزها سایه بایه وارد
آباده شده انجمنی تشکیل داده اند و از دهات آباده اسلحه
و آدم جمع آوری میکنند و تقریب بهائیان آباده خروج مینمایند و

مسلمین را دستگیر و عیال و اولادشان را اسیر و اموالشان
را غارت خواهند کرد و منشاء این فتنه و متصدی انجام این
امر چهار نفرند اول دانی حسین دوم حاجی علیخان سوم
میرزا حسینخان چهارم عباسخان و اینها کار را بجای رساند
که مسلمین از خوف جهالت بهائیان بخواب نمیروند لذا اماموما
از مقام ایالت جلیله فارس استدعای تأمین مینماییم
این عریضه را که فرستادند زالیخان تلکرافچی هم هر روز آگاه
جعلی مخا بره مینمود و مند رجعات عریضه آنها را تا تاید میکرد
در این اثنا میرزا سید یحیی خان میرینج غوج نصیر صدر مدان
که ملقب بحشمت نظام و از طهران عازم شیراز بود با باده وارد
شده و ورود خود را بوسیله تلکراف پرکن الدوله اطلاع داد
رکن الدوله بحشمت نظام تلکراف کرد که شما در آباده بمانید
و امور آنجا را منظم و امنیتم را حفظ نمایند و هرگاه دانی حسین
و حاجی علیخان و میرزا حسینخان و عباسخان شرارتی نمودند
آنها را ماء خود و محبوس کنید و ادبلا ع دهید تا حکم ثانوی
بشما برسد
حشمت نظام تلکراف والی را با امام جمعه نشان داده کسب
تکلیف نمود امام جمعه گفت موضوع اخذ حضرات را از تلکراف
بردارید و سایر مطالب را اعلان کنید تا فکر صحیحی برای
جماعت بهائیه بکنیم و تهیه و تدارک کاملی ببینیم امام جمعه

بعد از وقوع این واقعه رفقای خود را طلبید و گفت آقایان بدانید که دیگر چنین فرصتی بدست نخواهد آمد باید وقت را غنیمت شمرد و بهائیان را بخوبی سرکوبی کرد لذا عسکرخان سورمقی جماعت تفنگچی را حاضر کرد تا ماده کار شد و از آن طرف امام جمعه بحضرت نظام گفت بهترین طریق برای اخذ بهائیان این است که چهار نفر را بدیوانخانه احضار کنید و بعد از آنکه حاضر شدند گرفتارشان سازید تا کار دیگران سهل باشد حضرت نظام دستور امام جمعه را بگسار بسته چهار نفر کور را روز اول ذی الحجه ۱۳۱۳ بدیوانخانه طلبید و خود برای انجام کاری بتلگرافخانه رفت اتفاقا سه تن از چهار نفر احبائی که احضار کرده بودند نیز در تلگرافخانه بودند و چون حضرت نظام مخابرات تلگرافی را انجام داد باتفاق آن سه نفر که عبارت بودند از داتاش حسین و حاجی علیخان و عباس خان برخاستند که بدیوانخانه بروند عباس خان در بین راه از قراین دریافت که حضرت نظام در باره آنها خیال سوئی دارد لکن نتوانست بدو نفر رئیس خود مطلب را بفهماند لذا بطوریکه حضرت نظام هتفت نشود خود را عقب کشید و از راه دیگری خود را بمنزل میرزا حسینخان رسانده گفت شما بدیوانخانه نروید تا ببینیم کار آن دو نفر بگجا میرسد و هر دو فرار کرده بدو فرار رفتند .

از آنسوی حضرت نظام چون بدیوانخانه رسید و عباس خان را غایب دید فوراً چند فرانس فرستاد تا عباس خان و میرزا حسینخان را بدیوانخانه

بیاورند فرانسها هرچه جستجو کردند دو نفر مذکور را نیافتند باری حضرت نظام بفراشان امر نمود تا داتاش حسین و حاجی علیخان را گرفتند و در کنگ و زنجیر کردند و بعد جمع کتیری از احباب را دستگیر نمودند و بدستور حضرت نظام و امام جمعه عسکرخان سورمقی بانفرات تفنگچی بمنزل حاجی علیخان ریخته جناب فروغی و حاجی عباس نوکوش را که در آنجا بودند ماخوذ داشته کف زنان و هلله کنان بدیوانخانه آوردند لکن چون جناب فروغی از وکسین الدوله سفارش خطی بدست داشت که حکام فارس در همه جا توقیرش کنند او را علی الظاهر محترمانه از آماد به وسیله مأمور حرکت دادند ولی دستور سری با دیتان جناب صادر کردند که شرحش در تاریخ خود جناب فروغی خواهد آمد . بعد از رفتن فروغی تصمیم گرفتند که بقیه احباب را دستگیر سازند لذا معارف احبائه مخفی شدند لکن در این کبر و در جناب قابل گرفتار شد و کیفیتش این است که امام جمعه حاجیخان واحد المعین جز مودقی را طلبید و بنویس خلعت مأمور کرد تا قابل را ماخوذ دارد حاجی خان جمعی با خود همراه کرد باها یوهوی وارد منزل قابل شد و هرچه جستجو کردند او را نیافتند لذا ابتدا خانه را تالان کردند و اثاث البیت را بغارت گرفتند و بعد درها و پنجره ها را شکسته و بالاخره درختهای خیاط را از ریشه کنده بیرون

در این بین شخص سربازی بنام احمد علی از اهل همدان
 چه بخارتگران برخوردی بعضی از اثنائیه قابل را از آنها
 کت اینهم حق سربازان باشد و بعد از رفتن اشرار اثنائیه
 ننی را حاجی کریم پد رزن قابل تسلیم کرد که بماحبش برساند
 از پی کار خویش رفت.
 سر حاجیخان اعوانش که قابل را در خانه اش نیافتند در آن شخص
 ند تا او را بدست آرند در این میان حاجی محمد صادق شیرا
 ئی از تجار آباد بود بانها برخوردی کت من نیمساعت پیش قابل
 یدم که بخانه پد رزنش حاجی کریم رفت و باید هنوز آنجا باشد
 ارمورا بطرف منزل حاجی کریم روانه شد و برد خانه هر پد کشیدند
 کد در را کوبیدند تا اهل منزل در را بر رویشان گشودند حضرات
 نل شده بتجسس افتادند و بالاخره قابل را در یکی از اطامعی
 ه فوقانی یافتند در میان اشرار شخصی بود از اهل جزمودق
 حسن کور این شخص یکسریت باقمه بر سر قابل نواخت که
 نته شد بعد او را از اطاق بالا بفرانداختند سپس با چوب
 اقی و زنجیر و سنگ و قنداق تفنگ هجوم آورده بنای زدن را گذارد
 وانستند نحاشی و هرزگی کردند مادر رزن قابل که داماد خود
 رخاک و خون قلدان دید پیش آمده کت ای مردم بی رحم از جان
 را چه میخواید آخر چه گناهی از ما سرزده است که مستحق این
 و عذاب شده ایم حاجیخان فریاد کرد که ضعیفه چه گناهی

از این بزرگتر که رفته اید بهائی شده اید آن خانم گشت
 همین صحبتهای امروز شما را دشمنان حضرت سیدالشهدا
 در صحرا یکر بلا مینمودند از این حرف آن خانم حاجیخان بر
 تشددش افزود و پاکعب تفنگ ضربتی بر بازو و ضربتی دیگر بر
 پهلوئی او وارد کرد و بالاخره قابل را با اندام مضروب و سر
 مجروح در حالیکه خون از صورتش میریخت برداشته با هممه
 پد یوانخانه بردند در وسط بازار خیال قابل با اطفال خرد سال
 بجماعت برخوردی ضیا الله پسر چهار ساله قابل که پد را
 بان حال دید فریادی کرده خود را بر زمین انداخت مادرش
 او را در بغل گرفته از مهر که بیرون برد تا کسی او را شناسد و بالجمله
 جماعت وقتیکه نزدیک بد یوانخانه رسیدند یکی از بستگان امام
 جمعه رسید و چوبی بر سر قابل زد و آب دهان بر رویش انداختند
 گفت حالا خوب قابل شده تی و از اینجا حاجی مرتضی نامی
 از میان اشرار خارج شده بسرعت خود را بد یوانخانه رسانیده
 مژده داد که قابل دستگیر شد و اسامی وارد میشود خلعت
 حاجی خان را آماده کنید باری با ترتیب مد کور قابل را وارد
 بد یوانخانه کرده بحضور حشمت نظام و امام جمعه بردند امام
 جمعه کت ای قابل غافل خوب سزای خود را دیدی اکنون
 یا باید باب و بهار العن کنی یا منتظر باشی که آنها بیایند ترا
 نجات دهند زیرا اگر بهر دو لعن نکنی کشته خواهی شد قابل

گفت ناصح امینی فرموده است که لسان مخصوص ذکر خیر
 است او را بگفتار زشت میالائید و از لعن و طعن و ما یقکسدر
 به الانسان اجتناب نمائید حشمت نظام و امام جمعه از این جواب
 برآشفتمد و زبان را بدحاشی و هزرگی باز کرده امر کردند که قاضی
 را چوپکاری نمایند فراسها چوب و فلك حاضر ساخته هر دو پای
 او را در فلك نهاده انقدر زدند تا چوبها تمام شد لذا يك داشته
 دیگر ترکه آوردند این فعه آقا حسن برادر زن امام جمعه پیش آمد
 و باچه شلوار قابل را تا زانو بالا زد و بند فلك را محکم پیچید و بعد
 لگدی بر سینه قابل زد و گفت آقا ای امام میفرمایند هر کس که یکضربه
 چوب فرشته الی الله بر این بای کمره بزند و يك فعه آب دهان
 بر رویش بیندازد خداوند جمیع گناهان او را میآمرزد این را کسه
 گفت يك چوب محکم بر پای قابل زد و بعد آب دهان بر رویش انداخته
 در کناری ایستاد و اشراوتما شایان که این را شنیدند يك يك
 آمدند و خود را در ثواب شریک کردند یعنی هر کس يك چوب زد
 و يك آب دهان بر رویش انداخت قابل در این میانه از هوش رفته
 بود وقتی چشم باز کرد دید که پایش در گند و سرش برد اما ن جناب
 داتی حسین است که میگوید و یاد شمال خون از چهره او پاک میکند
 و اینجا زندان بود

خلاصه بر اثر وقوع این وقایع احبای آباد هدر که دستگیر نشده بود
 و همچنین بهائیان در غوک و همت آباد جمیعا بگوهرهای اطراف

گرفته از شرالواط و شرار محفوظ ماندند زیرا کسی جز نیست
 نکرد که برای دستگیری آنها بطرف کوه بروند و چند بار از طر
 آقا حید رحلی همت آبادی و عباس خان در غوک بمحبس پیغام
 آمد که اگر جناب حاجی علیخان و جناب داتی حسین اجازه
 میدهند از کوه فرود آئیم و محبس را بشکنیم و آنها را نجات دهیم
 حضرات اجازه ندادند تا آنکه روز هفتم دی الحجه انتشار یافت
 که محبوسین را بشیراز میفرستند این خبر که شایع شد سه تن
 از خانمهای محترم بهائیان قریب پانصد نفر از امام الرحمن آباد
 و توابعش را طلبیدند آنها را پیدا کرده بدیوانخانه رفتند
 تا محبس را شکسته محبوسین را بیرون بزنند از این کار حشمت نظام
 و عسکر خان تدبیر گچی مضطرب شدند زیرا مقاومت در برابر
 نسوان مشکل بود لذا هر دو بمحبس آمده نزد حاجی علیخان
 و داتی حسین بنای چاپلوسی گذاشته گفتند شما خانمها را بهر
 زبانی که میدانید برگردانید ما قول میدهم بزودی اسباب
 خلاصی شما را فراهم نمائیم آن دو بزرگوار بان سه خانم که در
 این عمل پیشوای امام الرحمن بودند نوشتند که شما در ایسن
 امور مداخله نمائید فقط قضیه را بمقام صدارت عظمی در طهران
 مخابره و داد خواهی کنید امام الرحمن بعد از ملاحظه
 آن دستخط از همانجا بالا جماع بتلگرافخانه رفته شرح احوال
 را مفصلا نوشته پرا لیخان برای مخابره تسلیم کردند زالیخان

تلگرافچی که از دست مفسدین بود پول و صورت تلگراف را گرفت و
بجای عرض حال امام الله را پرتهای دروغ بدلمهران مخابره نمود
و احبای را مقصر بقلم داد .

د و روز که از این واقعه گذشت شاهزاده حسام السلطنه پسر
حسام السلطنه سابق که از طهران مأمور پوشهر بود بیآباد رسید
بنا بسابقه آشنائی در باغ گلخانه فرنگی میرزا حسینخان فرود آمد .
میرزا حسینخان که با سایر احبای بکوه پناه برد بود باتفاق گماشته
خود جناب علی اویس (مبلغ قابل) از کوه بزیار آمد و وارد آباد
شد و کمردمت و بدیرائی شاهزاده را بر میان بست شاهزاده
از چگونگی انقلاب پسر رسید میرزا حسینخان وقایع را از اول تا
آخر کم و زیاد نقل کرد .

همانروز در شهر شهرت یافته بود که امروز حکم علماء را در باره قابل
اجرا میکنند و او را بدار میکشند یا سرش را میبرند و از آنطرف
شاهزاده حسام السلطنه که بر جریران امور واقف شد در اشکی
بمحبس فرستاد و قابل را حاضر کرد مردم آباد را یقین نمودند که
شاهزاده او را معذور خواهد کرد لذا دسته دسته برای تماشای
اعدام قابل بدربار آمدند و ایستادند تا ببینند بچه نحو کشته
خواهد شد بهر حال قابل که بحضور حسام السلطنه آمد شاهزاده
از روی نصیحت گفت آقای قابل آدم عاقل چرا باید کاری بکنند که
فساد برپا شود و اینگونه مبتلا بزحمت و عذاب گردید قابل عرض

کرد قریان شاید بسمع حضرت والا رسیده باشد که بهائیمان
هرگز پیرامون فساد نمیگردند بلکه از مفسدین احتراز دارند
و جان و مال خود را فدای اصلاح عالم و آسایش بنی آدم مینمایند
و همیشه در باره دولت دعا میکنند و در خیرخواهی رعیت میکوشند
آنچه را در باره فساد بنده به حضرت والا عرض کرد اندناشی
از عرض و دشمنی است . حسام السلطنه تبسمی کرد و گفت آری
راستیگوئی و بعد رو به میرزا حسینخان کرد و اظهار داشت
که واقعا حضرات بهائیان اهل شرم و مفسد نیستند بلکه همیشه
فکرشان اصلاح احوال عموم است و آنکه مطلب بر اولیای امور
بوضوح پیوسته . سپس حشمت نظام را که در آنجا حاضر بود
مخاطب قرار داد و گفت این ایام که اعلیحضرت شاه بشهادت
رسیده که کار گذاران دولت باید در هر نقطه سبب امنیت
و استراحت رعیت باشند و تو بدون جهت نظم آباد را برهم
زدی و بهانه گرفتن بهائیان و رعایای مظلوم را قرار دادی خیلی
این کار را تو بعید بود اینها چه کرده اند که چویشان زدنی
و حبیشان کردنی حشمت نظام تلگراف رکن الدوله را بیرون
آورد و شاهزاده را رفته داشت او بعد از مطالعه گفت خوب بگو
ببینم که این چهار نفر چه شرارتی کرده اند میرزای قابل که اصلا
اسمش را این تلگراف نیست چه کرده است بعد رو به میرزا حسینخان
کرد و گفت آنچه شرارتی کرده ای میرزا حسینخان عرض کرد از خود

ایشان پیرسید مختصر شاهزاده فورا قلم و کاغذ طلبیده
 عین وقایع را نگاشته برای مخابره بتلگرافخانه فرستاد و قایل
 راهم مرخص کرد . قابل شاد و خرم از باغ بیرون آمد و مردم که انتظار
 کشته شدن او را داشتند چون چشمشان بر او افتاد از تماشا
 و تفریح مایوس گشتند و متفرق شدند و او که بخانه آمد دید منزل
 بصورت ویرانه درآمده لذا بمنزل پدر زن خود رفته لباس راهوش
 کرده یکسر بمحبس رفت و کیفیت را بدائی حسین و حاجی علیخان
 نقل نمود و فردای آن روز آن دو محبوس سیصد تومان توسط عسکر
 خان بحشمت نظام داده مرخص شدند و حسام السلطنه هم روز بعد
 حرکت کرده روانه شد .

یکروز که از این وقایع گذشت دو فوج سرپا از همدان وارد آباد شد
 حشمت نظام از آمدن آنها مسرور و از مرخص کردن محبوسین پشیمان
 گردید و در فکر تجدید فتنه افتاد . قابل در چند روز حبس در
 محبوس با میرزا قلا محسین نامی که پیشخدمت حشمت نظام بود آشنا
 شده و قدری با او صحبت کرده بود این موقع پیشخدمت مدکسور
 بمنزل حاجی کریم پدر زن قابل آمده و قابل را طلبیده گفت امروز
 امام جمعه و حشمت نظام قرار گذاشتند که فردا صبح شما را بگیرند
 و بمجرد گرفتن حکم قتل بنویسند و شما را بکشند مطلق باشید از آباد
 خارج شوید . قابل دیگر صلاح در اقامت ندانست و دو ساعت
 از شب گذشت پیخبر از همه کس پای پیاده از پیراهه رویزد نهاد

و بعد از چهار روز با بدن کوفته و پای پز آبله بشهر یزد رسید
 بمنزل حضرت افغان حاجی وکیل الدوله وارد شده سرگذشت
 احبای آباد را مشروحا بایشان بیان کرد . حضرت افغان
 نورا قضا یا را از زبان رها یا آباد به صدراعظم تلگراف کرد
 و فردای آنروز که هیفدهم ذی الحجه بود تلگرافی باین عبارت
 بامضای صدراعظم رسید . (جواب رها یا آباد حضرت والا
 رکن الدوله میرزا سید یحیی خان میر پنجه فوج منصور همدان
 بتحریرک امام جمعه مفلسد آباد بدست یاری زالیخان تلگرافچی
 خرامزاده چرا باید چنین آتشی را در آباد روشن نماید و باسم
 بهائی رعیت بیچاره را متفرق و پراکند کند و مبالغی مال و اموال
 آنها را غارت نمایند و نفوسی را مخلول و مضروب سازند و مبالغی
 کثیره جریمه بگیرند البته فوراً میرزا سید یحیی خان از آباد
 حرکت نماید و مال و اموال منهویه را و جراتم کثیره را بصاحبانش
 مسترد بدارد و رعیت را آسوده نماید) انتهى

این تلگراف اثر خود را بخشید و حشمت نظام ناچار دست
 از حرکات خجاسترانه کشید و بحکم رکن الدوله از آباد بشیراز
 رفت و احبای الهی از شرش راحت شدند و جناب قابل بعد از
 دو سه هفته با آباد مراجعت نمود و خدمات امریه را با فراغ
 بال از سرگرفت و گاهی در یزد و توابع و گاهی در آباد و اطرافش
 سفر مینمود و کلمه الله را بنفوس مستعد بلاغ میفرمود تا آنکه

در سنه ۱۳۱۸ بهجری قمری بنا بدعوت احبای وزیر آباد که قریه‌تی
 است در نیم فرسنگی آباده در نوزدهم ماه رمضان با اتفاق و تفریق
 از احبای دیگر بانجا رفت و در مدت سه روز چند مجلس تشکیل
 شد و قابل زبان بترتیل آیات و تبیین مشکلات کشور و موفقی بهدا^{یت}
 چند نفر از جوانان آن قریه گردید اهل ده از ملاحظه این احوال
 خشمناک شده در روز بیست و یکم ماه رمضان دسته تی از زن و مرد
 شکایت بامام جمعه آباده بردند و هنگامی وارد آباده شدند که ظهر
 بود امام جمعه قصد صلوة داشت حضرات بنا ی داد و فریاد را گدا^{شته}
 گفتند آقا نماز بخوان که اسلام از دست رفت اگر بی الحقیقه تو حامی
 دین اسلام هستی شرفا بل را دفع کن والا او همه خلق وزیر آباد
 را کمره میکنند زیرا سه روز است که بانصرالله و مشهدی حسنعلی
 همت آبادی بوزیر آباد آمده و شب و روز بهائیان مجلس دارند و در
 روز ماه مبارک وسط ظهر آشکارا می نغز را بر سر سفره می نشانند
 عطفی است که از مسلمانی در آن ده اثری نماند امام جمعه نماز
 را ترک کرد تا امر واجبتری را انجام دهد و فوراً با جماعت بمنزل
 میرزا فتح الله خان میر پنج شتافت و جریان تبلیغات قابل را
 شرح داده درخواست کرد تا قابل و همرا هانش را تبییه کند حاکم
 هم برای دلجوئی امام جمعه مامور هائی فرستاد تا هر سه نفر را
 از وزیر آباد بدار الحکومه آباده آوردند و در زندان انداختند و در صد
 شکنجه بودند که خبر بجناب دانی حسین رسید و فوراً بدیوانخانه

رفته از حاکم پرسید که قابل و رفقاییش چرا در حبس افتاده اند
 و او بکمال تشدد گفت چه گناهی بزرگتر از اینکه حضرات سبب
 کمراهی جمعی شده اند و در ماه مبارک رمضان بر سر سفره
 می نشینند و ناهار می خورند و نماز و روزه اسلام را پایمال میکنند
 و خلق و امام جمعه را بهیجان می آورند . دانی حسین گفت
 سرکار میر پنج نماز و روزه اسلام را خدا ند از بین برده و شریعت
 تازه برای مردم آورده امر بدیج که ظاهر گشت بساط قدیم بر
 چیده شد (کما طوی بساط الاولین) این عمل ربطی بقابل
 ندارد امام جمعه اگر شکایتی دارد بهتر آن است از خدا
 بازخواست کند که چرا چنین ظمهوری پدید آورده و دکان او را
 بر هم زده است . حاکم متغیرانه گفت جناب دانی این چه
 حرفی است کمیزی من قابل را چوبدینزیم و بامهار در کوچسه
 و بازار میگردانم و بعد اخراج می کنم تا مردم آسوده شوند دانی
 حسین بالبخند گفت بخدا که اگر بتوانی یکتا رمواز سر قابل کم کنی
 بلکه مجبوری که با او همراهی و محبت نمائی حاکم بر تشدد افزو
 گفت دانی حسین مگر من آمده ام با آباده تا دین بهار تر و بیج
 کم دانی حسین از مجلس برخاسته گفت دین بهار و بیج بزرگی
 دارد بتو محتاج نیست تو برو مسلک سید جمال الدین افغان
 را رواج بده . باری دانی حسین که از دیوانخانه بیرون آمد
 حاکم هم با حال منقلب باند رون رفت و نایب فراشخانه بمحبس

رفته بقابل و در ریتش گفت دانی حسین کار شمارا مشکل کرد
 زیرا بمیر پنج چنین و چنان گفت . قابل اظهار داشت که آسوده
 باش (کار پرکارگذاران خدا در هیچ موردی سخت نخواهد شد)
 اما حاکم که قبلا در فکر تعدیب قابل بود تا امام جمعه را از خود
 خشنود سازد از گفتار دانی حسین که با آن شهادت ادا کرده
 بود بفر فر رفت و از آزار قابل منصرف شد و پیش خود اندیشید
 که شاید دانی حسین بهائیان را بشوراند و سبب رسوائی شوند
 لذا فردا صبح هنگام صحر بدیوانخانه آمده قابل را احضار و بعد
 از قدری تعارف فصلی از آراء و معتقدات مادیون صحبت کرده آخر
 کار گفت مطلب همین است که گفته شد دین و خدا و انبیا * یعنی
 چه . نماز و روزه کدام است همه اینها جز اوهام چیزی نیست
 حال چه میگوئی قابل گفت اگر نطق آزاد است و حکایت حاکمی و محکو
 در بین نیست منم عرض خود را بکنم . حاکم گفت اینجا خلوت و آزاد
 است هر چه میخواهی بگو قابل از خدامد طلبیده شروع بصحبت
 کرد با قوت قلب برهان بر وجود قوه ^مماوراء الطبیعه و لزوم مریسی
 اقامه نمود و هر ایرادی که پیش آمد حل کرد حاکم که دیگر جوابی
 نداشت گفت آفرین حقا که قابلی و کاملی من میخواستم اندازه معلوما
 ترا بدانم حال يك خواهش دارم و آن این است که در همه جا
 برده درینکی و ملاحظه اوقات و اشخاص را بمنمائی قابل گفت بچشم

(۱) عین عبارت جناب قابل است

اطاعت خواهم کرد بعد حاکم او را مرخص نمود .
 اما امام جمعه وقتیکه دید قابل آزاد شده است کینه بزرگی
 از حاکم در دل گرفته بعد از چند روز یا شیخ الاسلام محل حرکت
 بشیراز کرد تا او را بهواداری بهائیان متهم ساخته سبب
 عزلش شود حاکم هم مطلب را فهمید و فوراً ده سوار فرستاد تا
 از بین راه هر دو را برگردانند و ^{حسنا} حسام السادات را که
 با امام جمعه و شیخ الاسلام میانه نداشت طلبیده شصت تومان
 باو تسلیم کرد تا در بین سادات تقسیم کند و دستور داد وقتیکه
 امام جمعه و شیخ الاسلام بر میگردند پیشواز بروند و هر دو را تو
 نهانند لذا موقعیکه سواران امام جمعه و شیخ الاسلام را به
 آباده وارد کردند قریب بانصد نفر از اشرار و اطفال دنبال
 آنها افتاده کف میزدند و تضرع میکردند و با امام جمعه فحش
 میدادند بقسمیکه امام جمعه وقتیکه از لاغ پیاده شد از شدت
 خوف و خجلت پالان آن حیوان را تر و آلوده کرده بود . باری
 خبر این اهانت که بقرای آباده رسید هر کس که از امام جمعه
 و شیخ الاسلام رنجشی داشت بداد خواهی آمد و گم کرده
 شاکیان که از طرف آباد آمده بودند زیاد شد و ^{تکراتاً} تکراتاً
 هم از تعدیات و تجا و زات آن دو عالم بوالی کردند بالاخره
 از طرف حاکم امر شد که خانه امام جمعه را خراب و ویران سازند
 جماعت مسلمین از دهات اطراف با بیبل و کلنگ (کلند) رو بشهر

آورد و بدور منزل امام جمعه جمع شدند تا عمارتش را بگویند و چون در میان این دسته ها هیچک از احباء وجود نداشتند حتی اطفال خود را از تماشاى این منظر منع کرده بودند و معلوم شد که بهائیان در این کار دخالتی نداشته اند لذا امام جمعه ملتجی به روسای احباب گشته که از این خانه خرابی جلوگیری کنند بناء علی هذا جناب سراج الحکماء و حاجی علیخان ودائی حسین و برخی دیگر از بزرگان احباب نزد حاکم واسطه شدند و شفاعت نمودند تا بهمین اندازه اکتفا کنند و هوام الناس را هم با ملامت از دور منزل امام دور گردند بقرینه امام جمعه از احباء نهایتاً ممنونیت را حاصل کرد .

جناب قابل بعد از رفع این قائله شرح مذکرات خود را با میرینج در خصوص مسائیل طبیعیون بساحت اقدس حضرت مولی السوری معروض داشت و در جواب بنزول لوح مبارکی سر فرار شد که در کتاب (مکاتیب) مطبوع و منتشر است و عبارات اوایل لوح مبارک این است قوله الاحلی (ای ثابت پر پیما نامه شما رسید مضمون بسیار عجیب زیرا این شبهات تازه اشتها رنیا نته قرون و اعصار متوالیه است که در اروپا این زمزمه بلند است و همچنین در قرون اولی در آسیا انتشار داشت ولی در عهد قوه نافده کلمة الله بنیان این شبهات را بر انداخت و نور مبین مانند آفتاب اشراق نمود (۰۰۰) انتهی جناب قابل در حدود سنوات ۱۳۱۶ هجری قمری اجازه تشرف

حاصل کرد و باتفاق آقا نصرالله روشن که چندی بعد داماد ایشان گردید از آباده بظهران آمد آن ایام مصادف با اوقاتى بود که حضرت عبدالبهاء مشغول بنای مقام اعلی بودند و ناقضین بدربار عثمانی نوشته بودند که ایشان مشغول ساختن برج و بارو میباشند و عنقریب بهائیان را بعکا میطلبند و خروج میکنند نظر باین وقایع حضرت عبدالبهاء بمحفل روحانی طهران تلکراف کردند که مسافرین ارض مقصود در هر کجا هستند توقف نمایند تا خبر ثانوی بآنها برسد محفل روحانی جناب قابل امر فرمود که تا وصول خبر از ساحت اقدس در اطراف بتبلیغ مشغول شوند لذا ایشان باتفاق جناب نصرالله روشن مدت هفت ماه در صفحات قم و عراق و ملایر و همدان و کرمانشاه بنشر صفحات پسر داشته آباده مراجعت کردند و بعد لوحی از حضرت عبدالبهاء بهمین مناسبت عز نزول یافت که صورتش این است: هو الله آباده بواسطه جناب قابل آقا نصرالله علیه بهاء الله الایهی

❖ سوال ❖

ای نصرالله ای اسم بامسمی با جناب قابل چون سیل سائیل روان در کمر رود شت هائل گشتی در بادیه بادیه بیما تسی نمودی و در میان و کوهستان سیاحت کردی و بیخدا مات مشغول شدی و زحمت زیاد کشیدی و هاقبت اطاعت نمودی و مراجعت کردی

این عبودیت چون بمقتضای حکمت بود فی الحقیقه حکم زیارت -
 داشت و وکالت این عید سبب قبول زیارت واجابت دعوت انشاء الله
 میگردد مطمئن باش و تو از خدا بخواه که موفق بخدمات احبب الله
 از جمیع جهات کردی والیها علیک ع ع
 بهر حال از آن پیغمبر با جناب قابل پیوسته بامرالله خدمت میکرد
 و با طرف سفر مینمود تا آنکه در سنه ۱۳۲۱ که ضوضای یزد برپا
 شد و هشتاد و سه تن از احباب پرتبه هلیای شهادت رسیدند قابل
 در یزد گرفتار گشت بدین ترتیب که در روز بیست و هشتم ربیع الاول
 فراسان حکومتی بمنزلش ریخته کشان کشان او را بدار الحکومه -
 بردند و توقیف کردند . جلال الدوله حاکم یزد همان شب بوسیله
 یکی از نوکرهای محرم خود نزد قابل پیغام فرستاد که شما
 مرخصید بروید بمنزلتان و بزودی از یزد حرکت کنید که سه -
 منقلب است لذا قابل در ظهریوم جمعه بیست و نهم ربیع الاول -
 در ریحبوحه طغیان اشرار از یزد حرکت کرده عازم آباد گردید و قتیکه
 بند و فرسخی قریه ندوشن رسید محمد مهدی برادرزاده کلانتر
 ندوشن پادسته شی از شبانان در آنجا بود و قابل را که در پیوسته
 شناخت و مستور داد تا شبانان قابل را در باند و برای نیل بیاداش
 اخروی تعدد پیش نمایند . شبانان بلا تامل بر سراو تاختند و با چوب
 و سنگ بر سر و پیکرش نواختند چنانکه در رحله اول چهار دندانش
 شکست و بقدری او را زدنند که اندامش سیاه و مجروح گردید و از هوش

رفت شبانان گمان کردند که هلاک شده پس بدنش را عریان کردند
 و لباس و اسباب سفر و پول نقد و مال سواریش را تصاحب کرده از
 پس کا خود رفتند دو ساعت بعد قابل بهوش آمد و از هول
 جان و بیم دشمن از طریق بیابان براه افتاد و بعد از دو شبانه
 روز گرسنه و تشنه و برهنه هنگام طلوع صبح بیآباد رسید و بمنزل
 خود وارد گشت و تحت محال مسجده و بستاری قرار گرفت که صحبت
 یافت .
 جناب قابل در سنه ۱۳۳۷ هجری در ماه جمادی الثانی
 بمعیت هیجده نفر از احباب و امام الرحمن آپا در آن حضور
 یافت و با آن نفوس که مجموعاً نوزده نفر میشدند عازم ساحت
 اقدس شدند و در روز مکه بود با سفر بستند و بهیئت اجتماع
 از آباد حرکت کرده در مزرعه عباس آباد که یک فرسنگ با
 شهر فاصله دارد ورود آمدند و از طرفی احبابی قریب آباد
 دسته دسته پادلهای شاد و لبهای خندان برای ملاقات
 مسافرین بعیناس آباد میآمدند این قضایا آتش بخشش را در
 قلوب مسلمین روشن کرد لکن بملا حظه و نور جمعیت یاران -
 چیزی نگفتند و ایجاد شته و ابراز عداوت را بوقت دیگر موکول
 نمودند تا آنکه حضرات از عباس آباد براه افتادند و احبابی
 آباد و توابع بامکنه خود باز گشتند این هنگام مسلمین
 آباده تلگرافی تقریباً باین مضمون بحلما ی شیراز مخابره نمودند

ای بزرگان دین و حامیان شریعت سید المرسلین قوت و شوکت چه شد و تعصب و حمیت شما کجا رفت که بیست نفر از رجال و بهائیان هلاک بسفر عکا رفتند و کسی نتوانست از آنها ممانعت و اکنون در راهند و همین دوسه روزه بشیراز میسرند و لذا از ایان اسلام خواهشمندیم که از آنها جلوگیری کنند و بخواری نیا باد و برگردانند تا این عمل موجب عبرت دیگران شود .
 و بعد از مخابره این تلگراف در آباد به دست تعدی در آزرکده را بزرگوارانداختند که شرح طولانی دارد .

نسوی تلگراف مسلمین که بشیراز رسید آقا سید جعفر مجتهد ادریالی بمبصر مسجد نو در حضور دوهزار نفر خوانده از حضارش تعیین تکلیف کرد . آقا شیخ مرتضای مجتهد گفت باید که علمیه بنشینند و در این خصوص مشورت نمایند تا تکلیف معین دلدند و سته بی از علماء جمع شدند و در این باره مشاوره نمودند و داشتند که آقا سید جعفر و آقا شیخ مرتضی عین تلگراف را بوالی رقلع و قمع بهائیان را درخواست نمایند . از آن طرف احبای هم تلگرافی مشعر بر تجاوزات اهالی آباد به مقام ایالت مخابره ی دفع ظلم و تعدی اشرار را نموده بودند .

و مجتهد مذکور یعنی آقا سید جعفر و آقا شیخ مرتضی بدارالایاله حاضر شده تلگراف مسلمین آباد را بوالی نشان داد و الی گهمن اهالی آباد را بهتزاز شما میشناسم اینها

و مطالبه اند یکی کرجه بی و دیگری هرندی که از قدیم الا پیام باهم خصومت و نزاع دارند و حال طائفه کرجه بی میخواهند بیبانه دین و اسم بهائی اغراض شخصی خود را جاری سازند بنا بر این تکلیف شما نیست که در این امور مداخله کنید و در باره این مسافرن هم من تحقیق کرده ام همه قصد زیارت عتبات عالیات دارند آن دو عالم که این بیانات را از والی شنیدند سکوت کردند و سایر آخوند ها و مسلمین شیراز هم از جوش و خروش افتادند . والی بعد از این قضایا تلگرافی شدید اللهجه بحکومت آباد نمود و مفسدین را تهدید کرد که البته دست از شرارت بردارند و گرنه بسزای خود خواهند رسید .

آن ایام مصادف با عید سعید رضوان بود در شیراز مجالس هزار نفری تشکیل میشد و احبای آباد چند روز در آنجا توقف کردند و قابل در آن مجالس که دسته دسته از بارواغیا میآمدند صحبتها کرد و موفقیتها حاصل نمود که بهمین واسطه در لوج آقا محمد حسن بلور فروش که وقایع را بمحضربارک عرض کرده بود او را تعجید فرموده اند باری قابل بمعیت رفقا از شیراز حرکت کرده بساحت اقدس رسید و بنوز لقا فائز گردید و مظهر عنایات لائیهات کردید و گاهی در حضور بارک اشعاری که سرود بود میخواند و هر بار در حقش عنایت میفرمودند حتی در نوحه بی غزلی در موضوع عبودیت حضرت عبدالبهاء خواند که

مضمون آن اشعار رسیده حضرت عبدالبهاء واقع گشت بطوریکه آن غزل را بدست مبارک گرفته و بسیدند و شرح این رفتار عنایت آمیز را جناب قابل در ره یل دستان غزل که در دیوانش ثبت است مرقوم داشته .

بهر حال پس از چندی قابل ورفقاییش مرخص شدند و در روز اول جمادى الاولای سنه ۱۳۲۸ مجموعاً باآباده وارد گشتند و از آن ببعده نیز جناب قابل همواره در سفر و حضر بنشر نجات الله میپرداخت و بکمال اشتغال مشغول خدمات امریه بود بقسمیکه در دوره حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه نیز منظور نظرها نیت شد و از یراعه الطاف مذکور کرد پند تا آنکه در آرد ماه سنه ۱۳۱۵ هجرى شمسی بملکوت انوار صعود فرمود و تویسروسه دختر از خود باقی گذاشت آثاریکه از جناب قابل باقی مانده عبارت از دو کتاب است بخط خود ایشان .

۱ - مجموعه نثی است منظوم که بطراز العرفان موسوم گشته و مشتمل است بر غزلیات و ترجیحات و مخمسات و ساقی نامه و رباعیات و قصاید و مثنویات در شرح تصدیق خود و تاریخ شهادت سینه یزد و برخی از حوادث تاریخیه امریه که مجموع آن کتاب قریب دوازده هزار بیت میباشد .

۲ - کتابی است منثور در تاریخ مختصر امر و وقایع آباءه و توابع آن و همچنین شرح احوال چند تن از مبلغین و بعضی از وقایع قرائی

یزد که اینهم متجاوز از ده هزار بیت میباشد و همین کتاب را بنده از جناب دکتر امانت الله روشن حفید سعید جناب قابل بامانت گرفته این شرح را که تلخیص سرگدشت جناب قابل است از آن استخراج نمودم

*

✽ حضرت ابوالفضائل گلپا یگانسی ✽

حضرت ابوالفضائل از اعظم رجال این امر مبارک و مشهورترین دانشمندان و معروفترین نویسندگان عالم بهائیت است . این شخص شخیص در امر الهی خدمات عظیم انجام داد و جهان معارف امر سرار همین تالیفات د یقیمت خویش کسرد و در مقام روحانیت و خلوص نیت و مراتب خضوع و ایمان خاطرانی در آرد هان بیادگار گذاشت که تذکار هر یک از آن احوال در رس در تمهید باب اخلاق و شایسته پیروی و اقتداء میباشد . ایسن بزرگوار همه نفوسی که خدمتش رسیده اند اقرار دارند که در نهایت درجه فروتنی بوده و مرکز در محاورات خویش کلمه که دال بر خود بینی باشد از لسانش صادر نشده و حضرت مولی الوری نیز باین مطلب شهادت داده اند .

جناب ابوالفضائل در میان علمای اسلام نیز کمال شهرت را دارد و کسی از آنان نیست که از بهائیت مطلع باشد و نام جناب آقا میرزا ابوالفضل را نشنیده یا تالیفات ایشان را ندیده باشد و شکستی نیست که احدی از علمای اسلام هم نبوده که منکر فضل و کمالش شده باشد زیرا آثار قلمیه او نه چندان محکم و متین و فصیح و بلیغ است که نفسی بتواند بر آن وهنی وارد سازد مثلاً این واقعه از مسلمات است که چون کتاب فراتد ایشان طبع و نشر کردید و بواسطه احباء بدست علمای ایران و قفقاز رسید آخوند های خطه قفقاز بمرحوم شیخ عبدالسلام تعلیمی را که فراتد در جواب اعتراضات او مرقوم گشته مورد ملامت قرار دادند که چرا ردیه بر بهائیت نوشتی تا چنین کتابی که سبب آن کفر اسلام شکسته شد و علمای اعلام مفتضح گشتند در جوابت نوشته شود آن مرحوم بر آشفت و در جواب گفت کار بدی نکردم مثل من مثل کسی است که سنگی برد رختی زند که میوه اش فاسد و آن رسیده باشد و بواسطه آن سنگ اثمارش بر زمین ریزد حال من هم ردی بر امر بهائیت نوشتم که در نتیجه این کتابی باین نفاست تالیف گشت که اهل عالم از آن متعلق میشوند و باری متجاوز از بیست سده قبل شبی جوانان مدینه عشق آبساز مجلس مسامره تی بیاد حضرت ابوالفضائل پریا کردند و در آن مجلس جناب آقا سید مهدی گلپایگانی اعلی الله مقامه تاریخچه حیات آن دانشمند یگانه را بیان نمودند ولی بمرور زمان اکثر بیانات

ایشان از نظر موجوده و برای نگارش تاریخ کافی نبود لذا برای تکمیل ترجمه احوال ایشان اولاً ببعض تالیفاتشان که در خلا آن بمناسبتی ذکر از سرگذشت خویش فرموده اند مراجعه و مطالعه لازم است استخراج ویادداشت شود و ثانیاً ببعض مجلات نجوم باختر و کتاب (عبدالبها و البهاثیه) رجوع کردید و مطالین هم از برخی احباء که خدمت ایشان رسیده بودند در ضمن این جزوه معرفی خواهند شد مسموع و در نظر گرفته شد با وجود همعاینها کیفیت تصدیق ایشان کما هو حقه روشن نبود (۱) تا آنکه اخیراً جناب روح الله مهربان خانی که چندین سده است بخدمات امریه موفق میباشند مجموعه تی بطهران ارسال نمودند که در آن مختصری شرح احوال حضرت ابوالفضائل را با استناد اظهاری اقارب ایشان مندرج داشته بودند این بنده شرح تصدیق ابوالفضائل را از جزوه ایشان بعین عبارات خودشان استخراج نمودم که در جای خود درج خواهم نمود این بود منابع تاریخ

(۱) جناب حاجی میرزا حمید علی اصلهبانی بامر حضرت مولی الوری ترجمه احوال ابوالفضائل را مرقوم فرموده اند لکن بنده هر قدر رجس تجو کردم نسخه اش بدست نیامد همچون اخیراً جناب پرقوی اظهاری داشتند که بد والدین نامی شرح مفصل احوال حضرت ابوالفضائل را که خود ایشان با و نقل میفرموده اند در کتاب نوشته ولی معلوم نیست که در کجا

حضرت ابوالفضائل و اما ترجمه حیات ایشان پیش از این است .
 جناب آقامیرزا ابوالفضل در ماه جمادی الثانی سنه ۱۲۶۰ هجری
 قمری در قصبه گلپایگان که از توابع سلطان آباد عراق است در
 خاندان علم متولد گشته نام پدرش میرزا محمد رضا است که یکی از
 علمای نامی گلپایگان بوده چنانچه ابوالفضائل سواد فارسی
 و مقدمات عربی را در مسقط الرأس خود بسرستی هجیب فرا گرفت
 سپس بنیت تحصیل فقه و اصول با صلحان رفت و نزد علمای آن
 شهر تلمذ نمود و با استعداد وانی و شوق مفرط ب تحصیل فقه
 و اصول و کلام و حساب و جبر و هندسه و طب و هیئت قدیم اشتغال
 ورزید و در جمیع این رشته ها با رغبت و در فصول ادب و سخن
 پردازی ماهر و کامل گردید چنانکه در بین طلاب بوقور فضل و کمال
 و حسن انشاء و ترسیم امتیازی واضح داشت . از تاریخچه آقای
 مهرا بخانی و همچنین از مندرجات کتاب (عبدالبهاء و البهائیه)
 برمی آید که حضرت ابوالفضائل برای تکمیل علوم شرعیه بعراق عرب
 هم رفته اند لکن در آثار قلمیه خود آقامیرزا ابوالفضل آنچه
 بنظر بند رسید این مطلب تأیید نشده حتی بخوبی در نظر دارم
 که جناب آقا سید مهدی میفرمودند که ایشان فقه و اصول را در
 اصفهان تکمیل کرده اند بهر حال ایشان تا بیست و هشت سالگی
 مشغول تحصیل علم و تکمیل معارف خود بوده اند
 در سنه ۱۲۸۸ هجری قمری پدرش ولادت کرد ابوالفضائل برای -

تقسیم ارث در ریافت سهم خود بگلپایگان مراجعت نمود و چون
 پدرش بحقش تجاوز کردند بنا بفرمایش آقا سید مهدی
 بقصد داد خواهی بطهران مسافرت نمود و چند ماه برای
 احقاق حق خویش بمحاضر شریفه و محاکم عرفیه مراجعه کرد
 و بالاخره نتیجه تی نگریت سپس در مد رسه (حکیم هاشم)
 که اکنون بمد رسه (ماد رشاه) معروف است منزل گرفت و نزد
 ابوالحسن جلوه که در مد رسه دارالشفای مد رس بود ب تحصیل
 حکمت الهی پرداخت و ضمناً بمطالعه علوم جدید مشغول
 شد و پس از چند ریاست و مد رسی مد رسه حکیم هاشم با و
 محول گردید وصیت فضل و معارفش در میان علماء و طلاب طهران
 پیچید .
 اما کیفیت تصدیق و اقبال حضرت ابوالفضائل با مر مبارک چنانکه
 در کتاب بنچم آقای مهرا بخانی نوشته شد بعین عبارت این
 است .
 (در همان زمان اقامت طهران یکی از شاگردانش بنام شیخ
 هادی که با آقا عبد الکریم ماهوت فروش سروکار داشت با احباب
 وارد مذاکرات دینی شد و آنچه میشنید بطنوان نقل قول نزد
 ابوالفضائل حکایت نمود از او جواب میگریت و در مسایل لاتل
 احباب اظهاری نمود و میرزا ابوالفضل خود نیز با آقا عبد الکریم
 مذکور آشنائی یافته بد و ن آنکه از ایمان وی با مراقب ساطلاع

حاصل کند گاهی بدگان او میرفت تا در این اوقات حادثه^۱
 موجب تخیر حالت وی گردید و حکایت ذیل را که مهیج احساس^{تشریح}
 در تحقیق امر بدیع شد یکی از ثقات مورخین احباب که از شخص
 ابوالفضائل شنیده بود برای نگارنده نقل نمود که در آن اوقات
 علمای طهران را رسم چنان بود که اغلب روزهای جمعه سوار بر
 الاغ شده بزیارت شاه عبدالعظیم میرفتند روزی بنا بر عادت معمول
 میرزا با چند تن از علماء بخزم امامزاده مذکور حرکت نمودند و پس
 در بین راه برای نعل زدن یکی از مالها مجبور بر توقف شدند
 و نعلبند در حالتیکه بکار خود مشغول و جماعت آخوند ها دور او
 ایستاده بودند روی میرزا ابوالفضل که نزدیک ایستاده بود نموده
 بالهجه عامیانه گفت (جناب آقا از ریش و عمامه ات پیدا است که
 خیلی مالا دستی !!) ابوالفضائل از این سخن سرگوشی ادبانه
 مشغول شد ولی مقاله و مجادله با نعلبند را شاهان خود ندیده
 بعنوان اثبات سری تکان داد نعلبند گفت مرا مشکلی در یکی از
 احادیث مرویه خاندان طهارت است و آن این است که همراه هر
 قطره باران که از آسمان میبارد ملکی همراه است که آنرا بزیمین
 رسانده بر میگردد آیا این حدیث صحیح است ابوالفضائل گفته^۲
 او را تأیید نمود نعلبند چون در وثوق وی بر صحت حدیث متیقن
 شد گفت باز در حدیث شنیده ام که در هر خانه که سگ باشد ملک
 بدانجا راه نیابد ابوالفضائل تانیا آن را تصدیق و تأیید کرد

نعلبند گفت پس بنا بر این هر خانه که سگ در آن است باید
 باران نیارد چه کموکل باران ملک است و ملائکه از سگ گریزانند
 ابوالفضائل چنان خود را بزبون یافت که غرق در هرقی شرمساری
 شد و سخن دیگر نگفت و چون کار تمام شده پیراه افتادند همراهان
 با و اظهار کردند که این نعلبند باین بود پس از
 حدوث این واقعه که چون بتک آهنین او هام سابقه وی را
 متلاشی ساخت نعلبند مذکور حکایت پیش آقا عبدالکریم
 برد و او که در پی فرصت میگذشت بنزد میرزا رفته با رعایت
 احتیاط و حکمت اظهار نمود که در اصفهان همسایه ای داشتم
 که بنام عقیده باین گشته شد من بسیار از این واقعه متأثر
 شدم تا برادرش را در طهران ملاقات نمودم از علت قتل برادر
 دیگر پرسیدم اظهار نمود که حضرت حاجت موهوب ظاهر شده وعده
 از اهل ایمان و عرفان و معارف دانشمندان تحقیق نمودم مؤمن
 شدند و برادر من نیز باین نعمت کبری فائز شد و مقام شهادت
 یافت سپس بمن ثابت نمود که مظاهر الهیه همیشه در معرض
 تعصب و معارضت از تابعانم بوده اند من از آن موقع اعتمادی
 بروحانیون شریعت و آریاب ریاست ندیده دارم چون شما را
 شخصی منصف میدانم چرا دارم مرا از این قلق واضطراب
 حال و این دودلی و عدم فراغت بال بیرون آورید و بمقام مناظره
 این مرد را تأیید ابوالفضائل با دردی که از حادثه بامداد

آنروز بر دل داشت ایمن مسئلت را اجابت نمود بشرط آنکه
ظرف غذا ی وی را با شخص مذکور بنحویکه وی ملتفت نشود جدا
سازد و آنشب بعضی مباحثات بمیان آمد و میرزا را بنده تی اطلاعا
جدیده حاصل گشت سپس از آقا عبدالکریم خواهش نمود که او را با
یکی از فضلاء ی احباب رو برونماید لذا وی شب دیگر شخص دیگر
را حاضر نمود ولی این شخص را نیز مقامی از دانش نبود اما لسانی
گویا و نطقی جداب داشت و میرزا از هر در که وارد مناظره و مباحثه
گشت با جوابهای ساده دندان شکن روبرو شد از جمله از حدیث
(حلال محمد حلال الی یوم القيمة و حرامه حرام الی یوم القیامة)
سائل گشت منظره مزبور بکمال مهارت و بنحوی ساده قیامت مذکور
را بیوم قیام قائم و قیامت صغری تعبیر و تفسیر نمود و آیات قرآنی
را از قبیل یوم الله و یوم الرب بر رب اعلى منطبق داشت
ابوالفضائل از اطلاق رب که از اسماء الله است بروی اعتراض نمود
که شما چرا آنحضرت را رب میخوانید و این گفتراست مناظر جواب داد
مگر نه از اسماء الله رب الارباب است میرزا گفت چرا گفت مگر نه
معنی رب الارباب (رب ربها) است گفت چرا گفت از قرار معلوم
ربهای دیگری هم موجود است که خدا را رب این رب میخوانیم
و حضرت اعلى از همان ربهاست و حتی میرزا را از مباحثه در چنین
مسائل خفیه و سئوالات سبک و ساده ملامت نمود این مباحثه
که سه شب بطول انجامید ابوالفضائل را از آن مقام تخیر و کبریا

برود آورد ولی الحقیقه خود را در مقابل زبون یاغت و دانستکه
دلائل با حره و حجج عالیه امر اقدس ابی مزید او هام و ایراد
اوسیه و گرنه غلبه شخصی عامی بر عالمی نامی بیرون از حد امکان
تصور است.

بعد از مباحثات مذکوره میرزا با میرزا ایوب پسر نور محمد حکیم طبیب
شاهی نیز گفتارینی اسرائیل و جوانی بود صاحب کمال و جمال و حسن
تقریر و بیان و لطف و بیان و مطلع بر حقایق کتب مقدسه مباحثه نمود
و از هر یک از پوستانهای امرالمس گلی خرم و خوشبو و چید و بر بصارت
و معلومات خویش بیفزود تا آنکه شبی در منزل یکی از بهائیان با
فاضل قاینی جناب شیخ محمد نبیل اکبر مقام مباحثات آمد و آن شب
تا سحر از هر دری سخن رفت و آقا شیخ هادی نجم آباد و نیز در آنجا
حضور داشت هنگام صحبت که محفل خاتمه یافت و در کس بمنزل
شتافت میرزا هم از آنجا بیرون آمده با حال تحیر گفت شهد الله
احد یزاقدرتقا بلسومیا حثه با این عالم جلیل نتواند بود سپس با
حاجی محمد اسمعیل دبیج گاشانی و آقا میرزا حمید رحلی اردستانی
و غیر هم من المعارف البایبیه مباحثات طویل نمود تا روزی در منزل
دبیج سخن از الواح بدیعه بمیان آمد و اولوح رئیس عربی را که خطا
بسلطان عبدالعزیز یاد شاه عثمانی نازل شده و از دبیج در آن لوح
پیام انیس تعبیر رفته و بیان (دع کرالرئیس ثم ان کرا لائیس الذی
استانسی بحب الله) مخاطب گشته بنزد میرزا آقا و در چنین لوح نواذ
را که بیجمله

(ك • ظ • ناديناك عن وراء قلزم الكبرياء) شروع وینام شیخ
 کاظم سمند رفزونی نازل شد و بر او خواند در این دولوح میرزا
 ابوالفضل جمالات دلیل را که نبوتی کامله بود مشاهده نمود •
 (پارتیس ••••• هل ظننت انك تقدر ان تطفى النار التي -
 اوقد ها الله في الافاق لا و نفسه الحق لو كنت من العاربيين -
 بل بما فعلت زاد لهيبها واشتعالها سوف يحيط الارض و من -
 عليها كذلك قضى الامور لا يقوم معه حكم من في السموات والارضين
 سوف تبدل ارض السروماد و منها و تخرج من يد الملك و يظهر الزلزال
 و يرتفع العوول و يظهر الفساد في الاقطار و تختلف الامور بما ورد على
 هولاء الاسراء من جنود الظالمين •••••) و در لوح و اولاد بصر از
 شیخ خسرو نواد پاشا خواند (سوف نعزل الذي كان مثله
) علی پاشا (و ناخذ اميرهم (سلطان عبدالعزیز) الذي يحكم
 علی البلاد و انا لعزیز الجبار)

ابوالفضائل که مدتی بود در پی حجت قاطعه نمیگشت
 از دیدن این عبارات فریادی از سرورگشید که حجت کامل شده و
 دلیل قاطع بدست آمد من در انتظار وقوع این نبوات خواهم نشست
 اگر آنچه در این بیانات نازل شده از عزل صدراعظم و اخذ سلطان
 واقع گشت دیگرمرسخنی نخواهد ماند و بهمین بیان مجلس خاتمه
 یافت •

مدتی از این میان گذشت و این قضیه تا اندازه ای از خاطرها

ترا مویش گشت تا روزی هنگام ظهر ابوالفضائل از مسجد
 شاه میگذشت نظرش بحاجی میرزا الحنان و حاجی میرزا حمید و
 علی افتاد که ایستاده صحبت مینمودند میرزا ابوالفضل
 بواسطه آنکه هرگاه باحدی از اینطایفه برمیخورد از استدلال
 و تبلیغاتشان نمی آسوده عیا بر سرکشید که آنها او را ندیده
 بگذرد ولی آنها وی را شناخته بنام عبدایش زدند و او مجبوراً
 برگشته مصافحه و مکالمه نمود و آن دو یک کلام گفتند که حال
 دیگر حجت بر شما بالغ و برهان کامل شده و در دنبال کلام
 خود مدرك عزل سلطان عبدالعزیز و واقعات ادرنه (ارض
 سر) را که در جنگ با روس حاصل شد و تفصیلش در کتب تاریخیه
 موجود است بدو نمودند • این خبر که غایت الزام میرزا راحاکی
 بود در مغز وی مانند توپ منفجر گشت و مقدری مضطرب شد که
 آنها را گذاشته بسوی منزل روان گشت ولی طولی نکشید که
 آقا عبدالکریم باد و نغرد بگروارد خجیره وی شدند و ماوقع را ثانیاً
 بیان کردند ولی میرزا بقدری از اضطراب بخود و اصرا را ثانیاً
 عصبانی بود که بیبانه تی بیرون رفته دیگر بازنگشت و اینها
 پس از قدری تأمل برخاستند و بسوی کار خود رفتند و باز چند
 روز دیگر بنزد وی آمده با ملائمت سخن بنمیان آوردند و او را به
 هواقب این انکار و عدم اقرار و اقبال انداز نمودند ولی او هنوز
 اطمینان قلب حاصل ننموده بود و از آن بیبند و به مجاهدت

را جدا پیش گرفت بحدی که در میان مردم بیایی شهرت یافت تا شبی
 به جزوگلا به ودعا و مناجات بدرگه الهی پرداخته و از حضرت نامتنا^{هی}
 رهنمائی خواست و بعضی الواح که ریمه را کتافا عبد الکریم بدو داد
 بود گشوده تلاوت نمود تا بالاخره نور ایمان در زوایای قلبش درخشید
 گرفت و بمقامی از تاثیر رسید که هنگام فجر بسوی بیت آقا عبد الکریم
 شتافت و درق الیا بی نمود و چون در ریاز شد برو افتاده آستانه را ببوسید
 و با خضوعی عجیب اظهار ایمان بدان هادی سیچل جانان نمود
 این سال که سنه اول ولادت روحانی آن شخص بیهمال بود سنه
 ۱۲۹۳ هجری مطابق ۱۸۷۶ میلادی بود ابوالفضائل
 چون بدیقمقام از یقین رسید قلم برگرفت و این آیه را که مفسر همه
 احساسات عاشقانه وی بود بر صفحه قرطاس رقم زد و بحضور مولی
 العالم جمال قدم جل اسمه الاعظم فرستاد (رینا ننا سمعنا
 مناد یا ینادی للایمان ان امنوا بریکم لامنا رینا فاعفر لنا دنوبنا
 و کفرنا سیئاتنا و لکنو لنا مع الابرار)
 چون ابوالفضائل بشعله ایمان مصطلی و بجدوه نا و عرفان حضرت
 رحمان مشتعل شد دامن اصطبار از کف پنداد و در میان لیسل
 مظلم اعتقادات و اهیة^ه اغیار نور ایمانش را پشهان نتوانست
 کی توان از خلق متواری شدن پس بر ملا
 مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتند
 لذا شب و روز بتبلیغ پرداخت و اراده نمود که جمعی دیگر را چون

خود بد و این مانند سما و به جمع نماید و دوستان و طلاب
 علم را که نزدش تحصیل مینمودند پروانه آیین شمع سازد
 کم کم نور با هوش خاطر اهبصار اهل انگار گشت و صیست
 ایمانش مشتهر شد و آن نوریاک که مظهر عشق و فدا بود بگهر
 و شفا سمرگشت و در همان سال که گرفتاری شدید ی جهت
 چند نفر از احباب پیش آمد مباشر املاکش که محمد رحیم
 نام داشت برای تصاحب اموال و املاکش بکامران میرزا ینایب
 السلطنه فرزند ناصرالدینشاه که حکومت طهران و گیلان و
 مازندران داشت خبر داد که میرزا ابوالفضل باین است
 لذا او را نیز با بعضی دیگر گرفته در بند آهین کشیدند
 و اموال و املاکش را بتاراج بردند ۰۰۰۰ پس از پنجماه
 بوساطت و مساعی حاجی میرزا حسینخان مشیرالدوله وزیر
 جنگ از آن تفکنا رهائی یافت ولی دیگر بند رسه اش قبول
 نمودند لذا پیرون آمده در منزلی سنگنی گیسو رفت
 و در نزد مانگچی صاحب که از طرف انجمن پارسیان هندو
 برای سرپرستی زردشتیان ایران بطهران آمده بود و در
 بغداد ایمان آورده بود و ابوالفضائل با خلاق وی بتفصیل
 در رساله اسکند رینا تبار نمود و منشی و محرر گشت و همپسین
 حال در سال ۱۲۹۷ هجری بزیست تا در سال مذکور
 تانیا در تحت استنطاق در آمده جوابهای کاسی و مفید

داد و اعدای امر را ملزم و مجاب نمود لذا رها بابت بیش از این
در طهران اقامت نتوانست و برای مسافرت های تبلیغی با طرفای بران
قیام فرمود و همچنان میبود تا سال پرمالال ۱۳۰۰ هجری رخ نمود
(.....) انتہی

این بود عین عبارات آقای مہرابخانہ در چگونگی تصدیق جناب
ابوالفضائل و اما آنچه نوشته ایشان را تا نیند و تکمیل میکند و فقرہ
از عبارات خود حضرت ابوالفضائل است کہ دیلا درج میشود
۱- در کشف الغطاء میفرماید (در سال ۷۰۰ ہزار رویت و نود و سہ
ہجریہ در راه انیکہ مرا با احباء در امر اعظم بحث و گفتگو در میان بود
و راست مدرسہ حکیم ہاشم در طهران تعلق بمن داشت یکی
از طلبہ ان مدرسہ کہ نامش ملا عبد اللہ بود و خود را از تلامذہ
من محسوب مینمود و در این امر اظهار تصدیق میکرد اظهار داشت
کہ استاد او در علم تجوید قرآن حاجی ملا اسمعیل طہرانی
نظر بمحبتی کہ با او دارد در روزہ او را بعد از نماز ظہر بمجلس
میرزا محمد رضای ہمدانی میبرد تا این فاضل را بقصوت دلائل
از متابعت این امر منصرف دارد و خواہش نمود کہ من نیز یک روز با
آنها موافقت نمایم و کیفیت این مناظرہ را استماع کنم گفتم اگر چہ
من هنوز در مقام فحس و بحثم در این مسائل و هنوز بر ترجیح طرفی
از رد و تصدیق ثابت نشدہ ام ولی کما نمیکم کہ میرزا محمد رضای
ہمدانی با آنکہ مدعی علم و فضل است مطلع تر از من در این امر باشد

و نظرش تا قب تر از من تا استماع از او مرا فریاد شود و موجب حوول
یقین در امر دین گردید معدنك ملا عبد اللہ و استاد او حاجی ملا
اسمعیل ہمدانی و اصرا را نمودند کہ بخاطر ما یکروز بیانا تا اینکہ روزی
بعد از ظہر این دو حاضر شدند و بمسجد ملك لتجار کہ میرزا محمد
رضای آن مسجد بوسنبر مردم را و عظیم نمود رفتیم و سزا فراغ او از
و عظ بموافقت او کرد و سہ نفس از مریدانش وارد بیت او گشتیم
و در حجرہ کوچکی نشستیم چون استقرار حاصل شد میرزا محمد
رضای شروع بتکلم نمود و فرمود اعظم پرہا ن بر سلطان طایفہ با بیہ این
است کہ اینہا مؤسس این امر را بلقب رب اعلیٰ تخصیص
دادہ اند و حال آنکہ رب از اسماء ذات الہیہ است کہ ہرگز بر
بشر اطلاق نشدہ و لذا رب دانستن بشری شرک و واضح است
و گفتر ظاہر گفتم مولانا رب اسم ذات نیست و گفتر اطلاق پر بزرگان
شدہ و در مصحف کریم در سورہ یوسف لازل شدہ کہ چون یوسف
علیہ السلام رفیق زندان را و داع میفرمود و بخطاب الذاکر نیسی
عند ربك مخاطب داشت یعنی از ملك مصر بر تبرع فرمود و
مفسرین از ائمہ ہدی علیہم السلام در تفسیر کلمہ رب احادیثی
روایت فرمودہ اند مشعر بر اینکہ مقصود از رب امام زمان است در عصر
او انکار نمود ملا عبد اللہ کتا بتفسیر صافی با خود آوردہ بود موقع آنرا
یافتم و با و نمود میرزا محمد رضای گمان کرد کہ من با بی یا بہائی ہستم
لذا روی از ملا عبد اللہ بطرف من کرد و بوجوہی و شبہائی دیگر

استدلال بر ابطال امر نمود و من چون بعین همان اعتراض را بر
احباب^۱ نموده و جواب شنیده بودم اعتراضات او را جواب گفتم تا
آنکه قریب یکساعت ونیم این منظره امتداد یافت و عرصه بر او
تنگ شد و گمان کرد که من بایی و یا بهائی هستم و برای اثبات حقیقت
خود بجد مناظره میکنم پرسید نام تو چیست حاجی ملا اسمعیل
معرفی کرد و گفت نام او میرزا ابوالفضل است پس بلا صوتی خشن و
مهیبت گفت میرزا ابوالفضل چون قره العین بهمدان آمد و یا مرحوم
پدرم مناظره نمود پدرم فرمود قره العین یا معجزه بیاور بر اثبات
حقیقت خود یا من معجزه بیاورم بر بطلان تو اکنون میرزا ابوالفضل
یا معجزه بیاور برای اثبات حقیقت خود و یا من معجزه بیاورم بر
بطلان تو گفتم آقا من نیکو فرمودی و بقاییت مرا از خود شکار و
ممنون نمودید اگر شما مرا نمیشناسید این حاجی ملا اسمعیل
معروف خدمت شماست مرا میشناسد من بایی و بهائی نیستم تا برای
اثبات حقیقت این امور حادثه اظهار معجزه نمایم من مسلم هستم
و قضیه انتشار ظهور قائم از قضایای مسلمه اسلام است اکنون
این طایفه میگویند قائم موجود ظاهر شده است و من در حال نظر
و اجتهاد در این مسئله ام من بایی نیستم تا معجزه برای شما در
اثبات حقیقت آن ظاهر کنم پس چه نیکوست تا شما اجازتی در
بطلان ادعای این طایفه ظاهر فرمائید و مرا از این مجاهد مستخلص
کنید و الی آخر الامر ممنون خود فرمائید ملا عبداللہ گفت مسن

هم شاکر شط میشوم و از این عقیده رجوع عینمایم چون میرزا
محمد رضا دید که از تهویل و تشدید او نفع حاصل نشد
پل قضیه منعکس کرد و خواست بر خیزد دامن او را گرفتیم
و گفتم آقا من کجا میروید بنا بود معجزه تی ظاهر فرمائید
گفت من خود را نکتم دیگری در این شهر هست که معجزه اظهار
میکرود این بگفت و دامن خود را از دست من بکشید و باندرون
که حریم زنان و ما من آخوندان است متواری شد (انتہی)
۲- ایضا در کشف الخطاء مرقوم فرموده که : (و من در سنه
۱۲۹۳ هجریه قبل از ملاقات اکابر اهل بها در طهران تقریبا
او آخر خریف یا اوائل زمستان سنه مذکور بود که بخدمت
ایشان (حاجی محمد اسمعیل ذبیح) مشرف شدم و باستماع
لوح و تیس از خود ایشان و رؤیت اصل لوح که خط خا دم بود
مشرف گشتم و با آنکه تقریبا هفت یا هشت ماه قبل از خلع سلطان
عبدالعزیز عثمانی بود وقوع آن را بصراحت در کمال بسط و
تفصیل از ایشان شنیدم (انتہی)
یاری جناب ابوالفضائل در سنه ۱۳۰۰ هجری قمری بشرحی که
در تواریخ عمومی اهل بها مسطور است باجمعی از احباب الهی
در ستکبر و حیسنایب السلطنه کامران میرزا افتاد و چنانکه
خود در فتاوی مرقوم فرموده : چها رنفر از محبوبین اهل علم
و فضل و بقیه از صنف کسبه و تجار بودند و نایب السلطنه در

قہائی
 اوایل کا راز آن چہار نفر فاضل محبوس بہائی شہما استنظام
 بصورت مصاحبہ و تحقیقات دینیہ بحمل میآورد و آن مذاکرات اکثر اوقات
 انفرادی بود بدین معنی کہ ہر یک را جداگانہ احضار و باب مکالمہ
 را باز مینمود و گاہی ہم مباحثات با حضور ہمہ انجام میگرفت
 و حضرت ابوالفضائل شرح یک مجلس از مکالمات خود را با نایب
 السلطنہ در رسالہ تی کہ در امریکا تالیف نمودہ و در بیلاق (کرین
 عکا) بصورت خطابہ در محضر فضلا ی غرب خواندہ است مرقوم -
 داشته کہ صورتش این است (در سنہ ۱۳۰۰ ہجریہ مقارن سنہ
 ۱۸۸۲ میلادیہ کہ بدون هیچگونہ سبب امت بہائیتہ در طهران
 و سایر بلاد ایران مورد اخذ و حبس شدند و مطمع سلب و نہیب
 علماء و دولہ گشتند شہی از لیلی ^{شہر ریج التانی}
 سنہ مذکورہ امیرزادہ والا نایب السلطنہ کامران میرزا کفایت حکو
 طهران و مازندران و سپہسالاری جنود ایران موکول بگماشتگان
 او بود نکارندہ را بحضور خود احضار فرمود و قریب دو ساعت
 یا اکثر در این مسئلہ بہائیتہ مکالمت امتداد یافت و از ہر درسخن
 بمیان آمدہ از جملہ فرمود کہ اگر دولت ایران گاہی متعرض بہائیتہ
 شود محق است و ملوم نیست زیرا کہ یاد شاہ و رجال دولت حوادث
 سابقہ این طایفہ را فراموش نکردہ اند و حروب ایشان را در مازند
 و زنجان و تبریز از خاطر محو نداشتہ اند . معروض داشتیم
 کہ اگر چہ صد و در بعض افعال متایرہ در آغاز امر از طایفہ بہائیتہ

جای هیچگونہ انکار و شایستہ هیچ نوع از اعتداز نیست لکن
 اہل بہا را بگناہ باہیہ مواخذہ داشتند الحق اعجب و
 اغرب انواع حکومت و جموح در استبداد و غولیت است و مواخذہ
 بری بجای مجرم خارج از ہرگونہ انصاف و عدالتہ این -
 مسکینان کہ اکنون بقہر و سخط حضرت امیر کبیر گرفتار
 گشتہ اند اگر برد یگران مجہول است بر آن حضرت روشن
 و واضح است کہ نہ با باہیہ کہ بجز ب ازل معروفند ہم آئین
 و ہم مذہبند و نہ با یکدیگر ہم عقیدہ و ہم مشرب بلکہ این
 فقراء هیچیک از آنان را کہ با دولت عرب کردہ چشم خود ندید
 و رابطہ و انتسابی بیکدیگر ندارند شما کہ والی این ملکید
 و مکررا متعرض اخذ و حبس این دوطایفہ شدہ اید و ہر مقدار
 بعد عقاید فریقین آگاہ هستید و شدت عداوت و کراہت
 و بغض ازلیہ و نسبت باہن بہا میدانید از مثل شما والسی
 مطلع آگاہی شایستہ است کہ ملتفت شوید و در باہیہ کسہ
 سبب اینہمہ بعد و مجانبیت و جفا و کراہت اختلاف در آراء
 و مسلک و روش و عقیدت است اگر اہل بہا مسلک باہیہ را می
 پسندیدند و بہمان روش سلوک میکردند ابدامورد جفا و عداوت
 و بغضا و منافرت باہیہ واقع نمیشدند . شما ہمین الواج و کتب
 جمال اقدس باہی را کہ بہارت و اعتصاف از اہل بہا گرفتاید
 و از تاراج بدست آوردہ اید بدقت بخوانید و ببینید کہ حضرت

ایمن در جمیع الواج حزب خود را امر باطاعت دولت فرموده و با حکمران
ملوک و امراء و توقیر ارباب فضل و علما مامور داشته حتی ایشان
را از تهریب بضائع از گمرک نهی فرموده است و از مخالفت توانیمن
دولت ممنوع داشته است آیا هیچ این او امر را در میان حزب با پیسه
و کتب ایشان دیده اید و یا از فردی از افراد ایشان شنیده اید
و هم شما میدانید که اهل بها او امر آن وجود اقدس را او امر الهیه
میدانند و غایت اهتمام را در اجرای او امر مبرمه اش پیش از سایر
ملل اطاعت پیغمبر ایشان مرهی میدارند در این صورت بر شما لازم
است که قدر این مراتب را بدانید و مطمئن الخاطر باشید که از اهل
بها امری مخالف رای و مصلحت پسر شاه و دولت ایران واقع نخواهد
شد و تا وقت باقی است میتوانید کاری بکنید که اعقاب شما از این
مصرفات غالیه بزند و مطاعبت ابدیه نائل گردند و نام شما در تاریخ
بدگر خیر مخلد باقی ماند و بسوء تدبیر و اهو جاچ سیاست
موسوم نشود • پس برای اینکه باین نکته خوب ملتفت فرمود
معروض داشتم که مولا ی الامیر شما چند سال است حاکم مطلق
طهران و توابع آن هستید • فرمود زیاده از ده و از ده سال
گفتم در این مدت مدیده با اینکه اهل بها در طهران پیش از
سایر بلدان ایرانند آیا شده است که از فردی از افراد این طایفه
جز با سم دین و مدد هب نزد حکومت شکایت نموده باشند باین معنی
که هر وقت از دست این طایفه شاکی شده اند آیا واقع شده

است که گفته باشند فلان شخص بهای فی العتس خمر خورده
وید مستی کرده و یا کسیر از خم زده و یا بسرقت متهم گشته و یا
بزرگا و یا بقمار یا با بای از ادای خراج و یا بتهریب بضائع از
گمرک و یا بقتل نفس و یا بمشاورت سوء بر ضد نفس فرموده
مهر و رض داشته پس چگونه شما رعیتی مطیع تر از اهل بها
میطلبید و چون است که قدر این مواهب را نمیدانید اگر مثل
این رعسخت در سایر ملل بودند هر آینه دولت عادلانه غیر
متعصبه بخوبی قدر ایشان را میدانستند و حفظ و رفاهیت
ایشان را هم والزم مشاغل و مساعی خود مقرر میداشتند و اگر
روسای دولت ایران در این مطالب چنانکه باید تامل فرمایند
بر فضل و عنایت جمال اقدس ایمن اعتراف کنند و بشکر
حضرتش لسان گشایند و حال آنکه این رؤسا و مدبرین ملک و
ملت که اکنون با بیه و اهل بها را یک طایفه می شمارند و بری
را بجرم مجرم ما خود میفرمایند اگر بنظر ثاقب نظر کنند روشن
و واضح می بینند که همان با بیهای دور اول نیز که با عتقاد
امیر کبیر مرتکب چنان جرم خطیر گشتند از سوء سیاست
بزرگان ملک و ملت بود که آن امور ناگوار و قوی عادت و موجب
تجری رعیت بر یاد شاه و تعرض و تعدی راعی بر رعیت گشت چه

رگان
ولت بعکم نفهای جاهل بابیه را از ملاقات با منج نمودند -
دند و آنهمه تشدید را در تبعید مراد از مریدان اظهار نمی فرمودند
تربیت عقاید را باین حد از طالب مجاهد مسلوب نمیداشتند
پته بابیه با حکام باب جاهل نیباندند و از مکالم اخلاق باب
مانند اشراق آفتاب ممکن الستر نیست بی بهره و بی اطلاع
بشدند و بحکم دین سابقشان در صدد مدافعت و مقاومت بر نمی آمدند
بیار خوب حال هم باین قانون غریب و حکم عجیب که باین و بهائی
با کمال بعد وجدانی یکظایفه می شمارند ملاحظه فرمایند که
همین بابیه نبودند که در مازندران معدود قلیلی که بسیصد
نجاه تن بالغ نمیشدند قریب یازده ماه باز یاده از بیست هزار
کر حریری دولت مدافعت و مقاومت نمودند و چندین بار آن اردوی
ظلم مکمل بتویرخانه و مهمات حریمه را پراکنده و مهزوم کردند و در
مع قتل و جان باختن هیچگونه بیم و خوف در دل راه نمیدادند
نکه آخر الامر بحلف و یمن و تاملین بخت کتاب مبین و یهود بزرگان
اقت آئین اعتماد نمودند و تسلیم شدند و اخیراً آن جمیع
دودار رحیم شروع بتغذی بقساوت قلبی غیر محمود مقتول و
دم ساختند همین بابیه با اینکه اکنون اعداد شان باضعاف
عاف سابق بالغ شده است و تعرض بایشان نیز اشد از سابق
ه چون است که دفاعی و مقاومتی و یا استکباری و مخالفتی
ادنی استکراهی و شکایتی از ایشان پظهور نمی رسد چندانکه

سکون و اضطرابشان موجب استعجاب اجانب شده و حسن
اخلاقشان مسلم سایر ملل گشته است آیا سبب جز این
است که جمال اقدس ابهی که اهل بها اطاعت او امرش را
عین اطاعت او امر حق جل و علاء و مخالفتش را اشد از مخالفت
سایران بیا میدانند ایشان را باطاعت دولت امر فرموده و
بمحبت خلق مامور داشته و از نزاع جدال و معاشرت و قسوتال
و جمیع ما یتکدر به الانسان نهی کرده است
ملاحظه فرمائید که جمیع این سکون و سکوت بابیه قبل از
قیام جمال ابهی هیچ در اخلاق بابیه محسوس نبود و جمیع
این تهدیب اعمال و تحسن اخلاق بهائیه بعد از قیام جمال
اقدس ابهی ظاهر شد که پس از ورود بدار اسلام بخداد
الی حال بدون انقطاع بقوت بیانات روحبخشش مراسم مکارم
اخلاق را در قلوب اهل بهاء مرسوم و راسخ میدارد و بصیرت
خامه جهانگیرش مراتب انسانیت را بمسامع و دستانش بالغ
می فرماید تا آنکه بجای خار خصومت و منافرت از ها رلطف و محبت
از اراضی قلوب اهل بها در مید و بس از هیجان هوا صاف
دفاع و مقاومت هبوب اطاعت و مسالمت مشهور گردید چندان
موجب قلت و انحطاط اعداد بابیه و کثرت و ازدیاد جماعت
بها ئیه شد و سکون و قرار و متانت و وقار اهل بهاء مسموع هالن
اقتل و امراض و رکشت و وجوب اطاعت دولت و محبت و اخوت با جمیع

ملل از عقاید ضروریه دینیه اهل بها شد و خلاصه القول د رایسن
 موضوع مطالبی د رعایت راستی و صداقت عرض شد که اگر مستمع
 از تسویلات و نعمات اهل عاظم بغرض و عصیبت دینیه متصف و متمسک
 نبود ی هر آینه برای خود و دولت ایران نتایج گرانبها و فوائد غالبه
 اخذ نمود و هائله مسوگانه را مطلع ابدی اهل بها نمودی و لکن
 اسفا چندان قلوب رو ساء بسبب سائس فقها و تسویلات علماء و -
 عصیبت جاهلیت مغشوش و مغمور بود و تصورات محال د رصحنه
 خیال اکابر ملک مرتسم و مسطور گنید بیضا ی موسوی و نفس روح بخش
 عیسوی و معجزات نبوی مصطفوی موجب زوال آن نمیشد تا چه رسد
 بمقال امثال ابوالفضل که آن امیر کیروی رافی الحین د ر دست
 خود اسیری مغلول میدید و روزی دومن بعد بسنیف انتقامش
 حقیری مقتول مینداشت و لکن پرنگرنده بشواهد کثیره محقق
 است نه اگرچه آنوقت اقراض مانع شد که مستمع بر صدق عسرایسن
 این حقیر متلف شود لکن حال تحریر که تریب بیست سال بیشتر
 از آن حوادث نگذشته است ضمیر آن امیر کبیر اکنون بر صدق و
 راستی و کمال دولخواهی این فقیر و اتساق است و لولا خوف
 العلماء و العامة و العصبیة الجاهلیه لسانش بر تصدیق جمیع
 آنچه عرض شد معترف و ناطق (انتهی

باری جناب ابوالفضائل مدت بیست و دو ماه در انبار رحبوس بود
 بعد از آنکه مستخلص گردید هفت ماه د رحوالی طهران یعنی در

قلهک که دهی از شمیرانات است بسر برد سپس بنسای
 سیر و سفر تبلیغی را گذاشت • از جناب حاجی ابوالحسن
 امین علیه رحمة الله شنید شد که آن ایام یکی از احببای
 متمکن بحضرت ابوالفضائل پیشنهاد کرد که ماهی پانزده
 تومان بگیرد و بوکالت از جانب او پامر تبلیغ قیام نماید ولی ایشان
 فرمودند من بنیت اجرای امر جمال قدم شخصا بنشر نجات الله
 میبرد از مزیرا خود نیز مکلف باین خدمت میباشم و از ظمیران
 حرکت کرد و آنچه مسلم میباشد این است که بقم (۱) و کاشان
 و اصفهان و همدان و کرمانشا و تبریز مسافرت نمود و شواهد
 آنها د ردیل مرقوم میگردد -

از جمله خود د رکشف الخطاء مرقوم داشته که : (در سنه
 ۱۳۰۳ هجره که این عبد د رکاشان بود ۰۰۰۰ و نتیجه در
 این مدت که نزدیکی یکماه ونیم امتداد داشت برای من -
 حاصل شد اکتساب دوقائده بود اول آنکه نه روز بقرای قمصر
 مسافرت نمودم و قرای آن کوهستان را که بکثرت گل سنخ و تجارت
 گلاب شهرت دارد زیارت کردم ۰۰۰۰ دوم آنکه در یکماه
 باقی د رکاشان بساکسانیکه شرف لقای نقطه اولی جل نکره
 را د ریافته و از حوادث مطلع بودند ملاقات کردم و مطالب

(۱) در یکی از مکاتیب فارسی ابوالفضائل که د مجموعه الرسا
 طبع گشته تصریح شده که ایشان د رقم هم تشریف داشته اند

نقیسه که در طی کتاب عرض خواهد شد مسموع داشتیم (۰۰۰۰) انتهای
 و همچنین جناب حاج میرزا حیدر علی اصفهانی در صفحه ۲۶۴
 بهجت الصدور فرموده که: (حضرت محبوبی این الفضائل روحی
 لشرحات قلمه الفدا هم اصفهان را بنقدم شریفشان مزین و چون
 گلپایگان از توابع اصفهان و در اصفهان هم تحصیل فرموده اند
 طلاب بزرگ مشهور و علما ایشان را خوب میشناختند و ملاقات
 نمودند و دیدند این شخص شخصی قبل نیست در فضل و علوم
 و فصاحت و بلاغت مشهور و در وجه اولی مدکور آنوقت قطره بود
 حال در ری، متلاطم زخارا استان زمان دوره بوده و حال آفتاب
 درخشنده نواریکی از شاهان مسلمه مقبحترین در علوم و فینون
 و نطق و بیان در باره ایشان بعد از ملاقات ذکر نموده بود که
 این شخص را اینقدر مسلط در تقریر و بیان و مقتدر در اظهار حاجت
 و پیرمان دیدم که اگر صد هزار مثل من بلکه یک میدان شاه مملو
 از علمای بزرگ شهیر باشد چون خروس علمای بزرگ را چون از زن
 برمیچیند و ببلع مینماید نفسی قوه مقابلی ایشان را ندارد این
 حکایت محض تیمن و تبرک ذکر شد (انتهای
 و اما ورود ایشان بهمدان در سنه ۱۳۰۵ قمری بوده است
 و شرح ورود و خدمات ایشان در بمدان بطوریکه جناب حاج
 یوحنا ی حافظی که خود در آنجا بوده و دیده و نقل نمود اینست
 که حضرت ابوالفضائل لدی الورد در مدرسه بزرگ همدمان

که بهلوی مقبره استروم غای واقع شده منزل گرفت و قصد بن
 این بود که با طلاب آن مدرسه طرح الفت بریزد و عند الاقتضا
 کلمة الله را بهر کدام که مستعد استماع ندای الهی باشند
 القا نماید لکن پس از چند روز احبای آن نقطه از ورود
 آگاه شدند بدین تفصیل که یکی از احبای کلیمی بنام میرزا
 سلیمان ترمه فروش که سابقا در طهران خدمت حضرت ابوالفضائل
 رسیده و منزلش هم در نزدیکی همان مدرسه بی بود که ایشان
 در آن منزل نموده بودند روزی در دکان نانوائی ابوالفضائل
 راملاقات و سلام و احوالپرسی کرد هر دو نمود که چرا خود را با حبا
 محرفی نفرمودید ایشان فرمودند که مخصوصا در مدرسه منزل
 نمودم که شاید در میان طلاب صاحب قلب پاک و گوش شنوائی
 پیدا کنم و تبلیغش نمایم و لاجل حکمت نخواستم خود را با حبا
 پشناسانم *

میرزا سلیمان فوراً با حباب قضیه را خبر داد و آقامرا در سفسط
 فروش ایشان را طرف عصر بمنزل خود دعوت و عده بی از احبای
 معروف را نیز مطلع کرد و در ساعت مقرر مجلس در منزل آقامراد
 مذکور بوجود ابوالفضائل آراسته شد و حضار از ملاقات و بیانات
 آن مهمان عزیز محظوظ و مستفید گشتند و چون منزل آقا یوحنا ی
 حافظی محل امنی بود از حضرت ابوالفضائل استدعای نمودند
 که بآن منزل بروند تا احبای از پیش حضور و برکت افاضات ایشان

محروم نمانند و ضمناً بتوانند مبتدیانی را که دارند بحضرتشان حاضر نمایند ابوالفضائل ناچار تسلیم گشتند و در منزل حاضری مسکن نمودند و احباً يك اطان بزرگی از اطاقهای منزل اقا رویبین علاقه‌مند و از موافق منین صدر امر بود برای انعقاد مجالس ملاقاتی که هفته‌تی دو بار تشکیل می‌شد اختصاص دادند.

ابوالفضائل در آن مجالس باتبیین و تشریح مسائل الهیه و سبب اطلاع از کتب عهد عتیق و جدید و قرآن و اخبار و احادیث یا رواغیبار را بحیرت انداخت و چنان شد که روز بروز بر اشتعال و انجذاب احباً^{الله} می‌افزود بطوریکه برای آوردن مبتدی بزرگ سبقت می‌گرفتند و نفوس بسیاری بامر الله اقبال نمودند که از جمله آنها جمعی از اطباء کلیمی از قبیل حکیم هنر و حاجی حکیم هارون و حاجی حکیم موسی و حکیم یوسف و غیر هم بودند و نیز از جمله تبلیغ شدگان ایشان والده^{الله} حافظ الصبحه بود که از پشت پرد گوش بقومایشات ابوالفضائل میداد و بعد از سه مجلس اظهار داشت که این مرد هر چه میفرماید دوست و صحیح است.

قبل از ورود ابوالفضائل بهمندان احبای آن نقطه برای مراعات حکمت نزد حضرات مسیحی اظهار مسیحیت مینمودند و در این موقع جناب ابوالفضائل را با شمعون نامی که کشیش و واعظ مرقسه^{الله} پرتستانیه بود ملاقات دادند و آن کشیش نامادی داشت بنام سعید کردی که بواسطه هدول از اسلام و دخول بمسیحیت کشیش

مذکور دختر خود را باو داده بود بهر حال این شخص نیست با اتفاق کشیش بمحضرا ابوالفضائل حاضر گشت و ایشان بهر دو نفر مذکور با دلالت محکم و متین^{الله} و لا مدلل فرمودند که حضرت رسول اکرم علیه افضل الصلوات و اطيب التحيات رسول برحق بوده و کتابش هم از آسمان نازل شده و ثابیا مبرهن نمودند که حضرت بها^{الله} جلت عظمته موعد کل کتب سماوی هستند و چنان شد که آخر کار روبرو و نفوآنها در قبالت بیانات ابوالفضائل نتوانستند دم بر آرند و ضمناً ملتفت شدند که کلیمیا^{الله} که اظهار مسیحیت مینموده اند علقش این است که چون بهائی شده اند بحقیقت حضرت عیسی نیز معترف گشته اند باری از آن بیعد ما بین احب و کلیمیا^{الله} فصل واقع شد.

و نیز از جمله تبلیغ شدگان حضرت ابوالفضائل در همدان شاهزاده محمد میرزا همو^{الله} ید السلطنه برادر بهمن میرزا است که از اهل علم و در مسلك شیخیه منالك بود و در اوایل که هنوز بحکومت نرسیده بود عمومه بر سر میگذاشت و سر ارشاد می نمود محمد حسین میرزا هم که بعداً بلقب مو^{الله} ید الدوله ملقب گشت و بمننا صبهالیه رسید جوانی فاضل و در فارسی و عربی کامل و مانند پدرش عداد شیخیه معدود بود او نیز بدست حضرت ابوالفضائل مو^{الله} من گشت و شرحش این است که میرزا سلیمان مذکور از احبای خیلی شوخ و مزاح بود بطوریکه

هر موقع که بطهران برای سرکشی بحجره سماری خود سفر
مینمود اجزای دیوان غالباً او را بمنزل دعوت میکردند تا کوش به
صحابت‌های شیرین مزاج آمیزش بدهند این مرد آن موقع در سمرای
دالان دراز همدان که متعلق بشاهزاده محمد میرزای مذکور بود
حجره داشت و مستأجر شاهزاده پشما میآمد و بجای مال الاجاره
قند و چای و اجات بمنزل موجرخود یعنی شاهزاده میبیدارد
و چون خوش حالت و خوش صحبت بود همیشه شاهزاده او را بحرف
میگرفت.

یکروز شاهزاده باو گفت آقا میرزا سلیمان شما با این اخلاق خوب
واحوال خوش چرا در حجاب مانده اید بیایید مسلمان بشوید
میرزا سلیمان عرض کرد حضرت والا شما حالا خودتان مدعی
دارید خوب است اول جواب آنها را بدهید بعد مرا با سلام دعوت
کنید شاهزاده پرسید که مدعی ماکيست جواب داد این حزب
جدید که بیبائی معروف میباشد شاهزاده گفت اینها مشتکی
عوامند که از نادمی و بی دانشی سیدی را امام خود قرار داده اند
شما هر که را از این طایفه میشناسید نزد من حاضر کنید تا بظلم آنها
را بر خودشان ثابت کنم میرزا سلیمان گفت حضرت والا بهائیه از شما
میترسند که شاید حکم کفرشان را بدهید و اسباب زحمتشان را فراهم
کنید شاهزاده گفت نه من ابد از ملاقات تو مذاکره با آنها نخواهم
ندادم و حاضر کنم بشهائیت و قیمت پذیرائی نمایم و تکمال انصاف و ملامت

مکالمه کنم و قسم یاد کرد که بهمیچوجه مقابل بهائیه از حد ادب و
انصافیت خارج نشود میرزا سلیمان عرض کرد بسیار خوب من بسیار
مبلغ بهائیان مطلب را عنوان میکنم هرگاه راضی شد باتفاق خدمت
میرسیم . پلری میرزا سلیمان جریان مذاکره را بحضرت محفل
روحانی همدان رسانید و آنها بعد از شور و مصلحت اختیار رد و
قبول این کار را بخود ابوالفضائل که در محفل حاضر بود واگذار
کردند ایشان فرمودند البته میرویم ماترسی از کسی نداریم از
انبارشاهی نترسیم از ایشان هم نترسیم ولو پشهادت برسیم .
پس میرزا سلیمان با شاهزاده ملاقات کرده با هم قرار گذاشتند
که در محلی موسوم بقلعه کهنه با هم ملاقات نمایند و این قلعه
دارای عمارت عالیه و چمن و باغ با صفا و استخر بزرگ بود .
بهر حال حسب الوعد بعد از ظهر روز مقرر ابوالفضائل با میرزا
سلیمان بآن نقطه وارد شدند شاهزاده و پسرش نیز قبلاً بآن جا
رفته بودند بدرویسرا ابتدا که بهیئت ابوالفضائل نگاه کردند
او را مردی حقیر شمردند و اعتنائی نکردند زیرا لباس
ایشان عبارت از يك قباي قدك و يك عباي ساده مستعمل
بود و در آن روز معموم نبودند لذا هر دو شاهزاده بدون
رعایت ادب نشسته و باهای خود راهم راز کرده بودند تا آنکه
ستوال و جواب شروع شد و آهسته آهسته بیانات ابوالفضائل
اوج گرفت بدرویسرا ملتفت شدند که گول لباس را خورده اند

لذا اول باها راجع کردند و بعد مودب نشمستند و هوش و گشوش
 بیانات ایشان دادند و از هر چه سؤال کردند جوابی کافی و
 شامی شنیدند و بعد از سه ساعت که مباحثه ختم شد هر دو شاهزاده
 حیرت زده بیکدیگر نگریستند و محمد میرزا و میرزا سلیمان کرده گفت
 من از حریفی که آن روز بشما گفتم معذرت میطلبم زیرا تصور نمی کردم که در
 میان این طایفه نفوسی چنین مطلع و بصیر و فضیلتی تا این درجه
 نحریر پیدا شوند باری جلسه آن روز با روحانیت ختم شد و دو شاهزاده
 بنهایت خضوع از ابوالفضائل استعفا کردند و قول گرفتند که دو روز
 دیگر باز بهمین مکان تشریف بیاورند و اطلاعات آنها را تکمیل فرمایند
 از آن طرف احباء در کمال بی صبری منتظر رجوع ابوالفضائل بودند
 زیرا از مال کار و عاقبت این ملاقات خائف بودند ناگهان دیدند که
 ابوالفضائل و میرزا سلیمان وارد شدند و چون بکیفیت ملاقات و
 مذاکرات واقف گشتند آن شب را بامسرت تمام بتلاوت آیات
 گذراندند و دو روز بعد مجددا حضرت ابوالفضائل باریست
 خود میرزا سلیمان بقلعه کهنه تشریف فرما و بغزت و احترام پذیرفته
 شدند و این مجلس منتهی باندامان و ایمان پذیرد و سرگردید و هر دو
 از حضرت ابوالفضائل خواهش نمودند که فعلا اخبار را از اقبال آنها
 مطلع نگردد و بر حسب خواهش آنها احباتیکه بر جریان کار و تصرف
 داشتند مطلب را از دیگران پوشیدند لکن راجعه ایمان خود بخود
 از آن دو شاهزاده بمروور متضوع شد زیرا اولاً رفتارشان بالنسبه

بسا بق با جمیع خلق تغییر کرده و ملا پیم گشت و نسبت با حبسای
 الهی نیز خیلی مهربان شدند و در بعضه احوال حمایت کردند
 ثانیاً دو سال که گذشته است مودب السلطنه و اشوق زیارت محبوب
 بیتاب ساخت و با هم مسافرت عکا از همدان حرکت کرد و بساحت
 اقدس وارد کردید و در محضر جمال قدم تعالی شانه بشرف منقول
 فاتر گشت و پس از مراجعت در بین راه برحمت حضرت احدیت
 پیوست و در زکریا مدفون گردید *

اما پسرش محمد حسین میرزا نیز که در ایمان و ایقان تالیس
 پدر بود پس از چندی بلقب مودب الدوله ملقب و پریاست
 تلگرافخانه اصفهان منصوب شد و در مدت پنج سالیکه در آن
 شهر ماموریت داشت همواره با جناب میرزا اسدالله خان وزیر
 و سایر احبای آن شهر محشور و بکمال شوق و شغف بخدمت امرالله
 مشغول بود تا آنکه در زهنضت مشروطیت بطهران منتقل و در
 سلك درباریان محمد علی شاه منسلک گردید و چون محمد علی شاه
 از سلطنت خلع شد او بحکومت خوزستان منصوب گشت و در
 موقع عزیمت بصوب ماموریت برای ملاقات احبای بهمدان رفت
 و چون محترمین احباب پذیردش رفتند بکمال اشتغال
 پذیرائی کرد و شرحی از تشرف خود بحضور حضرت عبدالیه
 و معروفیت خود در بین درباریان بههائیت و مخالفت آنان
 با او در باره امر و ماموریتش بخوزستان بیان کرد و در خوزستان

نیز همواره مشتعل و متعجب بود تا اینکه در همانجا وفات کرد و در اهواز بخاک سپرده شد

باری ابوالفضائل رفته رفته در همدان مشهور گردید و از محافل روحانی خواش منزلی جداگانه کرد تا بفراغ خاطر مشغول تالیف و تحریر گردد و بر حسب میل و انتخاب او يك اطاق در کاروانسرای زوار اجباره کردند که ایشان روزها در آن منزل بسر میبردند و شبها در منزل حافظی پیتوته مینمودند بالاخر ما خوانندگانی بهای وهوی برخاستند و شکایت بحاکم وقت عضدالدوله هموی ناصرالدینشاه بردند حاکم بطمع دخل گزاف و نیت اخلاصی (محمد حسن سلطان) امزاجردی را باده نشرفراش مامور توقیف ایشان نمود فرایشان بتصور اینکه این مرد عظیم الشان لابد مانند علمای اسلام صاحب ثروت و مکت است در بین راه بخود وعده ها میدادند اما وقتیکه بدان کاروانسرا رفتند و سراغ طاقشان را گرفتند وارد شدند دیدند که اشیاء ایشان منحصر بیک تخته نمذ و يك عبا و يك قبا و مقداری کتب و نوشتجات لذا ایشان را باکل اثاثیه موجود بدارالحکومه بردند .

حاکم حضرت ابوالفضائل را بمحمد رضای فرانشی سپرد تا محبوبشمان نماید اتفاقا این شخص بامیرزا یعقوب پسر حاجی فضل الصحه و آقا یهودای هلاقبند رفاقت و خصوصیت داشت لذا احبب آقا یهودا را نزدش فرستاده خواهش کردند با ابوالفضائل

آزادی نرساند و مبلغی هم وجه برای مخارج نزد ابوالفضائل فرستادند و ایشان هم همین موقع با خباب پیغام دادند که برای استخلاص ایشان تعارفی نه بحاکم بدهند و نه بمامورین زیرا این عمل برخلاف اراده الله و سبب وهن امرالله است احبب هم اطاعت کردند .

باری فرانشی ابوالفضائل را نظر بشارش احبب در بالاخانه خود منزل داد و محمد حسن سلطان را بمواظبت ایشان گماشت محمد حسن سلطان که در خدمت ابوالفضائل بود ایشان با او بنای صحبت را گذاردند که گاهی خود فرانشی هم از بیرون در زدیده بفرمایشات ایشان گوش میداد و نتیجه این شد که در ظرف ده روز فرانشی محب امرالله و دوست احبب گشت و محمد حسن سلطان بمقام ایمان و ایقان رسید و او اول کسی است از اهل امزاجرد که تارکش بتاج ایمان متوج شد و بعد سبب تبلیغ اهل امزاجرد و پیشرفت امر در آن قریه بزرگ گردید بهر صورت چون ده پانزده روز گذشت و فرانشی باحوال و اطوار ابوالفضائل پی برد در موقع مقتضی بحاکم فهمانید که این مرد شخص است بسیار فاضل و یکی بی آزار و زوال دنیا هم دیناری ندارد که بشوای از او جریمه گرفت بهتر این است که از او التزام بگیری تا در همدان نماند و مرضش فرمائید حاکم هم قبول کرد و پس از اخذ التزامنامه ایشان را مرخص نمود .

جناب ابوالفضائل بعد از رفتن بقاصله در روز با احباء وداع کرده بجانب کرمانشاه حرکت کرد و چون آن ایام میرزا ابراهیم برادر حافظ الصحه در کرمانشاه محکمه طبابت داشت احبای همدان با وسفارش کردند که داد امیکه حضرت ابوالفضائل در آنجا تشریف دارند ایشان را پذیرائی و مساعدت نمایند

ابوالفضائل در کرمانشاه براحباء وارد شد و با ایشان معاشرت و کمک آنان گروهی را با مرالله هدایت نمود لکن اعدای امر در آنجا هم بمعاذت قیام کردند و وزیر العابدین خان امیرانخم کههاگم وقت بود از دست او شکایت نمودند زین العابدین خان که با حافظ الصحه روابط دوستانه داشت و با میرزا ابراهیم میزبان ابوالفضائل نیز بر سر لطف بود او را احضار نمود اظهار داشت که من مایل نیستم باین مرد گزندی برسانم بهتر این است که خودتان او را روانه بجای دیگر کنید لذا ابوالفضائل پس از آنکه سه ماه از ورودش بکرمانشاه گذشته بود بهمندان مراجعت کرد و چند روز مخفیانه در منازل احباء بسر برده سپس روانه آذربایجان گردید و از تبریز نوزده جلد کتاب مستطاب ایقان که جدیداً بخط میرزا محمد علی ناقض اکبر بطبع سیده بود برای معارف احبای همدان بپدیه فرستاد آن بزرگوار یکی از مناظرات خود را در تبریز در یکی از رسائل خود مرقوم فرمود که صورتش این است .

(در اوائل بهار هده السنه که در دارالسلطنه تبریز عاصمه بلاد

آذربایجان متوقف بودم مسترپروس) مسیحی که از فضلا ی ملت فخریه عیسویه است و سالها متوقف بلا در هند و سستان و ایران و در این سنوات قمیست بزرگ اصهبان بود بعزمست رجعت بلندی که مولد اوست وارد تبریز شد بسبب سابقه معرفت و دوستی در خدمت حضرت ورتقا و جناب قاحلیسل تبریزی عازم ملاقات او شدیم پس از ورود و جلوس و تحیت و ترحیب جوانی وارد صاحب نام که قمیست امریکائی بود نیز حاضر و جناب مستشارالدوله میرزا یوسفخان که از رجال دولت علیه ایران و مرد ینیک دانا و هنرمند است تشریف آورد و مجلس انسی از اعضا ی مذکور تشکیل یافت مسترپروس فرمود سنه ماضیه که در اصهبان اتفاق ملاقات افتاد بسیار شایق بود که دفعه ثانیه ملاقاتی باشما دست دهد و در مه مسئله گفتگو کنیم چوما را جز در سه مقام باشما اختلاقی نیست معروض داشتم که همین فرمایش شما را در اصهبان از جناب آقا محمد تاجر نجف آبادی که از برادران ما و دوستان شما است استماع نمودم لکن چون در شرفه حرکت بخرطه آذربایجان بودم امکان نیافتم که مره اخری ملاقات نمایم اکنون مجلس است و از وجوه اهل علم و ادانش آراسته فرمائید آن سه مسئله کدام است تا آنچه بنظر آید معروض دارم فرمود (مسئله او آنکه شما پدر آسمانی را ظاهر در صورت بشریه میدانید و ما او را ذات غیب غیر مدکبه

بسهقول و ابصار و مجرد از تجسم و اوصاف بشریه دانسته ایسم
 (مسئله ثانیه) شما کتب مقدسه تورا و انجیل و نیز قرآن را کتاب
 خداوند میدانید و ما تورا و انجیل را کتاب خدا و وحی آسمانی
 و مصون از تحریف و تغییر میدانیم ولی چون در قرآن اختلافات
 ظاهره با آنها موجود است ناچار قرآن را مجعول و مخترق می شماریم
 (مسئله ثالثه) ما مسیح را شخص واحد که همان عیسی علیها السلام
 است میدانیم و شما مسیح را اشخاص متعدده و ظاهر در صور
 مختلفه می شمارید و معروض داشتم که کهن در این سه مقام آنچه
 کتب مقدسه تورا و انجیل شهادت دهد مقبول میدانم و حاکم
 می شمارم و بخواست خدا ی یکتا صحت معتقد خود را در این محفل
 در حضور ارباب فضل روشن مینمایم و فرمود نیکو گفتی زیرا که مادر
 مسائل دینی جز شهادت کتب مقدسه چیزی را معتبر و مقبول
 نمیدانیم و بدلائل عقلیه در معارف و اعتقادات استدلال نینمائیم
 و کتاب تورا و انجیل بخواست چون حاضر کردند معروض داشتم
 (۱) ما مسئله اولی این روشن است که لفظ پدر آسمانی جز در
 میان بنی اسرائیل و مسیحیان مستعمل نیست و ملل سائر از قبیل
 فارسیان و اهل اسلام و هند و یوزیه مطلقا این لفظ را مستعمل
 نمیدارند بلکه اکثری نشنیده اند اصل این لفظ در تورا وارد
 شده است و از آن در انجیل که زاده تورا است داخل گشته در
 اینصورت آنچه تورا شهادت دهد در اوصاف پدر آسمانی

از تجسم و مجرد آن معتبر است که توهمات اهل علم فرمود
 بلی معروض داشتم کتابه ششم از فصل نهم کتاب اشعیا را
 بخوانید چون یافته شد آیه مبارکه مذکوره این بود که (۶)
 از برای ما ولد ی زائید و برای ما پسر ی عطا کرده شده است
 که سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و واعظ و خدای
 کبیر و والد جاوید و سرور مسلامت خوانده خواهد شد (۷)
 از دیاد سلطنت و سلامتیش را بر تخت داود و مملکتش را انجاسی
 نیست تا آنکه آن را بعدالت و صداقت از حال تا باید ثابت
 و برقرار نماید و غیرت خداوند جیوش اینرا بجا خواهد آورد
 چون آیه مبارکه تلاوت شد معروض داشتم که این کلام شهادت
 میدهد که برای نجات احفاد اسرائیل از نکابت است
 و خواری فرزندان کمولد خواهد شد که پسران اسامی و اوصاف موسوم
 و معروف گردد (اول) واعظ یعنی پند دهند و خلق
 (دویم) خدای کبیر یعنی بزرگترین مظاهر الهیه و کبیر
 حروفات اولیه (سیم) والد جاوید یعنی پدر ابدی که از آغاز
 تا انجام خلق زاده تربیت و مولود قدرت و سلطنت او باشند
 (چهارم) سرور سلامت که بظهور او مراسم اتحاد و اتفاق
 در عالم پدید آید و کشتن جنگ و اتفاق که موجب خرابی
 عالم و دلت بنی آدم است از جهان برانند پس از صریح این
 آیه روشن شد که پدر آسمانی در صورت جامع بشریه ظاهر خواهد

بود و از ما در متولد شده و با اسم اعظم موسوم خواهد شد و کسان
این است که با بیگونه تصریح ذکر از بید آسمانی در سایر مواضع
نشده باشد * مستر پروس لختی در دیگر فرود رفت و فرمود تاکنون ایمن
پیاپی از کسی نشنیده بودم پس بزبان انگلیسی با وارد صاحب
امریکائی که در مجلس بود تکلم نمود *

جناب آنا خلیل مد کورکن زبان انگلیسی میداند بحضرت و رنا اظهار
داشت که میداند پروس صاحب چه میفرماید فرمود نی گفت میفرماید
که ما اینهمه تورا و انجیل را با اهل اسلام میدهم و هیچ از آن نمی
و این ظاهره باین خوبی معانی کتب مقدسه را ادراک نمینمایند و الحق

در تفسیر این آیه و این مسئله حق یا اینهاست
پس بمستر پروس معروض داشتم که بحمد الله اولی حل شد و در
اختلاف در این خصوص حاصل آمد (و اما مسئله ثانیه) که اختلاف
کتب مقدسه با قرآن است بلی بر حسب اختلافی که ملل و مذاهب
سابقه در این سه کتاب مبارک توهم نموده اند ناچار در رد بعض
آنها شده اند *

موسویان چون قاطع بر صحت تورا و هیسویان چون قاطع بر صحت
تورا و انجیل هستند قرآن را رد نموده اند و اهل اسلام چون
قاطع بر صحت قرآن مجید هستند گفتند این تورا و انجیل مجعول
و محرف است و لکن اهل بها بحمد الله هر سه کتاب منیر را کتساب
رئانی و وحی آسمانی میدانند و در نهایت موافقت میبینید و بحکم کریمه

لا میدال لکلمات الله و کریمه (انا نحن نزلنا الذکر و انالیه
لحا فظنون) حفظ الهی را مانع از تخییر حجت باقیه میداند
و کلام خداوند را مصون از رسی شیاطین و مداخله مبطلین
میشناسند و تحریف کلمات الهی را تمسیر بخیر ما اراده الله
میدانند *

کوش در تامل مبرهن سازش و آنچه مستورا است روشن ساز
مستر پروس بجهدی مرکب از مزاحمت و انقلا پی آمیخته پهناشت
که شیمه نظریه او است فرمود فلانی بر راستی و مصدق و صفا
عرض میکنم ما آنچه در باره محمد و قرآن باید بدانیم دانستنایم
و حقیقه میگویم که ما زیر بار او نتوانیم رفت در این مسئله گفتگو
بما حاصلی ندارد *

پس پاسخ معروض داشتم که ما بملا حظ به سابقه معرفت و قیام
بلا زمه محبت پدیدن شما آمدیم قصد مباحثه نبود اهل
بها * مرا * وجدال را حرام میدانند و محبت و وداد را اهم
مراثب انسانیت می شمارند این مایه هم که در مباحثه اقدام
رفت بر حسب میل شما بود و سبقت از شما شد * حضرت و رقا *
فرمود شما که در مسئله اولی جواب فلان را پهنیدید چه
ضرر دارد در این مسئله هم گفتگو نمائید شاید در این مقام هم
جوابی برونق مرام مسموع دارید * مستر پروس فرمود همان است
که گفتم و در این مقام مقادله انجام یافت و صحبتی دیگر در میان

آمد و بسیار اظهار اشتیاق نمود که این عبد را با خود بلندن برد و برای خدمت امر اعظم قبول نمود (م) انتهى

باری پس از چندی ابوالفضائل از تبریز عراق عجم توجه نمود و در اثناى سپهر سفر روزی چند در کاشان توقف کرد چنانکه در کتاب فرائد این عبارات را مسموعوم داشته که : (در سنه ۱۳۰۶ هجریه که نگارنده او را از مدینه کاشان عبور نمود بر حسب میل بعض مشایخ و افاضل بنی اسرائیل مجلس بحث و تحقیق انعقاد یافت و محفل مذکور بوجوه جمعی از اکا بر مسلمین و مپهود مزین بود از جمله علمای قوم سه نفر که اشهر علمای بنی اسرائیل بودند حضور داشتند و در طی بحث و مناظرت الفاظ شمس و قمر و مصالحت ذنب و خنم و احیا - اموات و سایر بشارات را بر ظاهر حمل مینمودند و در عدم صدق این بشارات بر ظهور حضرت عیسی علیه السلام و ظهورات بعد اصرار بلیغ میکردند . نگارنده روی بمراد خای که شیخ قوم واعلم آن شعب بود نمود و اظهار داشت که آیا این عبارات را که در یوم ظهور موعود شمس و قمر تا ریک گردند و اموات زنده شوند و کرگ و بروه در یک موضع

چرا نمابند شما تنها حمل بر معانی ظاهر مینمایند یا جمیع بنی اسرائیل از عالم وهامی و آسیا و عوا روی چنین میفهمند گفت جمیع بلا اختلاف بر معانی ظاهره حمل مینمایند و لذا تحقق آن را در ظهور یشوع و محمد نفی و انکار میکنند . کتیم یا شیخ در صورتیکه در پیغمبر بزرگ از جانب خداوند یکی مامور بختم غلوبوسمع و ابصار شما گردد و دیگری

مامور بختم و اخفای معانی کتاب و کلمات شود چگونه عاقل را بر این فهم اعتماد ماند و یکدام دلیل این تفسیرات شما مقبول ارباب بصیرت و رشاد آید وی در جواب فرمودند و کیفیت این مناظرت که زیاد از سه ساعت با رعایت شرائط ادب و محبت امتداد یافت در مدینه منوره شهرت گرفت و نزد ارباب فضل و نباهت از اهالی کاشان موقع قبول و استحسان پذیرفت (م) انتهى و همچنین در کشف المخطا مرقوم فرموده که : (در سال ۱۳۰۶ هجرى این هبد وارد یزد شد ۰۰۰۰ تا اینکه اینعبید در همان سنه از یزد بخراسان و از آنجا بیخا را و سمرقند مسافرت نمود ۰۰۰) انتهى

بهر حال این سفر ایشان منتهی بترکستان گردید که ابتدا در عشق آباد توقف نمودند و بعد بیخا را و سمرقند تشریف بردند و در اوایل ورودشان بعشق آباد واقعه شهادت جناب حاجی محمد رضای اصفهانی وقوع یافت که حضرت ابوالفضائل جریان آن را با خط خود در همان اوقات نگاشته و برای جناب پیرزا اسدالله خان وزیر اصفهان ارسال داشته اند و عین آن نامه را که نزد جناب سرهنگ هدایت الله سهراب بود بنده از ایشان گرفته ام زابتداء تا انتها در اینجا درج مینمایم زیرا علاوه بر آنکه محتویات آن ارتباط کامل با تاریخ حضرت ابوالفضائل دارد متضمن مطالب تاریخی مفید دیگر نیز میباشد و آن این

است .

بسم الله ذي العظمة والاقتدار

روحى لك اللدا^۱ بعد حمد الله مالك الآخرة والاولى والصلوة
على وسلائق فضله بين الورى معروض ميدانم که چون حادثه
شهادت حضرت شهيد سعيد مرحوم حاجى محمد رضا روحى لثرا
مرقدہ اللدا در بلده عشق آباد و عدالتى که از دولت قويه بهيميه
روسيه اطلال الله د پلهامن المغرب الى المشرق ومن الشمال الى
الجنوب د راین محاکمه ظاهر شد شايسته ثبت د رتوارخ و سزاوار
مذاکره د رانجمن دوستان د رجميع د يار و بلدان است لهذا لازم
دانستم که شرح اين واقعه را برای دوستان دارالسلطنه اصمهان
نيز مرقوم دارم تا آنجناب د رانجمن احباب قرائت فرمايند و جميع
دوستان بدعاى د و ام عمرود و لت و ازدياد حشمت و شوکت اعلى
حضرت امپراطور اعظم الکسندر سوم و اوليا عدولت قوی شوکتش
اشتغال ورزند زیرا که د رالواج منيعه که د راین اوقات از ارض
مقدس عنایت و ارسال رفته مي فرمايند آنچه را که ترجمه و خلاصه آن
اینست که بهاس و ناکه همواره امر حضرت مالک وری بحفظ و مراعات
آن تعلق یافته باید این طایفه مظلومه ابتدا این حمایت و عدالت
دولت بهيميه روسيه را از نظر محو نمائند و بیوسستنائيد و تسديد حضر
امپراطور اعظم و جنرال اکرم را از خداوند جل جلاله مسئلت
نمائند چه اول عدالتى و نخست حمايتى است که د و عالم از عدل این

خسرو بزرگ و باد شاه نامدار نسبت باين طایفه ظهور یافته و شرخص
قوی را از مشتی مظلوم که بجز خداوند تبارک و تعالی بنا هندی دارند رفیع
فرمود هجای حیرت اینجا است که د شت خوارزم که عبارت است از مالک
ترکمانيه و عشق آباد د رآن بنا یافته همان ارض فتنه انگیزى است که سالی
اقلا هزار نفر سیرایرانى د رآن کشته شمشير ميشد و بينا موسیها ینا گفتنى
نسبت بینات و بنین شیعه را این ارض بظهور مید رسید اضاها ز نفوس
کثیره که بد تر از اسیران سودان د ر بخارا و سمرقند و خيوس و موسایر بلاد
ترکستان بفروش ميرفت و حال قریب نه سال است که از قوت هولت بهيميه
دارالعداله مالک شرقیه گشته و گوئی کرگ و بره و یا شیر و مرال د ر
عين راحت و فراغ بال د روساده واحد خفته فتعالی الله الملك
القدیر .

د ر (۱۷) شهر دى قعدہ سال (۱۳۰۶) هجرى کفدی د ر خدمت
آقایان افغان و ارد عشق آباد شد اول مترتبه بود که بشرف ملاقات
حضرت شهيد فائز شدم د ر مراتب استقامت و محبت و سلامت نفس و وفا
وصفا ایشان را واقف رتبه علیا یا تم با خویش و بیگانه بود ا د خالص سلو
مینمود و باد و ست و دشمن بعلو و صفح حرکت میدرود لکن بجهت
محرومیت و استقامتی که داشتند هموارا هل غرض و عناد ایشان را طرف
دعائت و مخاصمت میداشتند و بر نهجی که د ر ایشان ملاحظه
فرموده اید ایشان را بنسبتهای غیر واقعه موسوم
و متمم مینمودند مثلا نام ایشانرا امام رضای بایبه نهاده بودند

والعیاذ باللہ بعد اوت ائمه نزد عوام مذکور میداشتند عشق آبساکه
نیز محل اجتماع الرواط تبریز است که از سطوت و کفایت امیر کبیر
امیر نظام حکمران آذربایجان باین سو گریخته و بحیل آزادی دولت
بهمیه آویخته اند

و بالجملة زیاده از يك سال بود که جمعی از اشرار کمر بمعاندت آن
زنده آبساکه پسته و در کمین قتل آن خلاصه اختیار نموده بودند و مدتی
این جماعت و محرک عرق شرارتها احمد تاجر یزدی و مهدی تاجر
گاشانی و ملا مهدی روضه خوان تبریزی و مشهدی صمد تبریزی و مشهدی
جلیل تبریزی و جمعی کثیر از اهالی ایران و قفقازیه بودند چون اواخر
ماه ذی حجه الحرام شد حضرت شهید از فدوی خواهش فرمودند که
و وصیت نامه با اسم ایشان بنویسم و فدوی نیز قبول نمود و بیوسی
چند بگذشت روزی در اتنای طریق بلدوی فرمودند چرا که نوشتن
این وصیت نامه کوتاهی مینماید عرض کردم چه تعجیل دارید فرمود
وقت تنگ است و کار از دست میرود خلاصه روز دیگر را که اول محرم بود
با اتفاق جناب آقا غلامحسین که رفیق شفیق و دوست خالص و شریک
مکاسب ایشان بود و جناب آقا میرزا مهدی رشتی بمنزل فدوی تشریف
آوردند و بر حسب امر ایشان وصیت نامه باین مضمون نوشته شد که
اموالی که من در عشق آباد دارم تماما ملک طلق و حق خالص سرکار
مجدت آثار آقا سید احمد شیرازی است که از افاضان سدره مبارکه
و در این خصوصات شرحی لمانا فرمودند که بیت و اثاث البیت که در

اصفهان مال من است ملک ورثه است و کتاب و نوشته هائی
که در اصفهان است مطلقا خواه از کتب امریه و خواه خارجه ملک
اخوان است یعنی دو اخوان ایشان که در اصفهان تشریف
دارند و آنچه در عشق آباد در تصرف ایشان است ملک سرکار
آقای آقا سید احمد است زیرا که از جانب سرکار آقای معظم
مواظب املاک ایشان بودند و اخذ وجه اجاره املاک در عهد
ایشان بود و مصارف شخصیه حضرت شهید هم از سرکار آقا معظم
میرسید باری وصیت نامه در حضور جناب آقا غلامحسین و جناب
آقا میرزا مهدی تاجر رشتی نوشته شد

و بالجملة چون ماه محرم سنه (۱۳۰۷) هجریه رسید اهالی
ایران بر نهجی که در آن مملکت رسم است بیستن تکیه و تشکیل
دسته و زخم زنی و روضه خوانی اقدام نمودند و باین لیاالی
و ایام اطوار ناهنجار که نه شایسته تحریر و تدکیر است مشهود
ملل خارجه داشتند و باین مجالس اسباب قتل حضرت شهید
را فراهم آوردند لکن بسبب مواظبت عساکر دولتی امکان نیافتند
که این قصد فاسد را در ایام عاشورا مجری دارند تا آنکه ده
عاشورا انجام یافت و مجالس روضه خوانی و اجتماع ختم شد صبح
یوم ۱۲ محرم تقریبا سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته در حینیکه
حضرت شهید از میان بازار عبور میفرمود و نفر از اشرار تبریز که یکی
حسین و دیگری علی اکبر نام داشت و محروف بعلی بابا بود

در جمیع خلاقی حضرت شهید را احاطه نمودند و با سی و یک زخم مهلك بدن ایشان را قطعه قطعه کردند و خرن مطهر آنحضرت را که روح محبت و صفا و روان دیانت و وفا بود بر زمین ریختند .
 با آنکه در همین قتل حسرت شهید زیاد از آنست که نفر از کسبه حاضر و باقاتلها در باطن متفق بودند و اظهار رشاشست و سرور مینمودند از حمن مراقبت اولیای ایالت قاتلها قدرت فرار نیافتند و فوراً گرفتار گشتند و اکثر دولتی و رؤسای مستحفظین بلد بی الحین بر سر نعش حضرت شهید حاضر شدند لکن کار از چاره گذشته روح مقدسش چون طیر بهشتی باعلی المقام پرواز نموده بود با آنکه آن دوشیرین بزنجیر تقدیر گرفتار و مستحفظین بلد مراقب و رگابودند شرارت اعدا و جوشش اهل بغضا بحدی بود که احدی از دوستان جرئت آنکسه بر نعش مطهر حاضر شود نمود و آن بدن پاک تا بعد از ظهر در میان بازار سر خاک افتاده بود .

انجام حسب الامر جناب آقا محمد رضای ارباب جناب آقا غلامحسین از جناب مشهدی علی حیدر شیروانی که مردی است موصوف بفتوت و ریاست و گاردانی خواهش نمود که در حمل نعش همراهی نمایند شاید بحضور ایشان ننگه دیگر رخ ننماید جناب مشهدی علی حیدر اجابت فرمود و بر سر نعش حاضر شد لکن احدی قدرت همراهی ندانست و از هر کس خواهش نمودند که در حمل نعش معاونت نمایند اجابت نمودند و آخر جناب مشهدی محمد قلی ارده باندی گسه

جوانی متدین و مستقیم است نعش مطهر را بدوش کشید و در میان کاروانسرا که ملك آقای آقا سید احمد افغان و در تصرف حضرت شهید بود آورد لکن از اعدا صدمه بسیار متحمل شد و مورد طعن و لعن بیشمار گشت اعدا هجوم نمودند و از شرار وادیت کوتاهی نکردند ناچار جناب آقا غلامحسین و جناب آقا مشهدی علی حیدر در کاروانسرا را بستند معدلك اعدا از بام سنگ میافکندند و لعن میکردند و نمیگذاشتند که نعش مطهر را بشویند و غسل دهند و در هر صورت نعش را تغمیس نمودند و نصف شب در نهایت زحمت و مشقت در خارج عشق آباد در مقامی خوب مسدوف ساختند و آن کوهر پاک را بخاک سپردند .

چون روز دوم شهادت برسید شورش اعدا زیاد تر شد و خبر رسید که اعدا قصد قتل بیست و چهار نفر معین را نمودند اند که ایشان رؤسای احباب عشق آباد بودند و بالغ بسیاری بول هم بر مصارف این کار توزیع و جمع نمودند و عوام را باین مزخرفات مغرور داشتند که این امر درین است و ما اهل اسلام و رویت ایرانیم در خلی بدولت روسیه ندارد که در این کار مداخله یا مانعت نماید و بالجمله عصر روز دوم جمعی از انواع تبیزی با اسلحه در میان بازار ریختند و بر جناب آقا میرزا عبدالکریم تاجر اردبیلی و جناب مشهدی یوسف و مشهدی ابراهیم

تاجر مولانا و مشهیدی محمد علی اردوباد نویسنده دیگر احباب
 حمله نمودند ولی چون دوستان مراقب بودند کاری از پیش نبردند
 و هر صورت امر صعب و گام مشکل شد لهذا در همان روز حین غروب
 آفتاب با اتفاق دوستانی که ذکر شد و جمعی دیگر از احباب
 هانم خدمت سرکار جلالت مدار معروف که ژنرال دولت بهیبه روسیه
 و حکمران ممالک خوارزم و مرو است شدیم پس از اعلام سایر دوستان
 در خارج توقف فرموده شد و جناب اقامیرزا عبدالکریم اردبیلی
 شریف اب گشتیم چون وارد شدیم اذن جلوس داد و در کمال ملا
 و ملا طفت مستحضر حالات شد و مترجم جناب میرزا احمد بیک بسود
 و ایشان از اهل قفقازیه و مردی نیک خوی و از اهل تصنفند معلوم
 شد که بسرکار ژنرال چنین محروض داشته بوده اند که حضرت شهید
 نسبت بائمه اسلام الحیات بالله بد گفته بوده اند و این دونفس
 قاتل تاب استماع نیاورده حضرت شهید را بقتل رسانیده و خود
 بمحسوس رفته اند فدوی محروض داشتم که زیاد از دهشت نه سال است
 که این طایفه در عشق آباد بتجارت و رعیتی در ظل عنایت دولت
 بهیبه اشتغال دارند و در این مدت خلاف قانونی و سوء سلوک
 از ایشان مسموع نداشته اید و جناب شهید راهم که بظلمت
 بقتل رسانیدند این طایفه خیالند اشتند مزاحم اولیای دولت
 گردند و شکایتی بنمایند چه میدانند که اولیای ایالت در نظم
 بلد و آسایش خلق سعی خواهند فرمود لکن حال کار از صبر و مدار

گذشته و خبر رسیده است که طایفه شیعه قصد قتل جمعی
 را دارند و دپری است که شیعه بر این افترا عادت کرده اند
 که این طایفه را بخدم اعتقاد بخدا و رسول و عداوت با ائمه
 اسلام متهم دارند لکن چون این مطلب را بران گفته شده
 است و اکابر ملک اعتنا باین مزخرفات نمیفرمایند لهذا در
 این ملک این تهمت را دست آویز فتنه نموده اند سرکار ژنرال
 استفسار فرمود که شما در حق ائمه اسلام معتقد هستید یا نه
 و در حق ایشان بد میگوئید یا نمیگوئید محروض داشتم که این
 طایفه در حق احدی بر حسب امر حضرت مؤسس این امر اعظم
 بد نمیگویند حتی معاندین این امر را هم اذن مسب و لعن
 ندانند تا چه رسد بپزیرگان دین و برگزیدگان حضرت رب
 العالمین و دلیل صدق این عرض این است که اکرام الحیات
 بالله در حق ائمه اسلام در نزد خود مسلمانان بد بگوئیم
 معلوم است که در نزد ملل خارجه که معتقد بپزیرگان اسلام
 نیستند زود تر و با جرئت تر بد خواهیم گفت و سرکار والی از
 بزرگان روسیه و آرا منه که در این ایام با فدوی ملاقات و مقالا
 نموده اند میتوانند استفسار فرمایند که روش ما در حین ذکر
 اسامی سابقین چگونه است فرمود بلی میدانم شما در حق
 احدی بد نمیگوئید کتب شما را دام و از عقاید شما بی خیر
 نیستم و لکن ممکن است که انسان در حین استیلا و غضب بکلمه

برخلاف معتقد خود و قانون قوم تکلم نماید عرض نمودم اینهمه
 نشده است چه اگر مرحوم حاجی العباد بالله بگفته زشتی تکلم
 نموده بودند پایستی بحسومت معروض دارند تا بروفق قانون و عدل
 پاداش داده شود واحدی هم راه شکایت نیابد اینکه خود بتقتل
 ایشان اقدام نموده اند دلیل است برگذب مدعیان و نداشتن دست
 آویزی دست فرمود راست است و بسیار گفتگوهای خوب واقع شد که
 اکنون نگارش تمام آن خارج از گنجایش این صحیفه است و سامعی
 مقصرین را بخط خود مرقوم فرمود و بشوسط میرزا احمد پیک مترجم
 پیغامهای پلیس و سپارشهای اکید در حفظ شهرود و ستان بسده
 پولکونیک که حفظ بلد و نظم دیوانخانه دهد او است نموده و مرخص
 شدیم

چون آن شب پ پایان آمد و صبح طالع شد الواط و اشرار یکه یوم
 پیش قصد احباب برانموده بودند فرار کردند و سه نفر که یکی اسدالله
 و دیگری ابراهیم و ثالث غفار نام داشت گرفتار شدند لکن ابراهیم
 غفار مذکور بی تقصیر بودند و با شتیاه گرفتار گشتند چون این حالت
 مشهود خلق گشت خوف اعدا را فرو گرفت و شهر امن شد و اولیای
 دولت بهیه روسیه در مقام تحقیق و تفتیش این امر برآمدند که محرک
 این شرارت را معلوم نمایند چه که نزد ارباب هوش روشن بود که در نظر
 لوطی ناقابل اقدام بر قتل حضرت شهید باین جرئت بدون محرکی
 قوی نتوانند نمود و شخصی حکیم و گاهی از روسیه که بزبان اهل این

ملك سلیس چی میگویند برای استنطاق دوستان مقصرین
 و کسانی که متهم بتحرک بودند تعیین یافت و بمحاکمه و رسید
 شروع شد

و مقدمه برای کشف مرام لازم است مطلب معروض دارم قبل
 از ورود فدوی بعشق آباد فهما بین دوستان و ملت فخریمه
 مسیحیه مروده و دوستی نبود پس از ورود این عبد باین
 ارض با بر اودت و مجالست و مگالمت فیمابین فدوی و دانشمندان
 روسیه و ارامنه مفتوح گشت و اکثر اوقات و ایام معقولین این
 ملت بمنزل فدوی میآمدند و در مطالب دینیه و مباحثات علمیه
 بقدری که موجب قطع رشته محبت و تکدی بر زلال مودت نشود
 گفتگو میرفت و از این جهت ورود فدوی بعشق آباد و مطالب
 عقاید امریه در میان مسیحیه اشتهار یافت و مراتب علم و دانش
 دوستان و امتیاز و برتری ایشان از دیگران مسلم مسیحیان
 گشت و صفای کامل و داد صادق میانه حاصل شد و تفاوت
 کلی عقاید اعدا و احباب خوب مشهود ایشان آمد زیرا که
 ملت فخریمه مسیحیه با هر دو طایفه مروده و معامله داشتند
 از این طرف جز علم و دانش و سلامت نفس و بردباری و محبت
 و مودت نمیدیدند و از آن سو جز بغض و منافرت و افترا و کذب
 و عداوت نمیبافتند این بود که چون حادثه شهادت حضرت
 شهید روی داد نوعی در جذب قلوب آن ملت و اثبات شرارت

اعدا^۱ و مظلومیت احباب مؤثر شده که بتحریر شرح آن امکان پذیر نیست علی هذا در کشف مقاصد اعدا در قتل حضرت شهید و اتبا^{چه} شرارت ایشان در نزد اولیای دولت بهیه کوشش وافی نمودند و هر دیده بودند و با مسموع داشتند نزد سلیم چی و سایر بزرگان بهد^{تی} ادای شهادت کردند .

و بالجمله قریب دو ماه در اکثر ایام امر استتطاق و تحقیق نایب^ر بود و ملا احمد تاجر یزدی و ملا مهدی روضه خوان تبریزی و مشهدی صمد تبریزی و مشهدی جلیل ترک گرفتار و محبوس شدند چون این اشخاص که اصل ننگه و سبب واقعی شهادت حضرت شهید بودند گرفتار گشتند خوف و هرب اعدا را در گرفت و ترس و بیم ارکان وجودشان را متزلزل ساخت و نخست مهدی تاجر گاشی که خصم الد و نساب احد بود و فرار نمود و پس از وی هر کس در قتل حضرت شهید اقدامی و یا در مجالس شورشان تکلمی نموده بود فرار اختیار کرد و بدین موجب زیاده از شصت هفتاد نفر از اعدا از عشق آباد گریختند و در مشهد مقدس و طهران و تبریز بدامن ولای دولت علیه ایران و علمای آن سامان آویختند و در عشق آباد نیز بساختن شهود^د کا نه و نشر اقوال باطله پرداختند هر روز که آفتاب طالع می شد شهری تازه انتشار میدادند که فلان امیر و فلان سرتیب از ایران می آید و باویها را در زنجیر کشیده بطهران میبرد که شاید در استان از این اخبار موحشه بشنند و از عشق آباد بسایر بلاد متفرق

گردد و در شهرهای خراسان و آذربایجان نیز علماء و تجار پدا و احد بحماییت اعدا و ادیت به و ستان اقدام و اتساق نمودند فی الحقیقه آن اوقات استقامتی از دوستان عشق آباد ملحوظ و مشهود آمد که جای هزار گونه تحسین و آفرین بود زیرا که برای تخویف احباب بتدبیراتی توسل میجستند که عقل منیر از ادراک آن قاصر بود و اعدا اتفافی داشتند که اقدام راسخه متزلزل گشتی لکن نظر دوستان بشرط حضرت مقصود و عنایت خداوند معبود جلالت عظمت توجه و مصروف بود و عدل دولت بهیه روسیه و عدم اعتنای نفس نفیس اعلی حضرت اقدس سلطان ایران بعصایض کانه به مدعیان موجب آرام قلب و سکون اضطراب فواد میشد زیرا در این مدت اکثر ایام از قوچان و مشهد مقدس و تبریز تجار و معاندین بطهران تلکراف مینمودند و جوه کثیره در اجرای مقاصد فاسده خود مصروف میداشتند لکن لطف الهی و تقدیر ربانی که لازمال قاهر ظالم و معین مظلوم است تدابیر اعدا را باطل میفرمود و مقدمات فاسده ایشانرا غیر منتج میداشت و این خوف ظاهر و روشن است که همواره صدق و راستی و نیک خواهی خلق و درست رفتاری غالب و منصور و ظلم و عداوت و کذب و معاندت مظلوم و مخدول خواهد بود و در حقیقت این بیچاره خلق ایران را همان اخلاق و اطواری که به علمای جاہل و رؤسای باطل پیشنها نشان کرده و ستان

تربیت نموده اند برایشان دشمن است قوی و شدید و برای قطع رشته افتد را اعتبار شان سیفی است قطع و حدید که لازمال در انظار دول متمدنه خوار و خفیف ملحوظند و در ابصار ملل مقتدره وحشی ترسیر مشهود *

و بالجمله چون قریب دو ماه از این مقدمات بگذشت و کتاب استنطاق طرفین ختام یافت و تحقیق مطالب بوجه کمال انجام گرفت سرکار جلا لقمه دار ژنرال دامت له ماتر العز و الجلال مراتب را بیظنر سبورک بحضور اعلیحضرت قوه شوکت امپراطور اعظم معروض داشت و اواسط شهر ربیع الاول ماضی از جانب اعلیحضرت امپراطوری صدور حکم و انقضای محاکمه به واینی سوئد رجوع یافت و ترجمه این لفظ در لغت روسیه قضاوت عسکریه است و واینی سوئد که آنرا پالای ای سوئد هم میگویند در دولت روسیه موقعی بزرگ و محلی منیع دارد که احدی از بزرگان و اکابر ملک حتی نفس سلطان قدرت برود و نقض حکم او و حق توسط و تشفع ندارد و سایر قضاوتها جز این سوئد حکم قتل نتوانند نمود و اینهم از عنایت اعلیحضرت امپراطور و سرکار ژنرال اند هما الله تعالی بخصائص العز و الاقبال باین طایفه بود چه اگر انصاف امر و قطع دعاوی بسایر سوئد ها رجوع یافتی موجب طول محاکمه و تسهیل امر بر اعدا و وهن دوستان گشتی خلاصه پس از رجوع امر و واینی سوئد شخصی از رجال دولت که ملقب به پرسنا طیل و از سردارهای بزرگ دولت و مردی سخت (۱) این کلمه و بعضی کلمات دیگر از لسان روسی ک...

دانا و نجیب و شها بت بود وارد عشق آباد شد و خبر ورود او در بلد اشتهار یافت و هر کس در پی چاره کاروند بپیر امر خویش افتاد و خوف و رعب دلها را فروگرفت و یوم شنبه ۲۲ شهر ربیع الاول گذشته که مطابق بود با چهارم نوپا بر ماه روسی قریب صد و پنجاه نوشته احضار برای احباب و اغیار رسید و در این نوشته ها با اسم هر کس که بود مرقوم بود که برای قطع محاکمه علی اکبر قاتل مرحوم حاجی محمد رضا و هشت نفر دیگر مقصرین باید یوم ۲۴ شهر ربیع الاول کسه مطابق خواهد شد باشم ماه روسی در ساعت نهم فرنگی که تقریباً یک ساعت از آفتاب برآمده میشود در عمارت موسوم بقلوب حاضر شوی چون این نوشته ها که بزبان روسی پاسقه میگویند برای خلق رسید همه و همه خلق زیاد شد و در شهر گفتگوئی جز این مطلب نبود و اعدا جز آنکه ببلا در ایران و رجال دولت حضرت سلطان رسول فرستاد و متوسلی شده بودند نزد بزرگان عشق آباد و کارا گهان این ملک نیز ازین چاره توسل جستند و در ها بواپاب نمودند چون صبح یوم ۲۴ طالع شد احباب و اعدا هر یک با خوف و رجا

حضرت ابوالفضائل در این نامه نگاشته اند ما خود از انواه کسانی است که بازبان روسی آشنا نبوده اند لذا بعضی از آنها صحیح و بعضی دیگر که از جمله همین کلمه است صحیح نیست

ان حضور حضرت سواد گشتند و با مقبولها بجانب قلوب در حرکت
 به و خلق دسته دسته به مجلس حاضرند و توجه نمودند و احباب
 بزم موکلا علی الله با وجوه ناضره و قلوب مطمئننه متوجه گشتند چون
 ارده مجلس شدیم وضع مجلس هر اینگونه بود که بر سبیل اختصار
 رض میشود اگرچه تفصیل آن بروجس که در دست محسوس و مفهوم
 بود ممکن نیست.

کیفیت وضع مجلس محاکمه سواد

بارت قلوب که یکی از عمارات دولتی عشق آباد است و ضما شهابتی
 عمارات دولتی اصهبان و ایران ندارد و لکن بتقریب اطاق بزرگی
 روسط است که مجلس سواد همان اطاق بود و تقریباً برابر تالار
 بارت جهل ستون اصهبان که قریب پانصد کس را در آن امکان
 لموس بود و شاه نشین آن قریب یک دره از سطح مجلس ارتفاع
 اشد و در زمین و پسا رو خلف شاه نشین سه اطاق دیگر است
 ون وارد مجلس شدیم ملا حظه رفت که حضرت سواد پرستاپل
 جلالتی ظاهر و داعتی با هر در وسط شاه نشین برگوسی
 اسی بود در سهلوی او در زمین و پسا ر چهار کس دیگر از رجال
 ولت بهیبه نیز جالس بودند و در جلو ایشان میزی نهادند و در یک
 رف روی میز تابی از آینه که دستخط سه نفر از امپراطورها ی
 نظم روسیه بر حلقه مراسم عدل بر آن مرقوم بود نهادند و بر روی قاب
 برت عقابی از طلا ی خالص که نشان دولت بهیبه است موضوع

بود و در زمین شاه نشین پرا کرور که وی نیز از رجال دولت
 است و باید از قبل مقتول تکلم نماید باینکفر منشی که وی را
 سگله دار میگویند جالس بود و در پسا شاه نشین زاشتنیسک
 باینکفر سگله دار که باید از قبل مقصرین تکلم نماید جلسوس
 داشت که اجزای مجلس سواد و اعضای عدلیه نه نفر بود سواد
 و در سطح مجلس اکا بر پلیدیه و روه سالی عسکر به و بزرگان تجار
 از روس و مسلم و آرامنه برگرسی جالس و ناظر بودند و حسب الامر
 سرکار رجالات آتار ژنرال مترجمین ترکی و فارسی از روسیه و
 اهل تمشین تعیین یافته بود و در سطح مجلس در طرف پسا
 مقدم هر کل نه نفر مقصرین را نیز حاضر و جالس نمودند و سواد
 برگرد ایشان عساکر دولتی که بزبان خود مکالمات میکنند
 احاطه داشت و قاضی شیعه هم در مجلس حاضر و جالس بود
 واحدی در مجلس تکلم نمینمود و با جمله پس از ورود در عمارت
 قلوب جمیع اشخاصی را که در محاکمه مدخلیت داشتند از مدعی
 و مدعی علیه و شهود طرفین از احباب و اغیار در اطاق طرف
 دست راست مجلس داخل نمودند و قراول نهادند که کسی بی
 اذن داخل و خارج نشود و احدی با احدی تکلم ننماید و نخست
 قاضی شیعه شهود اعدا را بر حسب حکم سواد بقانون اسلام
 باسم خداوند و کتاب مجید قسم داد که دروغ شهادت ندهند
 و ملا حظه درستی و عدم کیشی نمایند و بدون غرض بر استفسار

صرف تکلم کنند و خود قاضی را حضرت سود پنجمه بر نهج مرقوم
 قسم داد که او نیز بخلاف عدل و راستی تکلمی ننماید و بقرض شهادتی
 ندهد معدک اکثری حتی شخص قاضی نوعی از مسلک عدل و منہج
 صدق انحراف جستند که بر اهل انصاف از حضار حتی حضرت
 سود و اولیای دولت بهیچه مخفی نماید و آرامنه را که شهود احباب
 بودند کشتیش ایشان که او نیز در مجلس حضور داشت قسم داد
 پس از آن دوستان را بالاتفاق احضار فرمودند و پس از استفسار از
 مدعیان یک یک و اعتراف باینکه اهل بهادستند از جناب مستطاب
 آقا میرزا عبدالکریم تاجر ارد بیلی حضرت سود استفسار فرمود که
 مجتهد و رئیس علمی شما کیست و مقصود ایشان قسم دادن بسود
 جناب میرزا فرمود در میان ما رسم ملائمت نیست و لکن در میان ما اهل
 علم و دانش دست حضرت سود فرمود کیست جناب میرزا فدوی را
 اظهار داشت پس سود از فدوی پرسید که قانون قسم شماها چگونه
 است معروض داشتیم که در میان ما رسم یاد نمودن نیست و در
 کتاب حکم قسم نازل نشده است لکن بهرچه دولت حکم فرمایند
 اطاعت داریم و فرمان سلاطین عظام را در قیامت سرور و امتنان لازم
 الاتباع میدانیم فرمود علی هذا باشما عهدی خواهم بست و شرطی
 خواهم نمود که مانند قسم محکم و متقن باشد پس فرمود نخست از شما
 خواهش مینمایم که چون شنیده ام شماها باکل طوایف و ملل به
 صدق و صفا و اخوت رفتار مینمائید و مخالفت مدعیان را موجب

عداوت و بغض و خروج از مسلک عدل و انصافت نمیدارید باین
 محبوسین هم که باین قانون شما بر او زند همین مسلک را معرفی
 دادید و از روی غرض در حق ایشان سخنی نگوئید و دیگر آنکه
 چون در این دین شما حکم قسم نخورده نیست باید سعی کنید
 کفایتی از شما ظاهر نشود چه اگر کفایتی از شما ظاهر شد شما را
 بسبب این خواهیم فرستاد عرض کردم انشاء الله تبارک و تعالی خلاصی
 ظاهر نخواهد شد و بآنچه فرمودید اطاعت خواهیم نمود پس
 از آن پرسید که بیما بین شما و الله شیعیه قانون مناکحت است
 مرفعی و مجری است معروض داشتیم که چون هنوز فصل کلی واقع
 نشده است رسم مناکحت در میان دست چه بسا دست که
 شخصی خود از این طایفه است و بدش شیعیه است و باید در
 اهل بهاد و بر شیعیه و هگدا بسیار است که در بواد ریگیسی
 شیعیه و دیگری اهل بها است و همچنین است بنی اعمام و سایر
 اقارب از این جهت قوانین مراودت و مناکحت و سایر قواعد
 طایفگی در میان مجری و مرفعی است پس از آن حضرت سود قاضی
 شیعیه را خواست و پرسید شما دختر از عیسوی میگیرید یا عیسوی
 بنکاح مرفعی عرض کرد بلی فرمود از بهود هم میگیرید معروض
 داشت بلی فرمود از آتش پرست هم میگیرید گفت بلی حضرت
 سود دانست که بیهوده تکلی می نماید و بعد از این مقالات
 شروع نمودند با استنطاق از شهود طریقین و نخست شروع از

استنطاق احباب شد و آنروز که یوم ۲۴ ربیع الاول و ششم نوامبر ماه روسی بود از صبح تا پنج ساعت از شب گذشته با استنطاق رسیدگی اشتغال رفت و تقریباً هر سه ساعت پنج دقیقه استنطاق مجلس را اذن میدادند که بیرون عمارت برای راحت و کشیدن سیگار و امثالها بروند و مراجعت نمایند و در مجلس احدی حق تکلم و سیگار کشیدن نداشت حتی سواد و رؤسای مجلس عدلیه نیز برای این نهج بودند و از دو ساعت ونیم بخروب مانده الی غروب آفتاب هم اهل مجلس مرخص بودند که بمنازل خود مراجعت نمایند و اول شب باز بمجلس معاودت کنند و روز دوم که یوم سه شنبه ۲۵ ربیع الاول و هفتم نوامبر ماه روسی بود نیز بر نهج یوم سابق از صبح الی نصف شب بمحاکمه و استنطاق اشتغال داشتند و در این یوم با استنطاق از شهود و اعدا اشتغال میرفت و در این دو شبانه روزها شهود طرفین انجام یافت و یوم چهارشنبه ۲۶ که مطابق هشتم نوامبر ماه روسی بود چون عید روسیه بود مجلس محاکمه تعطیل شد چون صبح پنجشنبه ۲۷ ربیع الاول طلوع شد خلافتی بجانب قلب و ستانند قلوب مضطرب و افنده متزلزل که آیا از پرده غیب چه ظاهر شود و اراده قاهره الهیه بر نصرت که تعلق یابد چه این یوم روز ختم مجلس و صد و رحکم بود فی الحقیقه یومی بامهابت بود و حالت خلق در رعایت رعایت بنظر مشهود میگشت از دحام خلایق زیاده از دو یوم سابق شد بعدی که مجلس برجالسین تنگ گشت و رئیس

مجلس حکم فرمود که دیگر کسی را اذن دخول ندهند و بالجمله چون مجلس انعقاد یافت و سواد جلاله شد نخست پراگور برخواست و با فصاحتی ظاهر و بلاغتی با هر بنوعی که روس و ترک و فارس و هجرت مانند زیاد از زمکسات تفتق فرمود و گناه مقصرین را ثابت داشت چون کلام وی انجام یافت - زاشتینک برخواست و او هم قریب یکساعت و نیم تکلم کرد و شهادت شهود احباب را فردا فردا نمود چون کلام وی نیز ختام یافت مجدداً پراگور قیام نمود و ایرادت و ایراد و باطل ساخت برای این نهج تا قریب یکساعت از ظهر گذشته این دو بزرگ در حضرت سواد مکالمه نمودند چون این مقالات ختم شد حضرت سواد روی بحضرات مقصرین فرمود و گفت ای محبوسین پراگور تقصیر هفت نفر از شما را اثبات نمود و گناه شما را مدلل و مبرهن داشت لکن تقصیری که اسدالله باشد کمتر است و شش نفر دیگر را حکم قتل نمود و با فنا و اعدام محکوم ساخت حال آکر عدری دارید که موجب تخفیف این مجازات شود مذکور دارید و خود را مستوجب قتل مسازید چون این اذن از حضرت سواد صد و سیست مقصرین مستدعیس شدند که مترجم تبدیل یابد و یحیی بیک قرا باغی که فارسی و روسی و ترکی نیک میدانند در میان مترجم باشد سواد اجابت فرمود یحیی بیک که در مجلس حاضر بود مترجمی قیام نمود پس مقصرین یک یک پرخواستند

و در دفع تهمت از خود مطالبی ظاهرالکذب معروض داشتند
 چون این مقالات نیز ختام یافت حضرت سود و بزرگانی که در همین
 و مسارا و جالس بودند در اطاقی که در خلف شاه نشین بود داخل
 شدند و برای نوشتن و صدور حکم خلوت کردند و در این هنگام
 احدی اذن دخول در آن مجلس ندارد و فریب دو ساعت هم این
 خلوت بطول انجامید و خلق کالنگش بی القجدار جالس و منتظر
 بودند که آیا دست قدرت الهی گرا پرو ساد^ه عزت و غلبه متکسی
 و گرا بر خاک مدلت و خذلان جالس کند بی الحقیقه آنروز حالتی
 غریب و وضعی عجیب از خلق مشاهده شد زیرا چنین میسر افتد
 که حکم سود مانند فرمان قضا ممنوع الرد و واجب الاجرا است و
 بالجملة نزدیک بخروب آفتاب - آفتاب صفت حضرت سود از
 مشرق خلوت طالع شد و در مقر خود با جبین منور و وضع موقر بایستاد
 و خلق از آکا برتجا رومدعی و مدعی علیه هر یک در مقام خود قائم
 و ساکت و حضرت سود حکمی که در خلوت مرقوم فرموده بود بر خلق
 قرائت فرمود و مترجم فقره بفقر معانی آنرا اعلام نمود و خلاصه
 آن این بود که در خصوص این نه نفر اشخاصی که بقتل مرحوم حاجی
 محمد رضای اصفهانی متهم و ماخوذند حکم سود پس از تحقیق
 واقعی کامل چنین شد که اولاد و اولاد و اولاد را هم نام و غفار نام بی
 و مرخص و هلی اکبر معروف بعلی بابای تبریزی و حسین تبریزی باید
 از دار آویخته و کشته شوند که مباشر قتل مرحوم حاجی بوده اند

و ملا مهدی روضه خوان تبریزی که بر منبر امر بسبب و لهن
 میفرموده . و موجب شورش خلق میشده باید بدورترین اراضی
 سیبیر یا ابد امنی و محبوس کرد و ملا احمد تاجر یزدی و مشهدی
 صمد تاجر تبریزی و مشهدی جلیل تبریزی که محرک اشرا بوده
 پانزده سال به قاتوروجنی را بوت در سیبیر یا محبوس و مجاز
 باشند و سد الله یکسال و چهار ماه محبوس و پس از آن سرخص و از
 ممالک روسه اخراج شود و اذن تنغیف در این مجازات بسرکار
 جلال آثار ژنرال معروف حکمران عشق آباد و ترکمانیه داده
 شد چون حکم قرائت و ترجمه آن بخلق اعلام یافت مجلس ختم
 شد و خلق متفرق گشتند بعضی شادان و برخی غمگین و الحمد لله
 رب العالمین و معنای قاتوروجنی را بوت این است که در کس
 که واجب القتل باشد و ملت فخیمه مسیحیه بسبب رافت ذاتی
 و شدت اجتنابی که از قتل و سفک دارند آنها را نمیخواهند بقتل
 رسانند در ممالک بعیده سیبیر یا که از شدت پرودت و سردی
 هوا در آنجا ها امکان کشت و زرع و تمدن و تعیش نیست در معادن
 و تحت الارض بفعالگی مشغول میدارند و اکثر از کثرت مشقت
 و سختی زحمت در نهایت مدلت جان بدر نمیبرند و اگر از هزار
 یکی جانی بسلامت برد و مدت معینی را که در حکم تعیین
 یافته بخدمت و تعملگی بانجام رسانید پس از آن هم اذن مراجعت
 بیلا در خود ندارد و لکن آزاد است که در ممالک معتدله

سپهر یا برای خود بگارت تحصیل معاش اشتغال نماید این است
 که اکثری از مقصرین قتل را بر سپهر یا ترجیح میدهند
 کیفیت وقایع بعد از صد و رحیم
 در یوم صد و رحیم دست تقدیر بر سر صاحب عالم واقعه عجیب تحریر
 نمود و مشعبه قضا بازیچه مضحك از سر سرده بیرون آورد و داغ -
 خجلی جدید بر چهره اعدائیهاد و کیفیت آن چنین بود که -
 در آن حینکه حضرت سود در خلوت بود واحدی ندانستی که چه
 حکم صد و ریابد و اراده غالبه الهیه بر نصرت کدام طرف تعلق -
 گیرد شخصی از ساکنین مجلس و تماشاچیان محفل من غیر مشهور
 و رویه از مجلس بیرون دوید و بیکی از اشخاصی که بیرون همارت قلوب
 مجتمع بودند گفته بود که ملا احمد و سایرین مرخص شدند آن مرد
 هم باقتضای شتاب و تعجیلی که بحکم حدیث معزوف العجله
 من الشيطان شان اهل بغی و طغیان است بی آنکه لحظه تأمل
 کند و صدق و کذب آنرا تحقیق نماید بر تائیدی سوار و بسر رفت
 هر چه تمامتر کالبرق الخاطف خود را ببازار بزرگ رسانید و فریاد
 بر آورد و بود که البشاره که ملا احمد و سایرین استخلاص یافتند
 و بزمیت نجات تفوق جستند از استماع این خبر واهی شورش غریب
 در خلق ظاهر شد و بود هلهله و ولوله عجیبی مثل یوم شهاب در
 حضرت تمهید نمودند و بتجار و احبابی که در حجرات خود در بازار
 بتجارت مشغول بودند سرزنشها کردند سه گوسفند قریانیسی

قریانی برد رجیره مشهدی صد و ملا احمد و مشهدی جلیل
 حاضر نمودند و قصایها با کار در دست منتظر ورود و زوح قریانی
 بودند لعنها بر احباب کردند و در شناسها بالمشاهده در
 نهایت وقاحت و قباحت بد و ستان گفتند و خلقی دسته دست
 برای استقبال و مصافحه بر سر گذارها اجتماع کردند که ناگاه
 مقد را مورما لك ظهور جلت قدرته و رون را بگردانید و مجلس
 سود منقضی و خبر صد و رحیم بر نهج صحیح بگوش خلق رسید
 یکمرتبه آنهمه سرور بحزن و آن همه بشارت بانفعال و خجالت
 تبدیل یافت گوسفند های قریانی را در زیر پوستین رجعت
 دادند و هر يك مثل سارقی بگوشه گریختند فدوی در آن حین
 از این وقایع بی خبر بود مجلس سود برای انقضای امر اقصاف
 بود پس از مراجعت حالتی در احباب مشاهده نمود که کشف
 آن بتحریر امکان پذیر نیست در این یک ساعت باین خیر کذب
 از سرزنش و طعن و لعن کاری بر احباب کرده بودند که ایمن
 مظلومین کالعبیت حالت تکامله نداشتند بلکه تا یکد و ساعت
 باخبر فدی و عوامتال فدوی که از مجلس مراجعت نمود و بود بیم
 اعتماد نمینمودند تا آنکه خود شفاها خیر درست را از اعدا
 شنیدند و متواری شدن آنها را برای الحین دیدند گنگ
 قضی الامر من لدی الله المقدر الخالب القوی القدير
 و اگر کسی در روضه قضاوت و محاکمات دولت بهیبه و سیه و دولت

علیه ایران به دست ملاحظه نماید متعجب خواهد شد که برق تاجه بایه
 است زیرا که اگر این چنین قتل در ایران وقوع یافته بود که از طرف
 قاتل و مقتول بای که تجارت و میان میآید هر کسی روشن است که -
 چه مایه درین منبر میزند و هر شوت چه مقدار میگریزند که شنه
 از اینکده در ایران ممکن نیست از کثرت توسط و تشیع حکمی به عدل
 بگذرد و حقیقت امر بر حاکم مشتبه نشود و در خصوص قتل حضرت شهید
 اولیای دولت بهیبه روسیه دریناری از کسی نگرفتند بلکه از کثرت انصاف
 و عدالت احدی قدرت نیافت که نزد کسی نام رشوت برد و یا از مقصر
 شفاعتی نماید بلی طایفه شیهه و جوه کثیره مصر و نمودند و خسارت
 بسیار متحمل گشتند و لکن از جهت توسل به علما و بزرگان ایران که شاید
 بحمایت آنها بتوانند قدرت دولت بهیبه روسیه را از خود دفع نمایند
 و از بلاد ایشان شرارت و اعمال زشت خود مصون و محروس مانند و لکن -
 آرا ده قاهره خداوند تبارک و تعالی نکذاشت که ان ظالمان
 خوانخوار با چنین ظلمی فاحش دریناها من و راحت بیاسایند
 و عدل اولیای دولت بهیبه روسیه ادام ایام اجلا لهم مانسج
 شد که این اشرا و ممالک امفیت و عدالت را مثل ایران محل توحش
 و شرارت گردانند
 و بالجمله پس از انقضای مجلس چون در اصل حکم مرتوم و در مجلس
 قرائت شد که سرکار جلالت مدار زینال اکرم تصروف ادام الله ایام
 اجلا له و اتیاله مختار و تحلیف جزای مقصرین هستند لهذا ملا احمد

و سایر مقصرین از مجلس بکسان خود پیغام دادند و از در عجز
 و مسکنت بیرون آمدند که تا حکم حضرت سود را سرکار زینال
 امضاء نفرموده است نزد طایفه باییه بروید و ایشانرا خدمت
 سرکار زینال بشفاعت بفرستید شاید در این مجازات که -
 تحمل آن عوق امکان است تخفیفی داده شود و باب فرجی گشود
 کردد علی هذا حاجی رضا برادر صلا احمد و جمعی دیگر
 از تجار جنابان رضابیک امیر که بزرگی دانشور است و سالها
 بدولت بهیبه روسیه خدمت نمودند و در آن دولت قوشو کت
 محلی منیع و مقامی مرموق حاصل کرده و یحیی بیک قراباغی
 که بوصف دانش و صفا و صلاح جوش و نهی موصوف و جناب
 افسا محمد رضای ارباب صفهانی را شایع نمودند که از
 این عبد و جناب مستطاب اقامیرزا عبدالکریم خواهش فرمایند که
 شرفیاب حضور حضرت زینال شویم و از مدنیین شفاعت نمائیم
 علی هذا روزی این عبد و جناب اقامیرزا عبدالکریم و جناب اقا
 قلا محسین صفهانی و جناب اقامشهدی یوسف میلانی
 خان خدمت سرکار زینال شدیم در رضا عبیرون خانه حکمران
 مذکور حاجی رضا و جمعی دیگر از شیعیان ملاقات شدند که
 خود بشفاعت رفته و بار نیافته بودند و معذرت در مصاحبست
 ما مجددا عزیمت خدمت سرکار زینال را نمودند و بالجمله
 پس از ورود و اعلام شرفیاب حضور گشته جناب اقامیرزا عبدالکریم

مطلب را معروض داشت و عالیجاه خواد بیک مترجم مقصود را بزیان روسی بصرن رسانید سرکار ژنرال مطالبی فرمود که خلاصه آن این است که این طایفه شیعه موجب بدنامی دولت بهیبه در هالسم شدند زیرا که در نظر اهلی حضرت امیراطور اعظم جمیع مذاهبا بنظر واحد ملحوظ است و آفرین بر شما که با این همه شرارت مقصرین باز شما از آنها شفاعت مینمائید اگر یک نفر بابی یک شیعه را در عشق آباد کشته بود آیا تمام این طایفه را در ایران قتل نمینمودند من از شما بسیار راضی هستم ولی قول نمیدهم که تخفیفی در جزای ایشان داده خواهد شد و لکن نظرخواهم کرد اگر تخفیفی داده شده البته بسمع شما خواهد رسید چون این فرمایش آنحضرت انجام یابست مجددا جناب آقا میرزا عبدالکریم در مقام استدعای شفاعت برآمد و ثابا سرکار ژنرال جوابی نزدیک بجواب سابق فرمود و حاجی رضا و سایرین در این مقالات خود حاضر و مستمع بودند و مراجعت نمودیم فردای آنروز شهرت یافت که در مدت سیبیر مقصرین تخفیفی داده شد و نیز شهرت یافت که یوم ۴ شهر ربیع الثانی در ندر قاتل را بدار خواهند آویخت و حسب الامر حکومت دو دار در حواله سی محبس سلطانی بپا کردند و چاهی در تحت دار بعمق دوسه ذرع حفر نمودند که نفس ایشان را در آن افکنند و مباشر نصب دار و حفر چاه بر حسب امر مامورین دولتی خود قاتلها بودند و ظهیر این و تأیید دال خلق را میگذاخت و شیران بی تربیت را پرستشی احکام

دولت ابدایتا گاه مینمود و حفظ مراسم مدنیت الزام میداشت چون صبح یوم چهارم شهر ربیع الثانی آفتاب طلوع شد جمیع خلق آگاه و مستحضر بودند نکه امر میعاد قتل آن دوش سریر است شورش غریب و اضطرابی عجیب در خلق ظاهر گشت از غایت جهل و تعصب قدرت اصحابار و از سقوط دولت بهیبه یا رای تکلم و جسارت نداشتند در جبین کل آثار شرارت مشهود و در ناصیه هر یک نواثر خشم و غضب ملحوظ بود نخست پسر حسب امر اولیای دولت قوی شوکت روسیه سواران ترکمانیه کرد مقتل را احاطه نمودند و روسای عسکره و بزرگان بلد نیز حسب الامر حضور یافتند و خلق بسیار برای تماشا گرد آمدند و چون افراد ملت دخیمه مسیحیه از قتل نفس حتی عساکر نظامی بقدر امکان ابا و امتناع دارند لهذا ترکمانی را بسی منات اجیر نمودند که وی بند برگردن قاتلها افکند و ایشانرا بمقر اصلی فرستد و قاضی شیعه را نیز حاضر نمودند که ایشانرا توبه و کلمه شهادت تلقین نماید چون این آثار تشکیل یافت و ندر قاتل را بیای دار حاضر کردند و قاضی باحالی که نتوان مشروح داشت ایشانرا توبه و شهادتین القانمود و ترکمان مذکور بند برگردن ایشان افکند که ناگاه برخلاف تصور کل دست قدرت حضرت ما الملك جلت عظمته صورتی دیگر ظاهر فرمود و حکمت بالغه الهیه نوعی دیگر اقتضا نمود و اجمال آن اینست که

در آن حین پراگور و حاضرم مکتوبی در دستور بر خلق قرائت فرمود و مترجم بکل ابلاغ داشت و خلاصه آن این بود که چون ظالمه پایه در خدمت سرکار جلالت آثار زینال ادم الله ایامه بالمجد و استقلال از متصرفین شفاعت نمود و تخفیف مجازات ایشان را مستدعی شده اند لهذا حضرت زینال اگر محض اظهار رضایت و پراز مکرمت و غنا نسبت بایشان از قتل این دو قاتل عفو فرمود و از خون این دو و شریک رکد و حکم فرمود که این دو نیویا نزنده سال در سببیر یا بقا تو رجس را پوت مجاز و منفی باشند و بسبب نجات از قتل دعا گوید و ملت ابدایت کردند چون این مکتوب بر خلق قرائت شد جمیع زبان بشکرو ثنا الهی کشودند و شادمان و خرم مراجعت کردند و قاتلها را بحبس رجعت دادند و فی الحقیقه ظمیر این واقعہ تمیبه اعمال دوستان و موجب مزید اعتبار و افتخار اهل ایمان گردید زیرا از قراریکه بعضی حاضرین در این واقعہ حکایت میگردند نوعی این فقره در قلوب بزرگان روسیه و آرامنه مؤثر واقع شده بود که بعضی را رقت دست داده گریسته بودند و گفته بودند که ملاحظه نمائید مراتب عفو و صلح و رافت و شفقت و بردباری ظالمه با بیه تاجه پایه است که از قاتل خود شفاعت میکنند و بر این قسم مردم شریکه لیلانها را در رصد قتل ایشانند ترجمه مینمایند و اکثر اول حدو ث واقعہ شهادت حضرت شهید الهی حال در هر موقع غنا الهی و حمایت ربانی نسبت بدوستان ظاهر است که در هر قدم خدایوند تبارک و تعالی احباب را تائید فرمود و با تاجه

و در نظر اولیای دولت بهیبه روسیه باعتبار قول و وفور عقل و صدق و راستی و درستی و نیکخواهی کل امم و صداقت با تمام اهل عالم مزین و ممتاز فرمود و لکن وقوع این کیفیت شفاعت که بصرف اراده الهیه وقوع یافت و مکتوب عفو در خصوص جماعتی کثیر از روس و آرامنه و اهل اسلام و قاضی شیعه خوانده شد عنایتی مخصوص و مرحمتی بزرگ بود که هم دوستان را در انظار باعتبار اختصاص داد و هم راه استناد آنرا بجای دیگر مسدود نمود که جهال نتوانند بگویند نجات این دو قاتل از معجزه امام بود و یا سواری نقابدار با دل و دوالفقار آمد و آنها را نجات داد و اگر بیخوردی این مردم را بخواهید بدانید تاجه پایه است از این میتوان معلوم نمود که باز همین کلمات مخرف مضحک را گفتند و خود را بلکه تمام اهل ایرانرا نزد تمام ملل بخت عقل و قلت شعور منسوب و منصوص داشتند .
 و در این اوقات سرور و فرح و ابتهاج از هر جهت دوستان را احاطه نمود و عنایت الهی بر احباب تواتر یافت زیرا که از یک سمت از جهت انقضای محاکمه و صدق عرض و اثبات ادعای خود در خدمت اولیای دولت بهیبه روسیه سرور وافی حاصل بود و از سمت دیگر وصول الواح قدسیه و نزول آیات الهیه و تصریح برضا حق جل و جلال که از اعمال دوستان موجب سرور بی غایت و افتخار بلا نهایت میباشند چه در اکثر الواح اظهار عنایت نسبت بحضرت

شهادت و اختصاص ایشان بمقاماتی خارج از ادراک اهل جهان
 و اعلی از تصور اهل امکان است فرموده و بهم اظهار رضا از اعمال
 حجاب و دوستان در این امر نموده اند و بالخصوص در یکی از الواج
 ند سیه در خصوص وجهی که یکی از دوستان ارسال داشته اند
 فرموده اند که آن وجه صرف رسم اظهار و تواب مظهر مرقد حضرت
 شهید شود و مرقد مظهر که در جای خوبی در خارج هشتک آبساز
 واقع شده است تعمیر یابد و این اوقات بسبب سردی هوا و تواتر
 برف این تعمیرات در عهد ه تعویق است ان شاء الله تعالی در
 اوقات اعتدال هوا و وصول بهار و استوای لیل و نهار اقدام باینکار
 خواهد شد .

و بالجمله پس از چند یوم از یوم غفو از قتل آن د و شریر بر حسب
 امر دولت بهیه عکس آن شش نفر مقصر را در لباس مخصوص که خاصه
 کسانی است که باید بسپیریانفی شوند برداشته و آنها را از طرف
 باد کوبه بجانب سپیریا بردند آن روز هم که ایشانرا در آن لباس
 بجانب باد کوبه میبردند روز عزائی بود برای اعدا و از آن روزالی
 حال که زیاده از یکماه است هنوز تجار و روسای شیعه در باد کوبه
 و مشهد مقدس و طهران و تبریز مشغول اسباب چینی هستند که
 شاید آنها را از حبس مستخلص سازند و موجب نجات ایشان کردند
 تا اراده الهیه بر چه تعلق یافته باشد و از بس پرده غیب چه ظاهر
 گردد .

باری این بود مختصری از حوادث این بلاد در واقعته شهادت
 حضرت شهید که محض حب آنجنا بسایر احباب اصفهان در
 نهایت اختصار عرض شد و چنانکه این عبد را را نجم دوستان
 از دعا فراموش نفرمائید و از قبل فانی خدمت حضرت والد ماجد
 و اخ اعزاز مجد و جناب مستطاب قدوة الاحباب و سید اهل
 الادب آقای میرزا مهدی اظلال الله تعالی ایام سرور هم
 و سایر احباب اصفهان عرض ارادت ابلاغ فرمائید پیوسته
 انوار مجدت و جلالت و فرغ نصرت و طراوت از جبین غرای آن
 حضرت لامع و مشرق باد . در یوم ۲۹ شهر جمادی الاولی
 ۱۳۰۷ بقلم ابوالفضل گلپایگانی تحریر شد

باری جناب ابوالفضائل بعد از این قضایا ببخارا و سمرقند
 تشریف برده در آن حدود مقیم شد و قصدش از این اقامت
 اعلا ی کلمة الله در آن صفحات بود . سمرقند و بخارا که از
 شهرهای مهم تاجیکستان میباشد مردم انش اهل سنت و جماعت
 و اگرچه در میانشان اهل علم و محققین فراوانند لکن مرفه مانی
 بسیار سرد و بیحالتند و بلحاظ اینکه حضرت اعلی و جمال ابهی
 از میان شهیمان میصوت گشته اند تا بیست و پنج سال قبل از
 تحریر این کتاب (که در سمرقند و بخارا احبای سنی بومی
 پیدا شدند و محفل روحانی تشکیل دادند) بهیچوجه به
 خاطرشان خطور نمیگرد که ممکن است مهدی منتظر از طایفه

شیعه باشد چه فرقه سنی قوم شیعه را اصلا مسلمان نمی‌شمارند
 و میگویند اینها از یهود و انصاری و سایر ملل و نحل پست ترند الا
 اینکه اهل قبله مدعی باشند بدینجهت تبلیغ امر در آن نواحی اثری
 نداشته و حکایت می‌کنند که حضرت ابوالفضائل با افضل فضلا ی آنها
 طرح آشنائی انداخت و مدت دوسه سال با او محو و مصاحب گشت
 و در قایق مسائل الهی را بدون اینکه بگوید من از چه طایفه نی هستم
 برایش تشریح کرد و یگمان خود وقتیکه او را مستعد برای لقای کلمات الله
 یافت روزی پرسید که شما مرا چگونه آدمی تشخیص دادید آن مرد
 گفت بد رجه نی شما را فاضل و کامل و محقق و متبحر یافتم که اگر دعوی
 پیغمبری بکنید میبندیم ابوالفضائل گفت پس موقع آن رسیده است که
 بشما بشارتی بدهم آن مرد خود را جمع کرده گفت همان بفرمائید ببینیم
 چه بشارتی است ابوالفضائل فرمود بشما مژده میدهم که مهسدی
 موعود ظاهر شده است گفت بسیار خوب بسیار خوب به قدمش مبارک است
 ابوالفضائل گفت حال باید شما او را بشناسید و بجزرتش ایمان بیاورید
 و بخد متش قیام بفرمائید گفت این مهسدی کفامده است آیا مسلمان است
 یا کافر ابوالفضائل فرمود البته مسلمان است چگونه میشود که موعود
 اسلام کافر باشد گفت خدای خوب او مسلمان است ما هم بحمد الله
 مسلمان پیسنس خویست برود کفار را مسلمان کند
 جناب ابوالفضائل در فراتند از وقایع خود در سمرقند این عبارات را
 مرقوم داشته؟ (در خاطر است که در مدینه سمرقند یکی از مد رسین

مد رسه الخ بیک گورکان که و عنیزه در منصب تد ریس نظیر
 قاضی القضاة تغلیس است وقتی این آیه مبارکه را در صدر یکی
 از الواح مقدسه ملا حظه نمود قوله تعالی سبحان اللی
 نزل الایات لتوم یفقهون پس از ترانت در غایت صفا خست
 اظهار داشت که این آیه غلط است گفتم چرا گفت بجهت
 اینکه کلمه تسبیح را وقتی گویند که امر عجیبی مشاهده نمایند
 و یا حادثه غریبی مسموع دارند والا گفتن این کلمه بلا سبب
 جایز باشد و در قرآن بی موقع از قانون فصاحت خارج شود
 و در حین گفتن کلمه سبحان الله صورت خود را خشن و ضخیم
 میفرمود و دستهای خود را تا محاذی سمع شریف مرتفع میدا
 تا طریق ادای لفظ تسبیح معلوم شود و بر فصاحت و بلاغت
 آن بیفزاید و این عید در جواب او سکوت نمود و واگذاشتن
 او را در عالمی که داشت اولی و انصب دانست چه براهل
 دانش مخفی نیست که صاحب اشیا تفهیم اصحاب جهل
 مرکب است و اتعب امور معارضه متخلقان با خلاق کودکان
 مکتب (اتمی

جناب آقای اشراق خاوری از قول مرحوم آقا میرزا عبدالقاسمی
 پاشنه طلا که یکی از احبای یزد مقیم خراسان بود نقل می‌نماید
 که میگفته است من در سمرقند حجره تجاری داشتم که جناب
 ابوالفضائل بسمرقند تشریف فرما شدند و من با ایشان هم

مفزل شدم و میلم این بود که ایشان کارهای خانه را بمن واگذارند و بایشان عزت کردم اجازه بدید تا بنده سوار را آتش بیند از موی جوی حاضر کنم فرمودند محال است که بگذارم شما متحمل زحمتی بشوید باید من خودم همم این امور را انجام بدهم و با من قرار گذاشتند که اولاً من پیرامون خدمتی نکردم و رجای خود آسوده قرار گیرم و ثانیاً دست بپیچ قلمتراش ایشان نزنم و میفرمودند این قلمتراش شیطان است و بزودی دست را میبرد بهر حال هر روز صبح زود بر میخاستند اول فریضه خود را از نماز و تکبیر و مناجات بجا میآوردند و بعد با آتش گردان درغال سرخ میکردند و در رسماً میریختند بعد استکان و قوری و جوی حاضر میکردند و بعد سوار را با طاق میآوردند و جوی میگرداند و با دست خود چای میریختند و پیش من مینهادند و خودشان هم میل میفرمودند و بعد از ساعتی من بجزیره میرفتم و ایشان بتحریر و تالیفات مشغول میگشتند و بعضی از روزها خدمتشان عزت میکردم جناب میرزا من خجالت میکشتم که شما چای درست کنید و بنده اینجا بنشینم در جواب میفرمودند این کار بیفیع من است زیرا خدمت پیکر از احبای جمالمبارک میکنم شما نمیدانید که خدمت به بندگان جمالمقدم چقدر را جر و شورا دارد تا آنکه بوزی هنگامیکه ایشان در بیرون اطاق آتش سرخ میکرد چشم قلمتراش افتاد که روی میزشان بود با خود گفتم ببینم این چه قلمتراشی است که جناب میرزا مرا اینقدر راز آن مهتر سانسند و برخاستم و برداشتم

بادم تیغش اشاره بانگشتم کردم دیدم دورا برید و خون جاری شد لذا بجایش گذاشتم و آمدم نشستم و دستمال پیرون آورد و انگشتم را بستم جناب ابوالفضائل وقتی کآمدند دیدند و باخنده فرمودند که نگفتم این قلمتراش شیطان است ؟

اما در مدت اقامت ابوالفضائل در بخارا جوانی از تحصیلات کردهای افغانستان در محضر ایشان علم طب میآموخت و بصورت زمان شیفته بزرگواری و احاطه علمیه استاد خود گشته بالاخره بامر الله گریه و او تشنه کسی است از اهل سنت که در آن خطه بدست ایشان ایمان آورد و هفتمین نفسی است که از باغنه که باعتناق شریعت اللصفت خرد کردید و این مرد گه بد کتوفطه اللسه خان موسوم بود تا پایان عمر بکمال خاوص به احبای اللصفت کرد و فرزند صالح و موءمن و دانشمند از خود بیاد کار گذاشت که مانند بد رشتن و منجد با است

باری در سنه ۳۰۸ اقمری برای تجدید تذکره "جواز اقامت" بطوریکه خود در کشف الغطا مرقوم داشته بعشق آبسار مراجعت فرمود و در آنجا مقیم شد تا آنکه افضل و اجل علمای امرالله حضرت فاضل قاتن (نجیل اکبر) بعشق آباد ورود فرمودند و پس از چندی بر حسب دعوت جناب حاجی میرزا محمود افغان عازم بخارا شدند و حضرت ابوالفضائل نیز

بهمراهی ایشان بیخارا رفتند .
 در شماره سوم مجله ماهیانه ادبی و تاریخی و علمی (یادگار) مورخ
 آبانماه ۱۳۲۵ هجری شمسی که در آستانای نگارش این جزوه در طهران
 طبع نشر شده این عبارات بقلم علامه و ادیب مشهور کنونی ایران -
 آقای محمد قزوینی مسطور است . (میرزا ابوالفضل گلپایگانی
 پسر محمد رضای گلپایگانی از رؤسا و فضلاء معروف بهائیان
 و مشهور در مصرو آن صفحات بشیخ ابوالفضائل الایرانی الجبرادقا
 و صاحب تالیفات عدیده بفارسی و عربی در اثبات حقایق طریقه
 و مدعی بهائیان از برق بایه پوی در بیست و چهارم صفر سال هزار و
 سیصد و سی و هفت قمری (۱) در هفتاد سالگی یا اندکی بیشتر
 در مصروفات یافت . میرزا ابوالفضل در فنون ادب و عربیت بسیار
 فاضل و مطلع بود نسخه منحصر بفرد کتاب حدود العالم زاد رجعترا
 در سال ۱۳۱۰ قمری در ریخارا بدست آورده) انتهی
 باری وقتیکه خبر صعود جمال قدم تعالی امسه در ریخارا یا سمرقند
 بابوالفضائل رسید بسیار افسرد و مغموم گشت و مدتی با حزن و

جناب محمد قزوینی در اینجا نداشتند دارند یکی در سال وفات
 ابوالفضائل زیرا ایشان در سال ۱۲۳۲ صعود کرده اند و دیگری در
 تشخیص دیانت مقدسه بهائیه که گمان کرده اند بهائیت از فرق بایه
 است و حال آنکه میان دیانت بایه و امر حضرت بهاء الله (تفاوت از
 زمین تا آسمان است)

مایل روز گذراند و از قرار مسعود در آن اوقات میگفته است که
 بعد از صعود جمال قدم آیا امر بدین عظمت بچه کیفیت
 اداره خواهد شد تا آنکه از مرکز میثاق لوجی بافتخارش
 رسید که صورتش این است .

* سوال ابیهی *

بابوالفضائل و امه واخیه چندی است که بوی خوش معانی از
 ریاض قلب آن معین عرفان بمشام مشتاقان نرسیده و حرارت
 حرکت شوقیه شعله اش بخرمند لهای وستان حقیقی
 نرسیده و حال آنکه مکتوب مفصلی در بدایت حرقت از فرقت محبوب
 آفاق ارسال شد در لیل وصول ظهور نمود و اشاره قبول مشهود
 نگشت معلوم است که این افسردگی و پژمردگی از شدت احتراق
 از فراق محبوب آفاق است و این خمودت اکثر تائیرات در -
 مصیبت کبری و لکن انوار شمس حقیقت را افولی نسسه امواج بحر
 اعظم را سکونی و کمونی نیست فیوضات ملکوت ابیهی مستمر
 است و تجلیات جبروت اعلی مترادف ابر نیسان عنایت فائض
 است و شریان محبت الله در جسد امکان نایض تائید از رفیق
 ابیهی متتابع است و توفیق از حضرت کبریا متواتر اگر آن افتاب
 اثر از افق ادنی که افق امکان است غارب است از افق اعلی
 طالع و لایح . اگر تا بحال ابصار بشر بمسبب سبحات جسمانی از
 مشاهده آفتاب حقیقت نورانی محروم و ممنوع و محتجب بود حال

آن حجاب که در موعود و عصر و سیه انکار بود کشف الخطا^{چه} گردید
 که در جمیع احوال ظهور که مظاهر احدیتش از مطلع امکان طالع
 شدند بهانه اعظمشان این بود که میگفتند انما انت بشر مثلنا
 وما هذا الا بشر متکلم خلاصه ظهور آن مظاهر احدیت را از
 مطالع بشریت علت بطلان میسرند و سبب انکار میگردد و بعد از
 صعود مؤمن و موقن میشدند زیرا بظواهر شخصی بشری ملاحظه
 نمیکردند لهذا منتبه قوت و پیرهان و حجج الهی میشدند و مظهر
 و بصرک الیوم حدید میگشتند چنانچه اگر ملاحظه فرمائید مشهور
 میگردد که در جمیع اعصار اعلاء کلمة الله بعد از صعود مشارق انوار
 بافق اعلی گردید چه که ناس قطرة ایمان بخیب را خوشتر دارند و
 دلگشتر شمرند در جمیع احوال در یوم ظهور انکار نمودند
 و استکبار ورزیدند و بهانه جستند و در لانه اوهام آشیانه کردند
 و چون ملاحظه مینمودند که شخصی بهیکل بشری ظاهر و مشابیهت
 جسمانی دارند از موهبت ربانی محتجب میماندند چون بصر
 شیطان که نظر در جسم خاکی و دالسم تراپی حضرت آدم کرد و از
 آن کنز بی پایان که اعظم موهبت الهیه و اشرف منقبت انسانی
 است کور و نابینا شد و خلقتی من نار و خلقتی من طین گفت
 باری مقصود این است که در رساله ایقان همیکل بشری را بمنزله
 سحاب شمرده اند و حقیقت نورانیه را بمنزله آفتاب و حیثیتش شهود
 ابن الانسان آتیا علی سحاب السماء بقوات و مجد عظیم عبارت

انجیل را باین گونه تفسیر و تاویل فرموده اند پس حال وقت
 شعله و اشتعال است و هنگام فدا و انجذاب وقت آنست چون
 بحر در جوش آید و چون سحاب در برق و خروش و چون همایه
 حدیقه و فای در نغمه و ترانه بگو شید و چون هیور سما بقادر
 تغرد و نوا آید ای پیلان گلزار هدایت وای هد هدان
 سبای عنایت وقت جوش و خروش است و هنگام نغمه و آهنگ
 است دل تنگ منشینید و محزون و دلخون محسبید پرواز باوج
 علا نمائید و آغاز آواز در گلشن هدای نمائید قصد سبای رحمن
 کنید و آهنگ ریاض حضرت منان اگر در این بها رالهی نغمه
 نسرانید در چه موسی آغاز ساز نمائید و نگلهای معانی همدم
 و همراز گردید

يا ابا الفصل این اشتعال نار سردرتك و این اشراق انوار
 محبتك و این امواج بحر عرفانك و این نسائم ریاض ایقانك
 و این نغماتك المسارة للاندان و این نغماتك المعطرة لشمس
 اهل الامکان این جذبه قلبك و این سعة صدرك و این بشاره
 روحك و این اشتعال جذوتك و این شعله نغماتك ع السكون
 ولو كان فی هذا الايام المخموده من سدة المصوم محدود
 محموده فاخرج من زاوية الخمول واقصد اوج القبول و اری
 هذا اللضا الایمن و ادخل حدیقه امراهه بقیامك علی نشر
 رواج قدسه و اعلاء كلمته قیاما یقترنزل به ارکان الشسرك

ویرتعد به نرائن الاحتجاب عن رب الارباب وتعلمو معالم الحرفان
وتنتشر اعلام الايقان وتخفق رايات التبيين ويرتفع شرع الحيات
في سفينة النجات على بحر الامكان جناب آقا سيد محمد در
خصوص حرکت آن حضرت بصلحات بیہی تفصیلی مرقوم نموده اند
جناب اتامیرزا عزیز الله تفصیلا عرض خواهند نمود اگر چنانچه موافق
رای واقع شد بنظر جنین میآید که وجود آن حضرت مقرر ثمری جدید
خواهد شد در صورت تصمم بر غزیمت بنظر چنان میآید که اول بزوار
تربت طاہرہ مشرف شوید بعد عازم آن سمت گردید والروح البہاء
والتناء علیک بنہایت استخجال مرقوم شد ہلو بر ما ید عیدہ عباس
رسالہ استدلالیہ کہ اثر خامہ آن جان پاک بود نرائت وتلاوت شد
بتکرانیت الطاف حضرت احدیت لسان گشودیم کہ بتائیدات ملوک
ابہایش نفوسی مبعوث فرمودہ کہ بہدایت جمیع نرق عالم قیام
نمایند ونطق و بیان وقوت برہان شان را در جمیع ملل عالم مماثل
ومقامی نباشد نیکو علی ما انطقک بتناثہ واقامک علی بیان برہانہ
وانبات حججہ ودلائلہ واظہار امرہ من ملکوت خلقہ ولوکان للناس
آذان و اہیة و عقول زکیہ و نفوس مطمئنہ و قلوب صافیة لکنتم ہذا
الرسالہ و انی لاتضرع الی اللہ ان یجعلک آیة الہدی و رایۃ
التقی و منار العرفان و مطلع الایقان و مہد الطریق و السدال
علی سواہ السبیل بین ملا الوجود و قائد جنود الحیات فی ملکوت
الشہود انموذ من یشاء و انہ لعلی کل شیء قدیر و البہاء

علیک ع

چون در این لوح مبارک ابوالفضائل را امر بتوجہ بساحت اقدس
فرمودہ بودند امتثالاً للامر بعشق آباد ریت تا از آنجا
بارض مقصود حرکت کنند لکن چون عشق آباد بوسیله راہ
آمن بافقاز و روسیہ اتصال داشت وزوار مشہد از راہ عشق
آباد بزوارت حضرت رضا علیہ السلام میرفتند بدین سبب
احتیاج بشخص شاخصی داشت کہ بتواند باہر طبقہ گفتگو
کند لذا چندی در آنجا توقف کرد تا آنکہ جناب آقا سید مہدی
گلپایگانی بامر حضرت عبدالبہاء از ارض اقدس بعشق آباد
وارد شد و حضرت ابوالفضائل از راہ فقاز و اسلا مہول بارض
مقدس وارد و بحضور حضرت مولی الوری مشرف ومدت دوماہ
بنعمت لقامرزوق گشت و چون عظمت شائن و رفعت منزلت
طلعت میثاق را بچشم اظاہر مشاہدہ کرد روحی تازه یافت
و از نومدشتعل ومنجذب گردید چنانکہ خدمات مہمہ وتالیفات
نفسہ اش از آن بیعد انجام گرفتہ

بعضی از احبای مطلع اظہار میفرمایند کہ حضرت ابوالفضائل
رسمش این بود کہ ہر وقت میخواست در محضر مبارک مطلبی
بعرض برساند از جای بر میخاست و تعظیم میکرد و بحال خضوع
میایستاد روزی طرف صبح کہ باجمعی از احبام مشرف بود ہمین
اداب را محمول داشت حضرت عبدالبہاء فرمودند جناب میرزا

چه مدلی است عرض کرد قربان در یکی از دستخطهای مبارک
 عبارتی راجع بیک واقعه تاریخی زیارت کردم که در هیچ تاریخی
 بنظر من نرسیده است. حضرت عبدالبهاء فرمودند جناب میرزا
 اگر دیگران ندانند شما خوب اطلاع دارید که فرصت تحصیل
 نداشته ایم و هیچ درس نخوانده ایم در این صورت بعید نیست
 که اشتباه کرده باشیم بعد مکتبی نبوده فرمودند گویا تاریخ ابوالهدا
 از تواریخ معتبره باشد چنین نیست؟ ابوالفضائل بعلاست تصد
 سر فرود آورده تعظیم کرد بعد حضرت عبدالبهاء کلید گنجینه
 کتاب را طلبیده با و مرحمت کردند و فرمودند بآن کتاب مراجعه
 کنید ابوالفضائل وقتی که کتاب را برداشت و او را قش را گشود در همان
 صفحه مطلب مورد تردید خود را یافت که منطبق بالوح مبارک بود.
 دفعه دیگر که شرف مشول یافت و با آن مبارک جالس شد
 پس از چند دقیقه که حضار در پیشگاه حضور قرار گرفتند از روی
 صدلی برخاست و تعظیم کرد ایستاد حضرت عبدالبهاء
 فرمودند جناب میرزا دیگر چه مطلبی است عرض کرد قربان بکتاب
 مراجعه شد همانطور است که از قلم مبارک صادر شده ولی الحین
 اشک چشمش بر رخساره اش دید و از وجعش بیدار بود که ایسن
 گریستن از ندامت است لکن حضرت عبدالبهاء او را تسلی دادند
 و نوازش کردند و عنایات بسیار در حقش فرمودند.
 باری ابوالفضائل در مدت ده ماهی که مشرف بود حسب الامر جوانان

و نونهالان بهائی را از مجاورین و مسافریین در رس میداد و نیز
 گاهی بانفوس مهمه مذاکرات تبلیغی مینمود که از جمله
 مذاکرات او با ابونعروود نامی بوده است از کشیشهای نصاری
 و شرح آن مناظره را ابوالفضائل در رساله اسکندرانیه که در
 جواب ستوال حسین افندی روحی راجع بموارد پشارات ظهور
 حضرت رسول در کتب مقدسه نوشته بلسان عربی مرثوم داشته
 و ترجمه آن اینست: (میخوایم در این مقام سرگذشتی فکاهی
 که در بین من و یکی از کشیشهای پروتستانی در تفسیر این سفر
 جلیل (۱) بوقوع پیوسته برای آن حبیب نقل نمایم و آن اینست
 که در سنه ۱۳۱۲ چون از بلا در شام با سفر پرسته و در جوار
 مولا ما برار و قبله احرار - جعلنا الله من المتمسکین بحروه
 ولائها دام اللیل والنهار آرمیدم روزی از روزها با ابونعروود
 که یکی از افضل کشیشهای طایفه آنجیلیمه است در روضه
 محبوب جلیل جناب دکتر ریاضی روبرو گشتم و صحبت در موضوع
 اثبات حقیقت ظهور حضرت رسول علیه السلام بمیان آمد

(۱) مقصود اصحاح یازدهم مگاشفات پرحنائی نبوی است
 که میفرماید (وید و شاهد خود خواهم داد که پلا من در بر کرده
 مدت هزار و بیست و شصت روز نبوت نمایند) که حضرت
 ابوالفضائل قبل از این عبارات بدان استشهاد فرموده

گشیش مشارالیه از من در این مقام برهان نی طلب نمود و من در جواب
گفتم که دلیل عقلی و برهان قطعی و حجت و واضحه معجزه دامنه
از برای اثبات حقیقت هر رسولی همان قدرت فائده نئی است که
از ایشان در انفاذ کلمه و اثبات دیانت و باقی شریعت خویش
برخلاف میل همه امتها ظاهر میشود و قوای جمیع عالم را مغلوب
میسازد و این قوه الهیه که هیچ قوتی بر آن فائق نیست و هیچ
قدرتی بدان شبیه نه و هیچ شوکت و عظمتی بر آن غالب نباید هرگاه
مستند از قوای محصوره معلومه بشریه از قبیل قوه مستنده از یاد شای
و سلطنت ظاهره ملکیه با علوم و معارف تحصیلیه یا غنا و ثروت مالیه
و با غیرت و عصیبت قومیه یا عزت و ریاست دنیویه نباشد بثبوت خواهد
پیوست که مستند از قوه غیبیه الهیه است و منبعث از قدرت
ملکوتیه سماویه و حتی بر فلا سفه و متتبعین علل و فواعل نیز حجت
بالغ شده واضح کرد که این قوه بعانة العلل و مسبب الاسباب
یعنی حضرت واجب الوجود جل ذکوه و جلّت عظمت منتهی گردد
و کزنه مشکک و منکر ناچار است که در ظلمات اوهام سرگردان ماند
و بدیهیات و اولیات را منکر شود یا بمسئلات متعنت از قبیل
دور و تسلل علل و ایجاب علت و سایر اوهام و شبهات متمسک گردد
و همسین حجت از برای انبیا و مرسلین حجتی است واضح که
پیغمبران نه و فکرو و فرستادگان راستگو را از یکدیگر جدا میسازد
اما بر حسب ناموس تقدم و ارتقاء هر رسول متاخری حجتش قویتر

و برهانش واضحتر است
گشیش مزبور جواب داد که نزد لایحه انجیلیه دلیل عقلی
اعتباری ندارد و اعتماد بدان را جایز نمیدانند و خواهش
کرد که آیات تورا و انجیل که در مقام اقامه دلیل و برهان نزد
ایشان معتبر است استدلال نماید من با و گفتم هرگاه شما
از دلیل عقلی صرف نظر فرمائید و بدان اعتنائی نداشته باشید
حقیقت حضرت عیسی علیه السلام را بر بودائیه و برهائیه
وزردشتیه و عموما کسانیکه بموسی و تورات اعتقاد ندارند نمیتوانید
اثبات کنید زیرا آنها هیچکدام موسی را پیغمبر نمیدانند و به
کتاب الله بودن تورات اعتراف ندارند که آیات آن استدلال و
بشارات آن احتجاج نمایند در این صورت حقیقت مسیح را
با چه اثبات میکنید و چگونه بر آنها اقامه دلیل مینمائید و همین
دلیل واضحی است که بمعنای حجت و دلیل جا هل میباشد
و از معروت سبیل حق عاجزید و معذک بنا بر خواهش شما
قدری از بشارات انجیل ذکر مینمایم و عبارات اصحاح مذکور را
برایش تلاوت نموده گفتم که این آیات کریمه بقیام د و مرد بزرگ
که شهادت بوحدانیت خداوند تعالی و مسیح او بدهند بشارت
میدهد و بر طبق این بشارات حضرت رسول عظیم و شاگرد او اما
تخیم او پیگانگی خداوند تعالی و حقیقت حضرت عیسی شهادت
دادند گشیش اظهار داشت که معنی شهادت این نیست

بلکه بر محمد واجب بود شهادت بداند که عیسی قیام نموده اهل عالم را خلاص کرد و همه ائمتها را نجات داد من بدو گفتم آنحضرت - چگونه جمیع اهل عالم را نجات داد در حالی که شما خود معتقدید که اکثر ام تا امروز در حال هلاک باقی هستند و من حالا يك از شما میپرسم تا بمرهوم متمسک نشویم و بعد هم خوشنود نگردیم خوب آقای ابو نمرود شما را بخدا قسم میدهم بفرمائید حضرت - عیسی بود ایشان را نجات داد گفت نه گفتم بر عماثیان را نجات داد گفت نه گفتم زردشتیها و فتشیها را نجات داد گفت نه گفتم همصه^۵ یهودیها را نجات داد گفت نه گفتم بسیار خوب حال گفتگو بر سر ام نصرانیه آمد بفرمائید ببینم حضرت عیسی ام کا تولیدیکه را خلاصی بخشید گفت نه گفتم ام ارتودوکس و یعقوبیه و مسطوریه و ملکا نیسه و کلیه مدها بپیرا که پروتستان نیستند چه طور گفت نه گفتم پس باقی ماند مدها انجیلی و لا بد جنا بحالی معتقدید که صلاحی این مدها که نسبت با اهل عالم بسیار قلیلند اهل خلاصی و نجات میباشد در اینصورت چگونه میفرمائید که عیسی علیه السلام اهل عالم را نجات داد و اگر کسی دیگر چنین حرفی بزند چنین شهادتی بداد شخص عاقل بچه دلیل از او بیاید .

و اما اگر ما بگوئیم که پدرانمان یعنی ام عظیمه^۶ فرس و عرب و تشرک و خزر که این مقام از برای ذکر اسامی هم آنها گنجایش ندارد بسست پرست و آتش پرست بودند و بوحدانیت خدا بودند تعالی و نبوت موصی

و عیسی اقرار و اعتراف داشتند و لکن بی شهادت این رسول مجتبی و نبی مرتضی بیگانگی خدا ایمان آورده و اقرار کردند که موسی کلیم الله است و عیسی روح الله و این عقیده ظاهره از آنان پشت پیشت بمارسیده که آن را در سینه های خود محفوظ داشته ایم و دوستی آن بزرگواران را بر صفحات قلوب^۷ خویش رسم نمودیم ایم احدی نمیتواند آنکار کند و این همان شهادت صادق و نبوت واضح است . گفت بلی درست میگوئید و لکن - نعمت خلاص و نجات برای اقوامی که شماره کردی بسبب عدم ایمان حاصل نشد و از آنجا نیکه خلاص مشروط با ایمان است اگر مؤمن شده بودند نجات یافته بودند گفتم پس خلاص حاصل نشد و نجات متحقق نگردد و در اینصورت شهادت دادن بر اینکه عیسی قیام نمود و عالم را خلاص کرد درست نیست و با این حال اولاً چگونه شما میخواهید که رسول الله چنین شهادتی بداد و ثانیاً مشروط بودن خلاص بشرط ایمان مخصوص بحضرت مسیح نیست بلکه این عزیت اختصاص به رسولی دارد و این موهبتی است که بجمیع انبیاء^۸ علیهم السلام - بخشیده شده . آیا اگر همه مردم بحضرت موسی مؤمن میشدند آنها را از هلاک خلاص نمیکرد . آیا جمیع پیغمبران برای هدایت مردم مبعوث نشده اند و آیا معنی هدایت ارائه طریق خلاص و بارساندن بمسبیل نجات نیست بنا علی هذا این

این امری نیست که مخصوص حضرت مسیح باشد تا خداوند تعالی
 در شاهد عظیم برانگیزانند که شهادت بامری بدهند که اولاً واقع
 شده و ثانیاً مخصوص بیینمبری درون بیینمبری نیست و در اینجس
 مناظره ما خاتمه یافت و یا محبت و خشنودی از یکدیگر جدا شدیم (انتهی
 باری ابوالفضائل در مدت ده ماهی که در محضر مبارک حضرت
 من طلاف حوله الاسماء مشرف بود از مولای خویش اموری مشاهده
 کرد که جسته جسته در برخی از آثار خود بدان اشاره نموده اند
 از جمله رساله فی که در (گربین عکا) خوانده است و سابقاً هم
 بدان اشاره فی شد این عبارات را مرقوم داشته: (علم الله
 و اشهد که نگارنده خود در مدت ده ماه که مقیم جوار کریمش
 بود مشاهده مینمود که حتی مغلولین گوشه زندان که از رویت نور
 محروم و مهجورند منتظر نوال وجود اقتضای بودند غریبای
 مریض مطروح در زاویه نسیان مترصد پرستش و عبادت ذات مقدسش
 و این اخلاق کریمه طبیعی حضرتش بود که دیگران بتصنع و تقلید
 از عهده معشارش بر نتوانستند آمد و نفسی ولو از وجودات
 راسخه کالجبال تتبع مثال آن نتوانست نمود و قد قیل فی الامثال
 (یس المستطیع کالمطیع) فنعیم ما قیل (تعسستم ما کان منی
 شیمة و این من المطیع ما بتطیع) انتهى
 همچنین در کتاب حجج الهیه در این خصوص عباراتی مرقوم داشته
 که ترجمه اش اینست (همانا در سنه ۱۸۹۴ میلادی که بارش -

مقدس سفر کردم و عنایت الهیه منرا بتشرف حضرت قدس صبه یاری کرد
 از مشاهده عظمت اطوار و آثار حضرتش مند شد و متحیر شدم و در
 مدت ده ماه اقامت در جوارش بارها در محضر اقدسش اکتا بر
 قضاء و علما و رجال عسکری و ملکی را از امام و شعوب مختلفه از حیث
 دین و زبان چشم خود دیدم در حالیکه از اطراف ممالک مکاتیب
 بحضورش میرسید و با وصف احاطه متمکلا کسی که برای کوه کستر
 شکن بود بنفس کریمش جواب همه و مرقوم مینمود (و در همین
 حال همه جناب در حاجات خود با او تکلم میکردند و جواب
 مطالب کل را مینمود) بدون اینکه تامل و تفکری نماید یا
 در قلمش سکونی دست دهد یا رجوع بمسوده فرماید یا کاتبی
 با و مساعدت کنند بد رجه فی که از الواح مقدسه اش آفاق ملک
 گشت و ندای رب اهبایش با سمانها رسید تا اینکه غلبه سبب
 منوره اش منجذب شد و ارواح بعلمت صفحه کرمه اش که راتحه
 خوش بیانش از کلماتش میوزد و چشمه های علم و حکمت از آیاتش
 جاری میشود پیروان آمد) انتهى
 باری بعد از انقضای مدت تشرف حضرت ایسوالهاائل
 بمصر توجه نمود و قریب پنجسال در آن شهر مقیم بود و در اثنای
 اقامت آوازه معارفش بمسامع در و روزیک رسید و چنان شد که
 دانشمندان درجه اول آن شهر از قبیل اساتید جامع
 (الانحر) و مدبران جرائد و مجلات علمیه نزدش حاضر
 و خاشع شدند و بشوق اول و علم و معارف اقرار و اعتراف نمودند -

و دسته شی از طلا ب (الا زهر) نزدش بطلب برداختند و عده شی
از آنها بخوردند ایت مهتدی شدند . کویت مدیر مجله (المقتطف)
روزی در دفتر کار خود با یکی از نفوس محترم نشسته صحبت میکردند
در این بین یا جناب ابوالفضائل را از پنجره دید یا اینکه صورت
ایشان را شنید بهر حال چون از آمدن ایشان آگاه شد فوراً صحبت
را قطع کرد و با عجله بیرون دوید و بازوی ایشان را گرفته با احترام
تمام وارد اطاق نموده در صدر نشاند و خود بکمال ادب و فروتنی
جواب فرمایشات ایشان را میداد تا وقتیکه ابوالفضائل قصد مراجعت
کرد مدبر مزبور با تعظیم و تکریم زیاد ایشان را تا بیرون کوچمنا بیعت
کرده بازگشت آن شخص پرسید این مرد که بود که اینقدر او را تجلیل
کردی جواب داد این بزرگوار خداوند قلم و ستون تاریخ و رکن
علم و ادب است و نامش شیخ ابوالفضل ایرانی میباشد .
خلاصه حضرت ابوالفضائل در سنه ۱۳۱۸ قمری مطابق ۱۹۰۰
میلادی از مصر با رویا رفت و پس از اقامت چند ماهی در پاریس
حسب الامریکا توجه فرموده در بیلاق (گرین هاگ) که محل
اجتماع رجال مهم مغرب زمین همسرای تلخ و استراحت است
اقامت نمود آنجود محترم در امریکا امرالله را گوشزد اعلاظم و الا
گرد و احبای الهی را بر حقایق و رموز تعالیم امریه واقف نمود . این
پنده خود در طهران از زوجه جناب علیقلی خان نبیل الدوله
که زنی امریکائی و مشتعل و با خلوص بود و شوهرش سمت مترجمی

حضرت ابوالفضائل را در امریکا داشته شنیدم که میگفت
وقتیکه ابوالفضائل با امریکا آمدند در مجالس و مجامع بی اختیار
باعت و تقای حضرت عبدالبهاء زبان باز میکرد چون هنوز
حضرت عبدالبهاء با امریکا تشریف نیاورد بودند و من بطور
لقایشان فائز نگردیده بودم با ابوالفضائل عرض کردم من در
عمر آدمی بحلم و فضل و باکی و خیرخواهی شما ندیدم و
نمیتوانم بهتر از شما بی را تصور کنم آیا حضرت عبدالبهاء
چگونه هستند که شما اینقدر مجدوب و مفتونشان شده اید
ابوالفضائل سرخود را تکان داد و گفت خانم شما تا بحضورشان
مصرف نشوید نمیدانید چه خبر است اگر خدا نصیب کند و یکبار
بمحضرمبارک باریا بید آنوقت ملتفت میشوید که ابوالفضائل
لیاقت بندگی عبدالبهاء را هم ندارد .
گوش بیینی و دست از ترویج بشناسی
روا بود که صامتگی زلیخا را
این فرمایشات آقامیرزا ابوالفضل در گوشم بود تا وقتیکه
حضرت عبدالبهاء با امریکا تشریف آوردند و هنگامیکه مشرف
شدم دیدم که آقامیرزا ابوالفضل بیچاره هر چه میگفته است
حق داشته .
حضرت ابوالفضائل در کشف الخطای یکی از سرگذشتهای
خود را در امریکا بمناسبتی مختصراً نوشته که صورتش اینست

(د رسال ۳۲۱ هجره کهن د امریکا باه در مبارک حضرت مولی
 الوری عازم کربن عکا که از متنزهات و بیلا قات مقاطعه نیوا انگلند است
 گشتم و قریب د و ماه د رآن مضاف اقامت نمودم د رآن اثنا مستر
 فرانکلن که عالمی مشهور و از تلامذہ فیلسوف بزرگ امریک امرسون
 معروف است نیز بکربن عکا وارد شد وقت غروب همه د رسالین مهما
 آنجا حاضر شدند از جمله این هید و جناب خان مترجم و جناب
 محمد برکة الله هند د رآن مجمع بودیم رئیس انجمن چنانکه از
 عادات خوب غربیان است این عید را بمستر فرانکلن و او را باین
 عید معرفی نمود و از جمله عباراتش این عید را بلا وجه بتبحر
 د فلسفه و تاریخ توصیف کرد مستر فرانکلن پس از انبساط از من
 ستوال کرد سبب چیست که علمای حکمت و تاریخ هر دو از فلا سفه
 اسکندریه با فلا طونیان جدید تعبیر نموده اند گفتم چون امونیوس
 سقاس عالم شهیر مد رسه کلیه یعنی دارالعلوم مشهور د رقرن
 سوم میلادی د رمید اسکندریه بنا نهاد مقرر داشت که متخرجین
 و استادان و مدرسین این دارالعلوم مختارند که د هر مسئله و موضو
 آراء صائمه جمیع شعب و فرق فلا سفه آئینا را خواه از فرقه اکادمیان
 و یا فرقه آپیکوریان و یا فرقه آپیکناتیان هر کدام راحق دانستند برای
 طلبه درس گویند و خاطر نشان آنها کنند ولی چون تبعاً فلا طون
 د رالهیات را ساختن و پرورع و تقوی موصوف و بخدا یواحد مقتدر محیط
 معتقد ترا از سایر طوائف بودند نام خود را برای تبرک افلا طونی

خواندند ولی چون د جمیع مسائل فلسفیه با افلا طونیان
 آئینا متفق نبودند مورخین ایشان را افلا طونیان جدید نامید
 تا فیما بین تلامذہ افلا طون و تلامذہ امونیوس فرق واضح
 باشد

مستر فرانکلن از غایت اعجاب برخاست و گفت چقدر رواسع است
 علم این جوان ایرانی محمد که الله وسایرین همه خندیدند
 زیرا با اینکه عسرا این عید از شصت گذشت بولعرا بلذخ جوان
 تعبیر نمود و از این مستفاد میشود که وی د رجه حد از مصر بود
 باز ستوال نمود که چون حکومت رومانیه بر ضد فلا سفه یونان
 قیام نمود و برای استیصال این قوم دامن همت بر کمزرد روی ساری
 فلا سفه با یران پناه بردند و بخدمت کسری پاریافتند انوشیروان
 از آنها ستوالا تن فرمود که بعضی آنها سهل الجواب و بعضی
 بغایت صعب الجواب بلکه الی از مسائل غیر منحلست
 است آیا صورت آن مسائل د رتواریخ فارس مذکور است گفتم
 ذکر صفات انوشیروان را با فلا سفه یونان د رکتب تاریخیه
 ایران ندیده ام بل ذکر صفات بیرونی فلا سفه د رکتب تاریخیه
 وارد است که د بعضی مسائل فلکیه و طبیعییه خسرو بیروز پسا
 بعض فلا سفه گفتگوها فرمود و جوابها شنود و با جمله د رایسین
 مسائل تا وقت تناول عشاء فیما بین ما مذاکره بود و مستر
 فرانکلن پس از مراجعت بخوا هش این عید صورت استوالا

انوتیروان رایا حکمای یونان نوشته باسم جناب خان مترجم ارسال
داشت (انتہی)

باری ابوالفضائل پس از اقامت بیش از سه سال در امریکا بشرق
مراجعت نمود و ثانیاً در قاهره مقیم شد و بتالیف و تالیف پرداخت و
چه بسیار از مشکلات علمی را که در تحریرات خود حل کرد و چه
بسیار از استیالات غامضه را از یار و اغیار که جواب نوشت و بطوری صیت
عظمتش در مصر از قبل و بعد پیچید که احدی از علما نبود که او
را برکل فضالی قطر مصری مقدم شمارد چنانکه خود آنجنسب
در کتاب فراتد که در سفر اولی خود بمصر تالیف کرد این عبارات
را نوشته :

(اگر خود ستائی نوعی از رعونت نبودی شهادتی را که اکابر
فلسف و فلاسفه اروپا و امریکا در تصدیق علم و احاطه این عبید بر حقائق
کتب مقدس گفته و نوشته اند در این اوراق ایراد مینمودم تا اریاب
بصیرت بمقدار فضل حق جل جلاله در تخسیر کتب مستطاب
ایقان اطلاع یابند) انتہی

و همچنین در موفسح دیگر از فراتد چنین مرقوم داشته : (چون
روسای پروتستانیہ این کتاب مقاله فی الاسلام (۱) را طبع

(۱) کتابی است که جرجیس سال انگلیسی در روز پراسلام بزبان
انگلیسی نوشته و هاشم شامی آن را بزبان عربی ترجمه کرده و هاشم

نمودند و منتشر داشتند بعضی از علمای این حدود از قبیل
فاضل جلیل الشیخ محمد بدالدین الغزی و الشیخ
اسمعیل الطرابلسی و الشیخ ابی النصر الشامی و دیگر
من اهل العلم و الفضل از این عبید خواہش نمودند که نظر
بسعه اطلاعی که حسیق جل جلاله با عنایت فرموده است
در حقایق کتب مقدسه وادیان عتیقه شایسته است که پیاس
حقوق مقدسه نبویہ که انوارش از جود ناسخ است بہائیسہ
مشرق و متلا لا است جوابی کافی و وافی بر این کتاب مرقوم
داری و شبہات او را من حیث العلم و مختریاتش را من حیث
التاریخ واضح و مکشوف نمائی تا برضعفای ملت امر مشتبہ نشود
و این گونه شبہات در آذنان راسخ نگردد . گفتم عفو ایہسا
السادۃ زیرا کہ در این طریق موائی است کہ رفع آن در رعایت
صعوبت است چو سنوآت کثیرہ و قرون عدیدہ اسماع اہل
اسلام با سماع زخارف کلام متعود شدہ و قلوب بقشور مطالب
تربیت و تغذیت یافته . اگر پردہ از جود حقائق قرآنیہ کشو
شود تا ایرادات ارباب شبہات مندفع گردد نخست ہمین

ہم از خود بر آن افزودہ و مواضع ایرادات را بر قرآن مجید
شرح دادہ و حضرت ابوالفضائل در کتاب المہیبہ بعض
آنها را مرقوم فرمودہ اند .

نفوس مسلمه^۱ با لاسم بعد اوت کمر بندند و بمخالفت قیام نمایند
 و راضی میشوند که شبها ت اهل کتاب از قرآن دفع نشود و ابد باقی
 ماند بل بالکل ملست پویا^۲ یا یمال اهل ضلال گرد در راضی نخوا
 شد که از اثر قلم اعلی حوریات معانی از قصور آیات تمهلل الرجده
 پرد^۳ بر اندازد و قلمان مستوره^۴ تحت استار الاستمارات با اسم
 الخد و خلیع الحدار گردند تا عقده ایراد استمنحل شوند و غیر
 کتیه^۵ انتقاد استرا^۶ و منقش کرد^۷ مثلا اگر اهل ایمان در تفسیر
 آیه مبارکه و یحمل عرش ربك يومئذ ثمانية بگویند مقصود از عرش قلب
 مقدس صاحب امر است و تعبیر از ثمانیه اشاره است باینکه در روم
 درین انوار ثمانیه از عرش رب العالمین نسبت بسایرانبیا و مرسلین
 بالمضاعف ظاهر گردند و بعبارة اوضح قوای شارع اعظم ضعف
 قوای رسول اکرم باشد زیرا که انبیا^۸ و مرسلین قوای اربعه تنزیل
 وحی و تبلیغند^۹ و رزق عباد^{۱۰} و قهر و امات^{۱۱} اهل عناد را که لازال
 اعراض ظهوری آن مزید و منصور بوده اند بجملة عرش ملائکه اربعه
 تعبیر فرموده اند^{۱۲} و استعارة لفظ ثمانیه را مشعر بظهور موعود
 بضعف قوای سایر انبیا^{۱۳} و مرسلین مقرر داشته اند^{۱۴} و هکذا اگر
 در تفسیر آیه کریمه و من دونهما جناتان الی قوله تعالی
 مد هامتان بگویند مقصود از جناتان مد هامتان که خداوند تبارک
 و تعالی وعده فرموده است که قبل از ظهور قائم موعود ظاهر شوند
 و چون مقتدس نورین نیرین حضرت شیخ ا حسانی و حضرت سید رشتی

علیها سلام الله بود که در روایتی که در ریوستان ملت بی
 و ریاض شریعت غرا جز شوك اختلاعات بارده تسنن و تشبیع
 و مصالحات تافهه نقاهت و تصوف مشهود نبود حق جل جلاله
 باظهار این دو وجود مبارک باب در و جنت از معارف حقیقیه بر
 وجه عباد بکشود و اهل استعداد را بنواکه دلپهه حقائق
 قرآنیه محظوظ و منزوق فرمود و این دو وجود محمود خلق را بقرب
 ظهور موعود بشارت دادند و بسبب ازاله کتیری از اوهام عباد
 را بظهور جناتان^{۱۵} و انا انمان تقریب فرمودند و بالجمله چون
 اینگونه ثفا سیرا ز اهل ایمان ظاهر شود تا شبها امتال^{۱۶} ما تم
 شامی از قرآن شریف مندفع گردند و مقصود از لفظ ثمانیه و جناتان
 که نه رعایت سجع و روی و باعادت لسان و قفلت زبان بوده ظاهر
 و باهر آید اول امثال جناب شیخ (۱) فریاد و اشریعتی
 نمایند و بکلمه^{۱۷} و احربا ند اکند و بصراحت بنویسند که بیدین
 و بی غیرت وین ناموس است^{۱۸} نکه بایده را از اسلام خارج نداند
 و ایشانرا مواجسته تکفیر نماید^{۱۹} چرا زیرا که این طایفه ابدان
 مقدسه مظاهر امرالله را اعراض الهی نامیده اند و جنت وجود
 اولیا^{۲۰} الله را بر جنات پراز سبب و خرما و انگور ترجیح داده
 و معارف دینی را بر لذات^{۲۱} جسد یمزیت نهاده اند و اعتنای

(۱) مقصود شیخ الاسلام تغلیسی است

بامرتدین را براعتقائى بامر تمدن مقدم داشته اند آیا کسرى
 فوق این تصور توان نمود حاشا حاشا البته باید قائم آل محمد
 تابع اخفش باشد و ناظرالى امرالله از دیده اعمش نکرد و روح الله
 النازل من السماء در مسائل دینیة از فرمان فقها تجاوز نکند ^{و ربهای} حاضر
 اسلام که مرجع فقهای دوى الاحترام است خلل نپذیرد (انتہی
 باری در اثنا اقامت ابوالفضائل در مصر حضرت عبدالبهاء ^{بمصر}
 تشریف بردند . آقای مہرابخانی در جزو مذکورہ خود اینطور
 نوشته اند کہ (حکایتاتی را جناب فاضل مازندرانى متعنا للہ
 بطول بقاءہ مینمودند کہ چون حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسہ
 الاظهر فداوارد اسکنند ربه شدند روزنامہ ہا و مجلات آنجا ہر يك
 بنحوی شروع بدگورود حضرت نمودند بعضی حصول این فیض
 اعظم را برای مصر نعمتی شمرند و برخی دیگر زبان بقدر و تکذیب
 گشودند و مخصوصا روزنامہ فروشان در دورمہمانخانہ نى کہ مخصوص
 ہیکل اظہر و طائفین حول آن شمس انور بود میگریزند بعضی
 از این مقالات قدحیہ بدست ابوالفضائل میرسید ولی از آنجا نیکمستخرج
 از جواب بدان مقتربات شدہ بود جسارت بجواب نمینمود تا وقتیکہ
 ہنان صبر و سکون از کفش رپودہ گشت یکی از آن نامہ ہا را برگرفته بسوی
 اطاق ہیکل اظہر دويد و قتی رسید کہ حضرت عبدالبهاء روی بلہ
 ایستادہ بودند چون او را دیدند باتیسیم جانانہ نى کہ حاکی از
 اطلاع بر خفا یا یقلوب احباب بود فرمودند میرزا ابوالفضل بازچہ

خبر است ؟ عرض کرد قربان اجازہ بفرمائید تا باین نامہ
 جواب بنویسم ہیکل میتاق بالحن آمرانہ نى کہ باتیسیم ہمیشہ
 ہمراہ بود فرمودند نہ ! نہ ! اینہا منادی امرالله اند ! این
 منادی امرالله اند ! (انتہی
 مختصر حضرت ابوالفضائل چنانکہ خود در کشف العطاء مر
 فرمودہ در سند ۱۳۳۰ ہجری مقیم بیروت بودہ و باز بمصر
 مراجعت نمودہ بہر صورت آنحضرت در سنوات اخیرہ حیا
 بامراقین ناشیہ از ضعف مزاج مبتلا گشت و اگرچہ ضعف پیر
 در راستیای امراض دخت داشت لکن ترک سیگار ہم بقوت
 مرض کمک کرد جناب آقا سید مہدی ہمیشہ بود اشخاصیکہ وارد
 علم طب میشوند و در آن اطلاق بہم میرسانند یکی از وجوہ
 را پیدا میکنند بدین معنی کہ برخی در رعایات تند رستی و
 جلوگیری از امراض احتمالی بدلت اعراض میروند و از تنہا و
 بسیاری ز اغذیہ پرهیز میکنند و یا اینکه در این امور بکلی
 بی پروا میگردند و از خوردن هیچ غذائی اجتناب ندارند و حضرت
 ابوالفضائل کہ عالم بحکم طب بود از دستہ اول بشمار میآمد
 یعنی در تناول اغذیہ خیلی احتیاط میکرد و ادویہ ہم بسیار
 استہمال مینمود و این خود یکی از علل ضعف مزاجش گشت
 و همچنین میفرمود کہ حضرت ابوالفضائل از جوانی بسیگار محتاد
 شدہ بود و خیلی در کشیدن سیگار اصرار داشت بطوریکہ

امریکا میان وقتیکه میخواستند ایشان را بیکدیگر معرفی کنند میگفتند
 آقامیرزا ابوالفضل همان عالم شرقی است که سیکار را بصورت قیاف
 میپویند و هر سیکاری را با سیکار قبلیش پیوند مینماید باین حال
 حضرت ابوالفضائل بعد از زیارت لوح دخان یکدفعه وبالمره
 سیکار را کنار گذاشت و این عمل لطمه بر مزاجش وارد ساخت و اطبا
 هر قدر از ایشان خواهش کردند که لا اقل بعد از هر غذایی یک
 سیکار بکشند ایشان نپذیرفتند بدین جهت و بحمل مذکور دیگر
 روز بروز مریض شدید شد تا آنکه در روز بیست و چهارم صفر سنه
 ۱۳۳۲ قمری در قاهره مصر روح بر فتوحش بجهان جاویدان پرواز
 کرد و با احترام تمام در همان شهر مدفون گردید (۱) و همان روز آقا
 محمد تقی اصفهانی بسوسپله تلگراف صعود ابوالفضائل را بحضور
 مبارک اطلاع داد و در جواب تلگرافی بحضرت ذیل از حضرت عبدالبها
 رسید: (مصر مرحوم محمد تقی اصفهانی قد درقت العینون و
 احترقت القلوب من هذه المصیبه الکبری علیکم بالصبر الجمیل
 فی هذه الزیة العظمی عباس)

(۱) در شماره نوزدهم سال چهارم مجله نجم باخترا این عبارات
 مذکور است: (در بیست و چهارم شهر صفر سنه ۱۳۳۲ که مطابق
 ۲۱ جانوری سنه ۱۹۱۴ تلگراف ناگواری از مصر رسید که حضرت
 فاضل نحر پرواز اهد مقدس منقطع جناب آقامیرزا ابوالفضل کلپایگانی

و در همان روز که مطابق ۲۱ ژانویه ۱۹۱۴ بود حضرت عبدالبها
 در حقیقت این بیانات را در باره ابوالفضائل فرمودند: (امروز
 یک خبر بسیار محزنی رسید خیلی محزن فی الحقیقه بسیار
 شخص جلیلی بود از جمیع جهات نادربود نمیشود نفسی
 که از جمیع جهات تکامل باشد جناب آقامیرزا حیدر علی بایند
 ترجمه حال او را بنویسد فی الحقیقه در نهایت انقطاع بود
 در نهایت ثبوت و استقامت بر امر الله بود ابدًا تعلق بر چیزی
 نداشت از روزیکه این شخص مؤمن شد تا یومنا هذا همیشه
 مشغول خدمت امرالله بود یا تبلیغ میکرد و یا تحریر مینمود -
 هیچ تعلق باین عالم نداشت چقدر فاضل و متمتع در کتب بود از
 هر ملتی آگاه بود از آئین هر دینی مطلع بود سهیم و شریک
 من در عبودیت آستان مقدس بود در وقت احزان سبب تسلی
 من بود نهایت اطمینان را از هر جهت از او داشتم هر نفسی
 روی بر این امر مینوشت حواله باو میکردم جواب مینوشت
 چقدر خاضع و خاشع بود آنچه کردیم که این شخص یک خادمی

بکمال تذکر و هوشیاری این دارفانی را وداع و بحال باقی
 صعود فرمودند . . . چون این خبر موخش بسمع احبای الهی
 رسید جمعی از مصر و اسکندریه و بورت سعید حاضر شدند و
 در نهایت توقیر و احترام و تحلیل و اکرام بتشییح جنازه مبارکشان

برای خود بگیرد قبول نمیکرد الا آنکه خود بی خدمت احبازه -
 بگند خود بی چای درست نمیکرد جمیع احبای و جمیع اعیان وقتیکه
 در منزلش میآمدند خود بی خدمت نمیکرد یا ضعف جسم و ناخوشی
 و ناتوانی و تب با وجود اینها بر میخواست و چای درست نمیکرد و خدمت
 مینمود جمیع فکرش این بود که حضرات راضی و مسرور باشند -
 بهر نحوی که باشد در این مدت کلمه من از او نشنیدم من گفتم یا
 من نوشتم میگفت خدمت ایشان عرض کردم خدمت احبای عرض -
 کردم ابدا کلمه از او صادر نمیشد که من علمی دارم یا اطلاعی دارم
 فی الحقیقه محووفانی بود در آستان مقدس جانانشان بود ابدا
 راتحه وجود از او استشمام نمیشد دیگر حکمت بالغه چنین اقتضا
 کرده است چاره جز صبر نیست لکن من رجل یعد بالف باری
 فردا صبح زود جمیع احبای الهی در بالا جمع شوید و مناجات
 بکنید و منمهم در اینجام مشغول خواهم بود (انتهی)
 همچنین در روز ۲۲ زانویه این خطابه مبارکه را القاء فرمودند :
 (فی الحقیقه مصیبت جناب ابوالفضل مثل مصیبت عظیمه است هر

رفتند و با تلاوت مناجات الهیه و آیات قرآنی از خانه آقا میرزا محمد
 تقی در مصر برداشتند و در وسط اطلاق که مختص است بجناب حاجی
 میرزا حسن خراسانی آن هیکل نورانی استقرار یافت . . . و ختم
 بسیار بزرگی باشکوهی در بیت مبارکشان گرفتند و جمعیت کاتبه

چند انسان میخواهد خودشان را متصلی دهد تسلی نمیباید
 چقدر خوبست که انسان چنین باشد تا آنکه قلوب جمیع احبای
 از هر جهت منجذب با او گردند در اسکنند ریه هر وقت که بسیار
 دلنگ میشد م میرفتم با او ملاقات میکردم فوراً زایل میشد -
 بسیار صادق بود خیلی صادق بود ابدا غلغله و غش نداشت
 آثار عجیبهم گذاشت تماشا در راستد لال امر مبارک بود فکرش
 و ذکرش و قلمش و لسانش جمیع باثبات امر مبارک بود قاعده اش
 این بود که از صبح تا ظهر مشغول بتحریر بود کسی را قبول نمیکرد
 بعد از ظهر هر کس میرفت قبول میکرد خانمهای فرنگی ذکر
 میکردند چون این زنهای فرنگی بسیار مصر میشوند و خیلی
 استولات میکنند اما میرزا ابوالفضل مشغول بتحریر بود از -
 استولات اینها ببتنگ آمده بود نمیتوانست تحمل کند چند نفر
 از زنهای فرنگی گفتند ما رفیقیم آنجا در ریخانه ایشان در زدیم
 جواب شنیدیم اصرار کردیم فهمیدیم که داخل است امروز در زدیم
 همی در زدیم آخر با انگلیس فرمودند ابوالفضل (اینزات هیر)

در استان و مسافرتین در این ختم حزن فائز و بتلاوت حروفات
 هالین امر فرمودند و بعد هم مجلسی از برای ابوالرحمن
 منعقد گردید و قلوب بکل بدگر آن بزرگوار مشغول گشت و همچنین
 در روز ۲۳ مهماه امریکا و سایر قطعات عالم ختم با سمویا در کارخان
 مرحوم گرفتند (انتهی)

گفتند ما از خنده غش کردیم خود شان هم بنا کردند بخندیدن بر گشتیم
از وجهش نور میبارید چقدر نورانی بود قلبش روشن بود حکمت
الهی عجیب است افسان حیران میماند انسان حیران میماند با وجود
اینکه نفوس مثل دریا قند معلوم است از برای او این غایت قصوی
ست منتهای مراتب وجود است این موت از برای او حیات عظمی
بود از برای انسان موعبدتی اعظم از این نیست که از عالم وجود
برود ولی کسانی که با او انس داشتند محبت داشتند محزون میشوند
انسان صمیمی بود آنچه بود صمیمی بود ابد هیچ زوائد نداشت
همه اش صمیمی بود مثلا اگر با انسانی محبت داشت در قلبش
بیشتر محبت میکرد اگر انسانی را وصف مینمود در قلبش بیشتر وصف
میکرد اگر با انسانی الفت مینمود در قلبش بیشتر الفت مینمود صمیمی
بود شوخی نبود اگر از انسانی مکدر میشد نمیتوانست با او حرف
زند میلرزید غریب است یکی از اشاوات مصر مشتاق شد که او را ملاقات
ند قبول نکرد بعد از آن واسطه رفتند ایشان گفت چرا قبول نمیفرمایید
جواب دادند از او خوش نمیآید لابد این آرزوی او حقیقت ندارد
برا اگر آرزوی حقیقت بود خدا در قلب من محبت او را میانداخت
چرا هست نمیتوانم یا او از روی محبت و صدق ملاقات کنم بهتر
ست که او را نبینم هیچ آلوده باین عالم نبود هیچ چیز آلوده
بجیات در بستگی داشت نه چیزی دیگر مجرد بود مجرد بود منقطع
اطع ملکوتی روحانی بود شیخ الاسلام قفقازیه ردی بر این امس

نوشت بعضی از احباب جواب نوشتند شیخ الاسلام رد ثانی
نوشت بعد از آن اقا میرزا ابوالفضل جواب شافی وافی نوشت
نفسش قطع شد خیلی با مزه بود مزه اینجاست که یحیاییم
خیلی طالب کتاب او بودند آخر یکی از احباب بآنها گفتند
که خوب شماها با بن هستید چرا این کتاب را اینقدر میخواهید
گفتند خوب استند لالهائی در حق حضرت اعلی کرده است ما
بجهت این استند لالهها میخوانیم (انتمی
آثاریکه از حضرت ابوالفضائل باقی مانده بشرح دلیل است
۱- کتاب فصل الخطاب بفارسی در جواب یکی از افاضل
آذربایجان در سمرقند مرقوم داشته که از کتاب فراتند
بزرگتر و جمیع مطالب فراتند را با ضافه مطالب دیگر در بردارد
ولکن بطبع نرسیده و نسخهئی از آن را بنده در عشق آباد در
منزل مرحوم آقا شیخ حیدر دیده ام
۲- کتاب فراتند بفارسی که در سنه ۱۲۱۵ قمری در مصر
در جواب شبهات و ایرادات شیخ الاسلام تغلیس تالیف و طبع
و نشر گردیده و این کتاب در همه جا شهرتی بسزا دارد
۳- کتاب در راهبیه بحرینی در جواب چهار سؤال نورالدین
نامی از علمای هند اول در خصوص عمر نوح دوم در کیفیت
مناظره خدا باملائکه در استغاثه آدم سوم در فوائد صوم
وصلوة و حج و زکوة چهارم در معانی عصای موسی و اخلاق بحر

ومعانی معجزات عیسی و معانی جریان آب از انگشتان حضرت رسول
 عليهم الصلوات و این کتاب در سنه ۱۳۱۶ قمری در قاهره تالیف
 و با دو رساله دیگر بزبان عربی یکی در تفسیر آیه مبارکه قرآن
 (ثم ان علينا بیانہ) و دیگری رساله اسکندرا نیه در جواب حسین
 افندی روحی از جوانان بهائیه که از آیات وارد شد رکتب مقدسه
 در بشارت ظهور حضرت رسول اکرم ستوان نموده بوده طبع و موجب
 شهرت ابوالفضائل در آن دیار گردیده و فرید وجدی چند صفحه
 از عباراتش را در کتاب دایرة المعارف خود نقل کرده .

۴- کتاب حجج البیہیہ بحری - که در مصر و آمریکا برای احباب
 نگاشته و آنان را بلفظ (ایها لا یبار) و امثال ذلک مخاطب
 داشته و در سنه ۱۳۴۳ هجری قمری در مصر بطبع رسیده .

۵- کتاب معروف به (رد الردود) بفارسی در جواب کسانی که
 رد بر فرزند نوشته اند . نسخه خطی این کتاب را در هشت آباد بنده
 ندیده و خواننده ام و از مندرجاتش نمودار است که آن بزرگوار میخواست
 است کتاب بسیار بزرگی در چندین مجلد بنکار و جمیع شبهات
 قوم را از کلی و جزئی مطرح نماید و عقلا و نقلا جواب بدهد چه با اینکه
 از کتاب مذکور بقدر نصف فرزند نوشته شده هنوز در مقدمه است و
 همان اندازه که نگارش یافته دارای مطالب بگروسیا رسونمند
 میباشد و حضرت ابوالفضائل خود نامی بر آن کتاب نگذاشته بود
 لکن احباب بقرینه محتویات کتاب آن را رد الردود نامیده اند

۶- کتاب کشف الغطاء بفارسی . در جواب مقالات مستر
 برون که ۱۳۲ صفحه آن بقلم حضرت ابوالفضائل است عمرش
 بر اکتفیل آن و ناکرده و بقیه آن را جناب آقا سید مهدی -
 کلیایگانی نگاشته اند .

۷- شرح آیات خورخه بفارسی . که حضرت ابوالفضائل در
 باره آن در فراتند چنین میفرمایند (نگارنده در سنه ۱۳۰۵
 هجریه که مقیم بلا در عراق عجم بود بر حسب خواهش یکی از امیر
 زادگان ایسران آیاتی را که در توراة و انجیل و قرآن و صحف
 دینیہ فارسیان در تصحیح و روید یوم الله و ظهور مرعوب مورخا
 و متفق المعنی نازل شده است در رساله شرح آیات مورخا
 مفصلا و مشروحا درج و ایراد نموده و آن رساله در اکثر بلاد
 و مالک حتی قفقازیه موجود و منتشر است .) انتهى

۸- رساله ایوبیه بفارسی - در باره آن جناب آقای اشراق
 خاوری در گوهر دوزم از کتاب دن لثالی هدایت مرقوم فرموده اند
 که (ایوبیه نام رساله است که بقلم حضرت ابوالفضائل کلیایگانی
 در ماه ذی قعدة الحرام سنه ۱۳۰۵ قمری در همدان تدوین
 یافته و چون بخواش ایوب نامی مشارالیه بتدوین

ایس رساله پرداخته این تالیف منیف بالفیه
 ایوبیه اشتهار دارد این کتاب در سنه ۱۳۴۴ هجری قمری
 در شانگهای چین بطبع رسیده و باشتباه نام آن را فصل الخطاب

ته اند با آنکه کتاب کبیر فصل الخطاب براتب از کتاب الفرائد
 راست) انشبی
 رساله پرهان لامع بفارسی - در جواب اعتراضات کتیبش
 ثانی که با ترجمه انگلیزی در امریکا بطبع رسیده
 فرامین بهی - که مطبوع و منسوب بایشان است.
 - رساله تی بفارسی که در امریکا نوشته و در گرین عکا خوانده اند
 جزوه‌گی استمتمل : اولاً بر تاریخ حضرت اعلی و جمال اقدس
 ، و ثانیاً بر تعالیم مبارکه حضرت بهاء الله و ثالثاً بر تاریخ میلاد
 بت خدمات حضرت عبدالبهاء و ذکر خدمات و بلیات نیرمیشاق
 ل نقض و شقاق و این رساله بخط حضرت ابوالفضائل در دفتر
 مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شیدا الله ارگانه موجود
 ، که بنده در قسمت از عبارات آن را غینا چنانکه ملاحظه فرمودید
 بن جزوه درج نمودم . این رساله اکنون بطبع نرسیده
 - مجموعه الرسائل . عبارت از بعض مکاتیب ایشان بحرینی و
 ی است که طبع شده .
 به بر آنچه ذکر شد حضرت ابوالفضائل رسائل زیادی در جواب
 تل احباب و اعیان نوشته اند که هرگاه مجمع آوری شود کتاب بسیار
 ی خواهند شد . حضرت ابوالفضائل مکاتیب بفارسی سره هم
 فرموده که بعضی از آنها موجود و موجب اعجاب و جالب توجه

اینک در رساله از رسائل حضرت ابوالفضائل یکی راجع بشرح
 شجره نامه جمال اقدس است و دیگری در شرح حدیث شریف
 (العلم سبعة وعشرون حرفاً الخ) که اولی در رمبئی و دومی
 بهاب ژلاتین طبع شده و نسخه هر دو کباب است و بسیار
 نگاشته میشود .

رساله اول در شرح شجره جمال مبارک

بسم الله ذي العظمة والجلال

روحی لمحببتک الفدا شرحی در خصوص مشرف شدن فارسیان
 بدین بهائی آئین و استدعای برادر مهربان خسرویمان در
 بیان نیاکان جمال رحمن مرقوم نموده بودید جیبی الانجم
 این فانی در ایامیکه مقیم طهران بود بین بعضی از دوستان
 در تفسیر شعر ابی عبد الله شلمغانی گفتگوئی واقع شد و آن
 شعر این است .

یا طالباً من بیت هاشمی و جاحداً من بیت کمرویی

قد غاب فی نسبه اجمعی فی الفارسی الحساب الرضی

و این شلمغانی در سنه سیصد و بیست و دو هجری در بغداد به
 امر این مقلد که از شاه هیر وزرای بنی عباس بود کشته شد
 خلاصه بعضی شعر مذکور را بشارت ظهور نقطه اولی جل
 ذکره الاهی دانستند زیرا لفظ فارسی که در شعر واقع
 است مساق لفظ شیرازی گرفتند و بعضی دیگر آن را بشارت

ظهور جمال اقدس ابهی جلت عظمتند استند چمکه شلمغانی منکر
شده که ظهور حضرت موهود از بیت بنی هاشم باشد و بصراحت
خبر داده

گمان نور ابهی و طلعت نورا از بیت کسری طالع شود پس
ثابت است که مقصود بشارت ظهور جمال قدم است نه حضرت بنیاب
اعظم و چندی قبل از این فقره نیز عبارت کتاب^۱ ساتیر بنظر این
فقیر رسیده بود که فرموده و اگر ماند از مهین چرخ یکدم برانگیزانم
از کسان تو کسی را آب و آتین را باورسانم و پیغمبری و پیشوایی از
فرزندان تو برنگیرم و رسالت بشارت را رده در کتب پارسیان نسوز
فانی ملاحظه نمود که بصراحت وارد شده که این موهبت پس از گذشتن
هزار و بیست سال و اندی از ظهور دین اسلام ظاهر شود یعنی
قبل از آنکه تاریخ ظهور اسلام بیک هزار و سیصد سال برسد آن نیز
تا بناک از آن مطلع پاک طالع کرد در خلاصه باین ملاحظیات
فانی اذعان نمود که سلسله نسب عاتله نوریه بسلاطین فارس اولی
منتهی شود و بنا علی هذا مقصود شلمغانی در شعرد کور بشارت

ظهور جمال اقدس ابهی باشد نه ظهور نقطه اولی ولی چون وثوق
باین تصور بدون شهادت تاریخ محقول نبود ناچار در تحقیق این
مسئله بتاریخ طبرستان رجوع نمود زیرا با اعتقاد مورخین پس از غلبه
مسلمین بر فارس و انقراض دولت ساسانیه بعضی از امیرزادگان فارس

بریلاد مازندران استیلا یافتند و چند سلسله ملوک از سلا له این
طبقه مدت های مدیده در آن بلاد سلطنت کردند از قبیل ساسانیان
دوستانیان که پس از خروج یزدجرد شهریار از قاصمه ملک پشرجی
که در حبیب السیر مذکور است بر مازندران مستولی شدند و آن
ملک را از تسلط عرب محفوظ داشتند و مقرر حکمرانی بادوستانیان
مدینه آمل و مدینه باغروش و سایر بلاد مرکزیه طبرستان بود و نسلا
بعد نسل امارت آن بلاد باین سلسله تعلق داشت و از جمله
ملوک طبرستان آل زیار است که اول ایشان مرد اویج بن زیار
بود در سنه ۱۳۱۵ هجری بر تبه امارت رسید و باندک زمانه
در سلطنت بلاد طبرستان استقلال یافت و تقریباً یکصد و شصت
سال در ریست آل زیار بنیادید و مقرر حکومت این سلسله مدینه گرگان
یعنی جرجان بود و نسب ایشان پال ساسان میرسد و اسم ایشان
عنصر الصغالی کاوس بنین و شمشیر مرد اویج بن زیار دیلمی است
که الی زماننا هذا کتاب قابوس نامده است که بعیارتی پس فصیح
و متقن در نصیحت فرزندان گیلانشاه تالیف فرموده است
مشهور جمیع آفاق است و مقبول ادواق را ثقه علمای علم اخلاق و
از جمله ملوک طبرستان سپهبدان مازندرانند و این سلسله را
مورخین ملوک حقیقی مازندران دانند و نژاد ایشان و بانوشیروان
عادل رسانند و محل اقامت و تختگاه امارت این سلسله غالباً محل
نور و گجور بود و امیر امیری از امراء این طبقه با احفاد و اولاد در قلاع

این بلاد اقامت مینموده است و اهالی طبرستان چه از صنایع
 رعیت و یا ارباب ملک و امارت بر دیانت زردشتیه باقی بودند تا آنکه
 در قرن ثالث هجری داعیسی کبیر حسن بن زید علوی بر بلاد طبر
 استیلا یافت و نجم دولت علویه زندیه از بلاد شرقیه طالع شد در
 اینوقت اهالی طبرستان از صغیر و کبیر وقتی و فقیر بدو ن اجبار و اکراه
 بتائید این امیر کبیر بشرف اسلام مشرف شدند و بحبائمه هدی
 در مدینه زیاده معروف و مشهور گشتند و امارت در این سلسله متوار
 بود تا طلوع نجم دولت صفویه که امارت طبرستان بامیر شهسیر
 آثارستم روز افزون تعلق داشت و او را زقبول ریاست شاه اسمعیل
 نکول نمود و باین جهت رشته امارت این سلسله انقراض یافت و جمیع
 این امرا بحت ایامه هدی و رعایت و ترویج علم و علماء معروف بودند
 و کبار علماء با اسم سلاطین گرگان و طبرستان کتب نفیسه تالیف نموده
 و اکابر فصحا و شعراء قصاید غراء در مدح سپهبدان مازندران نظم
 فرموده اند از جمله منوچهری شاعر مشهور که از شعرای قرن چهارم
 اسلام است مداح *فلك المعالی منوچهرین شمس المعالی قاپوس*
 بن و شمشگیر بوده است و با اسم او تخلص مینموده و *وگذلك خاقانی محرو*
 قصائد غراء در مدح سپهبدان مازندران نظم نموده و ظهیر قاریابی
 مشهور با آنکه مداح مطلق قزل ارسلان و متصلب در مدح تسنن
 بوده است در یکی از قصائد بمدح خود قزل ارسلان محروض -
 دشته

شاید که بعد خدمت سی ساله در عراق
 نائم هنوز خسرو مازندران دهد
 و در قصیده دیگری تعریضا میگوید
 عزم آن گسردم که بر پیچم
 سوی مازندران عنان سفر
 که بوجه معاش نشینم
 حب بویک رود وستی عمر
 و خلاصه عرض آنکه چون فدوی این تقریبات را در تاریخ
 دید و وثوق یافت که شاید فانی بتواند ماخذی درست در
 نیاکان سدره منتهد و جمال اقدس ابهی بدست آرد تا اینکه
 برخی از اهل وثوق مذکور داشتند که رضاقلی خان ملقب بامیر
 الشعراء در کتاب بنژاد نامه مذکور داشته که نمب سلسله
 هلیه نوریه بملک عادل نوشیروان منتهی میشود فانی ملاحظه
 نموده که در صورت صحت این معتقد که رقیق است چه که هدا
 با وجود انغماس در بحر ضلالت از مشاهیر مورخین ایران
 است و کتاب روضه الصفا ناصر ی از آثار اوست که سالها
 زحمت کشیده و نظم و ترتیب کتابی شهیر را بدون اذن مؤلف
 سمت تبدیل و تغییر بخشیده است و تا آنجا که بیت از اهدای
 اسرار الهی است چنانکه مزخرفاتی که در ملحقات روضه الصفا
 تالیف و تطبیع نموده و لاحق نوی وقاحت را در اختلاق و افتراء

از مؤلف نسخ التواریخ ر بوده است بر صدق این عرض شاهدی واضح است در این صورت معلوم است که اگر در انساب عاقله مقدسه نوریه بخسرو عادل نوشیروان شکی وریدی بود او هرگز نمی نوشت و محروف نمیداشت و از حسن اتفاق در آن ایام در بیت یکی از اکابر مقیمین طهران فدوی را با مرحوم مبرور جناب حاجی میرزا رضاقلی اتفاق ملاقات افتاد صاحب بیت با اشاره فانی از ایشان استفسار نمود که نسب شما سلسله نوریه ب کدام یک از علائق شهبیره ایران منتهی میشود جناب حاجی میرزا رضاقلی فرمودند بیزد جرد شهریار صاحب بیت مجدد جو یا شد که در این خصوص مستندی مکتوب هم در دست دست و پا آنکه لسانا در میان اکابر سلسله کور و محفوظ است فرمودند بلی نسب نامه در دست هست که فردا در اسما و رسما و سخلا ترجمه هر یک از آباء و اجداد این سلسله در آن مذکور است و اسامی هر یک تا برسد بیزد جرد شهریار مضبوط و مسطور و از کلام ایشان چنین مستفاد میشود که نسخ این نسب نامه متحد است و نزد هر یک از کبار سلسله و بنی اعمام ایشان موجود و بالجمله چون این مستند بدست آمد فانی عرضیه بساحت اقدس ا بهی معروض داشت و صورت اختلاف آراء را در مقصد شلمغانی با بشارت نبویه ملت فارسیه و شواهد تاریخیه در آن عرض نمود لوح اقدس اعلی که تاریخ آن ۲۶ شعبان سنه ۱۲۹۹ بود در جواب وصول یافت در آن لوح مقدس در خصوص مقصد از شعر شلمغانی این بیان از قلم رحمن نازل

شده بود قوله جل ذکره و ثنائیه یا ابا الفضل قد نضقت بالحق و اظهرت ما كان مسطورا فی کلماته الی آخر و از اتفاق در همان سنوات جناب استاد جوانمرد رئیس مدرسه فارسیا بیزد و مدرس ایشان که از کبار احمای فارسی محسوب بود عرضیه بی بساحت اقدس معروض داشت و از نسب مبارک استفسار نمود و در جواب اولی مبارک شیر مرد عز نزول یافت و در آن لوح اقدس نازل شده است آنچه خلاصه آن اینست که در خصوص نیاکان پاک نهاد پرستش نموده بودید ابا الفضل کلپایگانی علیه بهائی در این باب از نامه های آسمانی نوشته آنچه که آگاهی بخشد و بر پیدائی بیفزاید انتهی چون اصل لوح مبارک حاضر نبود خلاصه آن عرض شد باری این خلاصه رساله بود که فانی در میان نسب عاقله مبارکه تالیف نموده بود ولی چون در یوم ۲۸ شهر ربیع الاول سنه هزار و سیصد هجری فدوی و جمعی از احمای الله را با مرئوس السلطنه کامران میرزا در طهران ماخوذ داشتند جمیع کتب و نوشتهجات اینفانی بتاراج رفت لذا مسوده این رساله نیز بدست اعداء افتاد و مفقود شد ولی اگر ممکن باشد با حیا نمازند و آن مرقوم دارند ایشان نسب نامه را بدست آورده ب توسط تجار فارسی که در مازندرانند بسجتهت آن محبوب ارسال دارند اسهل است خدمت دوستان آن ارض عرض خلوص و تحیت ابلاغ میدارم -

ادام الله ايام عزكم ومجدكم ۱۰ شهر ربيع الثاني سنة ۱۳۲۱
ابوالفضل گلپایگانی
رساله دوم در شرح حدیث شریف (العلم سبعة وعشرون
حرفا)

بسم الله ذي العز والجلال

پس از ادای حمد و ثنا در وساحت کبریا و عرض شکر و سپاس در محضر
القدس سلطان ملکوت اسما^۱ المتجلی بطراز العبود یقنی عالم
الانشاء لله رب الارض والسما^۲ خدمت زائر آستان مبارک جناب
آقا سید اسدالله (۱) ایدالله تعالی علی ما فیہ عزه وکرامته و
ولفه علی ما فیہ ارتقائه وسعاده عرض میشود که در خصوص حدیث
شریف حضرت صادق علیه السلام که در کتاب مستطاب ابقان
عز نزول یافته است و عین حدیث این است العلم سبعة وعشرون
حرفا فجميع ما جائت به الرسل حرفان ولم يحرف الناس حتى اليوم
غير الحرفين فان قام قائمنا اخرج الخمسة والحشرين حرفا
یعنی علم بیست و هفت حرف است پس جمیع آنچه پیغمبران
بان آمده اند (یعنی اظهار فرموده اند) در حرف است و مردم
ندانسته اند تا امروز غیر این در و حرف را پس چون قائم ماقیام -
فرماید بیست و پنج حرف دیگر را ظاهر نماید و بیرون آورد این

(۱) مقصود آقا سید اسدالله گندم پاک کن است

خلاصه ترجمه کلام امام علیه السلام است و فرمودید که
جناب نایب رضا قلیخان ابدالله تعالی علی خدمته امره
فی ظل لواء^۱ عهد^۲ خواهش داشتند که آنجناب از محضر
اقدس حضرت مولی الوری ارواح المقربین له الهدای^۳ تفسیر
حدیث شریف را رجا نمایند ولی چون شما اشغال شاغله
و اعمال محیطه حضرت مولی العالمین را برای العین ملاحظه
نمود^۴ اید تجاسر بعرض نمود^۵ و از این عبد ضعیف تفسیر
حدیث شریف را خواهش فرمود^۶ اید اگر چه این عبد را نیز
امراض عدیده علاوه از حاضر نبودن کتب لازمه حدیثیه مانسب
است که از عهد^۷ شرح و تفسیر حدیث مبارک^۸ کما ینبغی برآید -
مع ذلك امر آنجناب را اطاعت مینماید و تفسیر حدیث را علی -
سبیل الاختصاص معروض میدارد و بالجملة مقصود امام علیه
اسلام از این عبارت بیان اعظمت یوم اخیر است از ایام ظهور
ماضیه من جمیع الجهات و چون اعظم اسباب ترقی امم علوم
و معارفست آنحضرت وسعت دایره علم را میزان اثبات اعظمت
یوم ظهور قائم موعود مقرر فرمود و باین بیان لطیف اهل نواد را
مستبشر نمود که انوار شمس حقیقت در آن روز بروز بیست و پنج
درجه از ایام گذشته بیشتر افاضه شود و امطار رحمت از سما^۹ عنا
از ایام پیغمبران سابق افزونتر نازل کرد^{۱۰} و چنانکه اگر اهل بینش
و بصارت در آثار این ظهور اعظم و آثار ظهورات ماضیه منصفانه

نظر نمایند بر اعظمت ظهور مبارك و صدق حدیث شریف شهادت
 دهند و بشکر و سپاس الهی در روزی موعود قیام کنند و ایمن
 معنی در احادیث کثیره از آنمه هدی علیهم اطیب التحیه و البها
 وارد شده است و لکن هجوم امراض مزمنه متعدد و لزوم اطاعت
 امر اقدس در اتمام رد اعتراضات نفوس قافله اکنون مانع از بسط
 کلام است در این مقام اگر عنایات محیطه بدیعه حضرت مولسی
 الوری عبد البها و بهاء من فی مشکوت الانشاء مساعد ^ه فرماید
 این سخن را ترجمه پهنآوری گفته آید در مقام دیگر
 و از جمله احادیث الهیه بر این معنی حدیث دیگر است که نیسز
 در کتاب ایقان نقل از کتاب العوالم تالیف الشیخ عبداللہ بن
 نور اللہ البحرینی عز نزول یافته است که امام علیه السلام فرمود لکل
 علم سبعون وجهاً لیس بین الناس الا واحد و اذا قام القائم پیست
 باقی الوجوه بین الناس یعنی هر علم را هفتاد وجه است و بین
 الناس نیست جز یک وجه آن و چون قائم قیام فرماید باقی وجوه آن
 را در میان مردم نشر دهد و بگستردهم از جمله احادیث الهیه
 بر این معنی این حدیث شریف است که در باب سیر و احوال حضرت
 موعود از مجلد غیبت بحار الانوار وارد شده است که حمدران
 از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نمود ^ه است که آنحضرت
 فرمود گائی بدینکم هذا لایزال مولیا یفحص یدمه ثم لایرده علیکم
 الاجل منا اهل البیت فیعظیکم فی السنة عطاءین و یرزکم فی الشهر

رزقین و تؤتون الحکمة فی زمانه حتی ان المرآة لتقضى فی -
 بیتها بکتاب الله و سنة الرسول الله .
 اگر چه در هر شطر این حدیث شریف بحری از علم مکنون است
 که کشف مرهون بوقت فرصت است ولی خلاصه ترجمه آن
 این است که میفرماید . گانه می بینم که این شما پیوسته پشت
 میدهد و در خون خود دست و پا میزند پس از آن بر
 نمیکرد اند بسوی شما آنرا مگر مردی از اهل البیت که در
 سالی در بار شما عطا میدهد و در هر ماهی دو مویز یزق
 شما میفرماید و در زمان ظهور او حکمت و دانش بر شما نازل
 میشود چندانکه زن در خانه خود بکتاب خداوند و روش
 و سنت فرستاده او حکم مینماید . و ماخذ جمیع ایسن
 احادیث صحیحه و اخبار وارده در وسعت دائره علوم
 و معارف آیه مبارکه و اشرف الارض بنور بها است که
 در سوره مبارکه (زمر) عز نزول یافته است و صریح است
 در اینکه در یوم منتهمی که معبر است با یام الله (روی زمین
 از نور حضرت رب العالمین روشن و مشرق گردد) و این نکته
 بر اهل نظر معلوم است که مقصود خداوند تبارک و تعالی
 روشن شدن روی زمین بفضاء و نور آفتاب ظاهر نیست
 چه از بدو خلقت هر بیست و چهار ساعت روی ارض بانوار
 آفتاب ظاهر مشرق و منور شود اختصاص بیوم موعود ندارد

بل مقصود نور مشرق ساطع از شمس حقیقت یعنی مظهر امور حضرت رب العززه است و آن نور علم و ضیاء معرفت و سطوع بر تو عدل و امنیت و لمعان فنون و مستون مدنیت و انسانیت حقیقیه غیر مشوبه بظلمت جهالت و دنائت است که جز از سما الوهیت نازل نشود و جز از مظهر المرالله ساطع نگردد و غیر این اشعه مبارکه عالم را از ظلمات همجیت و مضائب قتل و غارت و رذائل توحش و شرارت نرهاند *

ملاحظه نما اکنون تقریباً از یوم ظهور نقطه اولی الی یوم اشراق افتاب جمال اقدس ابهی الی یوم مبارک تجلی شمس عهد و اشراق میثاق سنی اتنی هفتاد سال است که قلم الهی متحرک است و امطار تعلیمات ربانیه هاطل و منہم و این واضح است که این آثار امطار سماویه است که موجب نصرت و طراوت عالم انسانی گردد و موجود سرسبزی زهور و ریاحین فضائل و مناقب آدمیت شود بطون مخزونه آیات کتب مقدسه از آن ظاهر آید و صدق ظواهر آیات فرقانی که جهل اهل عمائم موجب شکوک عامه گفته بود ظاهر و هوید اگر در اداب حسنه تاسیس یابد و قوانین عاد لموسس شود عقاید باطله موهومه مخترعه زوال گیرد و به جای آن عقاید صحیحہ منطبقه علی العقل الصحیح والدوق السلیم ثبوت و رسوخ یابد و خلاصاً بقول جهان از مشرق تا مغرب طراز جدید جوید و عالم معارف تمام کرما رض را احاطه نماید روان —

بیدل شاد باد که فرمود

یارب جهات امکان لبریز خروی باد

زین نشاء مقدس زین نفعه مقم

و اگر اهل نظر در آثار نازله از قلم قدم در این هفتاد سال تدبیر فرمایند که مانند اوراق شکوفه و ازهار در فصل بهار از هبوب نسیم اسحار در کافه اقطار منبتور و از حد قیاس و موازنه با آثار سایر انبیاء علیهم السلام غیر میسر است بل فقط در خطب والواح و اجوبه و محاضرات حضرت مولی العالمین در این مسافر یا قطار و اسعده اروپا و امریکا که در مجامع و محافل و کنائس و مدار بخوانند و در جای اکابر فلاسفه و حکما و قسوس و زعماء از قلم و لسان اقدس سمت نزول و ظهور ریافت تدبیر کنند و با آثار سلف قیاس نماید که فرق فیما بین دو حرف و بیست و شش حرف ظاهر شود و با قیاس واحد و سبعین واضح گردد بل فرق فیما بین نقاط رذال و خفیف نازل و هطول امطار و ابل جلوه نماید و با تفاوت فیما بین تراوش سرچشمه کوچک و تموج و مدیجان بحر مقلطم زخار در انظار و ابصار تجلی فرماید چنانکه تا اینکه این سفر مبارک تقریباً دو سال زیاده امتداد نیافت مجلدات عدیده از بیانات مبارکه بالسنه فارسیه و عربیه و انگلیسیه و فرانساویه منتشر و مطبوع گشته است و در جمیع ممالک شایع و ذایع شده است و این بیانات قدسیه نه بتفکر و رویه و با بفرصت و تعمق ظاهر میشد حاشا و

و کلا بل فی کل الاحوال بر سبیل بسد اهدت و ارتجال و فریبت
 و قدرت و استقلال نازل میگنست. زیرا زائرین و واقدین مجال و وقت
 فراغت و استراحت و تفکر و تعمق در مسائل برای وجود اقدس با قس
 نمیکند استند و در هر حین چه از ایران رهند و یا سایر بلاد و فرنگستان
 و آمریکا نفوس محترمه عذیده از ممالک بعیده وارد میشوند و در جای
 مشرف شدن مینمودند و حکم و رافت مطلق امرالله هم البته مانع بود که
 آنها را محروم فرماید و بتظلم و تساهل بگذارند این بود که نه صبح
 و نه ظهر و نه عصر و نه شب مجال راحت برای وجود علیل نحیف آن
 مظهر رافت رحمت باقی میبماند تا وقت تفکر بیایند و فرصت تحصیل
 و تدبر بجویند و هر یک از بزرگان هم که مشرف میشدند و یا در مجالس
 طالب نطق و خطبا به میگنستند از مسائل فاضله لاهوتیه و یا معضلات
 مطالب دینییه و یا دقائق کیفیت رفع مصائب هیئت جامعه انسانییه
 سؤال مینمودند و جواب میشنیدند و غالب آنها سرشار و مستبشر
 رجعت مینمودند و اقل قلبی که عاده مذمومین نمیشدند ساکت
 و مقهور و تیر قادر برود و ایوان مشهور میشگنند و اکثری که مذمومین
 و مستبشر مراجعت مینمودند شرح مشهود استخود را در مجالس تعلیمییه
 و یا جرائد مهمه با رسم و شمایل و تاریخ ایام حیات اقدس مطبوع و منتشر
 میداشتند و معنی آیه کریمه و نور نبوت فی کل امة شریفا علیهم
 من انعمهم را که در سوره مبارکه نحل نازل شده است واضح و آشکار
 مینمودند ذلك فضل الله یوقیه من یشتا و الله واسع علیهم ایسن

آثار ظاهره مکشوفه ظهور اعظم ابهی است که عرض شد و اثباتش بر
 هر کس سهل و آسان است اما آثار باطنیه این ظهور اعظم ابهی که در
 عوالم ماده ظاهر شده تفاوت آن نیز با آثار باطنیه ظهورات ماضیه
 کالشمس فی وسط السماء واضح و هویدا است زیرا آثار ظاهره از ظهور
 شمس هدی مانند اثرات بارزه از شمس سما د و قسم است قسمی آن است
 که عموم ناس آنرا ادراک مینمایند و قسم دیگر آنست که جز نفوس بالغه
 از ادراک آن عاجزند. مثلا انوار فائضه از شمس سمارا هر صریحی بینند
 و لکن تاثیرات خفیه آن را در وسط و نشره رات حیه در بطون موالید نکه
 و غیرها جز نفوس عالمه نبیه ادراک ننمایند که آثار باطنیه مظاهر
 امرالله را همه کس می بینند و لکن از ادراک تاثیر ظهورشان در عالم کون
 و تغییرات حاصله در عوالم ماده و نشر معارف راجعه بآن عاجزند و از
 رویت آن قاصرو این از جمله مسلمیات فلاسفه است که ظهورات حضرت
 کلیم و مسیح و حضرت خاتم الانبیا علیهم التحیه و الثناء موجب تغییرات
 کلیه ممالک بل کره ارض گردید و ظهورشان عالم را صورت جدیدی بخشید
 و علم ماده را از دیاد و وسعت حاصل گردید و چون بر این مقدمه دقیقه
 که ناچار باختصار عرض شد اطلاع حاصل فرمودید معروض میدارم که
 آغاز تاسیس بشریت الی ورود یم الله و الظهور الاعظم لزال معارف و
 علوم ماده که راجع عمار عالم جسمانی است از قبیل علم فلسفیه و ریاضیه
 و ادبیه و غیرها و غیر آن از صنایع و فنون و مهن در قوم مخصوص و مملکت
 مخصوصه محصور بود و سایرین از آن بی بهره بودند و در حالات جهل
 و استعمار بودند که منتهی شد مثلا

وقتی ممالک هند که مطلع دیانت برهمیه است مشرق انوار علوم و فضائل و مرکز انتشار فنون و صنایع بود و السنه ارومیه از لسان منسکر^{یت} که یکی از شعب لسان آری است تولد نمود و مدنیّت از آن قوم برومانیا سرایت فرمود و سایر قطعات عالم از قطعات اروپا و آسیا و افریقا و غیرها گننام و ساقط المقام بودند و در حالت تجبهالت و همجیت زندگی مینمودند و زمانی ممالک واد النيل مرکز جلیل علم و معارف بود و شکر فنون و صنایع مصر دل از اهل عالم میریود و ندای صوت فراعنه ارکان سایر ممالک را مرتعش مینمود و هنگامی کشور ایران در شهنشاهی دولت عظیمه کیان در فنون علم و معارف نوربخش جهان بود و ابراهیم زردشت از این کشور سامی قیام فرمود و سایر ممالک عالم در ظل عیو^{یت}د این دولت زندگانی مینمودند و با تابع آنان افتخار میکردند و هکذا وقتی امت آشور و وقتی امت لدا^ت نامور بودند و اهل بابل و نینوا افاضه علم و فن به عالم مینمودند تا اینکه نوبت بیونان رسید علوم و فنون فلا سفا آن ملک و فتوحات اسکندر رکبیر بممالک عظیمه بالغ گردید و از بزرگواری یونان دبیری نگذشت که نفحات وحی از ملک حجاز ساطع شد و مملکت عربیه و دیانت اسلامیه تاسیس یافت و اشعه علم و معارف بسعی خلقای شام و عراق و مصر رواند و نصف کوه ارض را منور نمود و فتوحات عرب ممالک و دول عظیمه را خاضع و مطیع ساخت از دولت اسلام نیز قرون چند پیش نگذشت که اشعه علم و فنون از فرنگستان ساطع و آفتاب علم و مدنیّت از مغرب طالع و از سایر ممالک بالکل متواری

و غارب گشت رایت قدرت و شوکت دول عربیه ارتفاع یافت و آیت مدنیّت مادیه باهر رقا هر شد و جهل و استعجاب در سایر بلاد شیوع و عمومیت بدیرفت و کذا جر ت الامور فیما مضی من الدهور و بالجمله این حال انحصار علم بود در اقطاب ماضیه و دور غابره که در قایت اختصار عرض شد اما در این قرن انور اکرم و میعاد اقدس اعظم که قرن طلوع آفتاب هدی و نور ظمیر جمال اقدس ابدی عز اسمه الاعلی است ملاحظه فرما که چگونه نشر علم عمریّت یافته و رایات تحمیم فنون بر کافه ممالک خافق گشته است بنوعیکه نه فقط ام قدیمه از قبیل اهل هند و چین و ترک و تاتار و از غرب یونان و صرب و بلغار و امثالها با اشتزاز آمده و در نشر و تحمیم معارف بیدار قوم خود سعی گشته اند بل ممالک همجیه رانم و حشیه از قبیل عمید و سودان و بر برستان و مجاهل افریک و امریت و امثالها همه پهون آمده و در فتح مدارس و تاسیس مجا^{لس} و نشر فضائل و معارف قیام و اقدام نموده اند بنوعی که خالی از مبالغه میتوان گفت که جمیع ساکنین کوه ارض با وجود اختلافات من جمیع الجهات در لزوم نشر علم متفق الرای و متحد الکلمه گشته اند و این از اعظم براهین طلوع شمس حقیقت است و اتم دلائل ورود ایام الله و قیام ساعت و این نکته در نبوا^ت و اشارات کتب سماویه عتیقه نیز وارد و نازل گشته است -
مثلا ملا حظه فرما در اصحاح دوازدهم سفر دانیال نبی ۴

که مورخا مبشر بیرون یوم المنتهی و قیام جمال اقدس ابی و خلاصی
 آل اسرائیل و ذریه حضرت خلیل از ذلت کبری و مصائب عظمی است
 بر حسب ترجمه عربیه مشکوٰه مطبوعه در دارالعلوم اکسرد در سنه
 ۱۸۹۰ میلادیه بهر از بشارت بقیام مظهر امرالله در عهد جهان
 آن میفرماید اما انت یا دانیال فاخف الکلام واختم السفر الی
 وقت الثهایه کثیرون یتصفحونه و اله صر فة تزاد و در عهد دهم
 آن میفرماید کثیرون یتطهرون و بیضون و محصون اما الا شرار
 فیقلون شرا ولا یفهم احد الا شرار لکن الفاهمون یفهمون یعنی
 اما توای دانیال کلام را پنهان کن و کتاب را تا ورود یوم منتهی
 مهر کن و مختوم فرما و قتی که بسیاری از آن جستجو نمایند تطفح
 کنند و معرفت و دانش بسیار گردد .

بسیاری پاک و روی سفید و خالص خواهند شد اما شرار و بدکاران
 بشارت اشتغال جویند و لذا از فهم و ادراک آن محروم گردند -
 ولكن اهل فهم و ادراک بفهمیدن و ادراک آن فائز شوند انتهى . و از
 این قبیل بشارت در صحف انبیاء علیهم السلام بسیار است و لکن
 نظر بلزوم اشتغال بجاه و واجب و اعم و هو اطاعته امر حضرت مولی
 العالم از امتیقای کلام در این مقام معذرت میطلبیم و رجسای
 سنان مینمایم . و خلاصه القول این است بعضی معنای حدیث
 شریف در تمثیل بجمارت بیست و هفت حرف که این هفت جملات
 بعرض نمود و انطباق آن را بر مجاری امور در این ظهور معلوم

دانش .

ولی یا حبیبی الصریح جای حیوت این است که با اینکه اراد قائله
 وقضائه مطلع سه نیر مشرق یا زین ساطع النور کنور و ایام الله
 بآن مخصوص بود و صحف سماویه مقرر و مسطور است افق منیر ایران
 واقع شد و زلال علم و معارف سماویه کفورد حیا حقیقه و مصدر
 قوت و قدرت الهیه است از آن ارض مینو نشان جریان یافت
 هنوز اکثر اهالی آن مملکت در ظلمت بعد واقف و قائمند و در
 مغازه و هم و غفلت غمگسردان و عطشان و هائم با آنکه
 خاتم انبیاء علیه و اله اذلیب المتحیه و النشأ در مواضع عدیده
 اهل اسلام را خاطر نشان فرموده اند که مطلع انوار علم
 و دین و ایمان در آخر الزمان کشور ایران خواهد بود و آفتاب
 امر جدید و زندگی جاوید از این افق منیر طلوع خواهد فرمود
 و این نکته در احادیث صحیحیه که در تفسیر آیات کریمه قرآن
 مجید در کتب معتبره اهل تشیع و اهل تسنن وارد شد منصوص
 و مصحح است بدانکه اصل احادیث مبارکه من دون ترجمه
 این مقاله را با انجام بیستم و تطویل و تفصیل معذرت میطلبیم .

اما احادیث ائمه اهل البیت علیهم السلام در تفسیر صافی
 از مجمع البیان طبرسی قدس سوره روایت میفرماید .
 لما نزلت فی سوره النساء وان یشا یند همکریات باخرین ضرب
 النبی ۴ یده علی ظهر سلمان و قال هم قوم هذا و این حدیث

رایا قوت در ترجمه لفظ فارسی در کتاب جنس افی خود معجم البلدان نیز روایت نموده است یعنی سنی و شیعی هر دو در روایت این حدیث اتفاق نموده اند . و حدیث مشهور که در صحیح بخاری ماثور است کمتر کسی است از اهل علم که آن را شنیده باشد حیث قال الرسول علیه السلام لو كان العلم في الثريا لثنا ولته ایدی رجال من فارس و در کتاب مصابیح السنه که جامع احادیث صحاح سنه است و در باب جامع المناقب پسند صحیح وارد است ان رسول الله صل الله علیه و آله وسلم تلا هذه الاية من سورة محمد ان تتولو ايستبدل قومنا غيركم ثم لا يكونوا امثالكم وقالوا يا رسول الله من هؤلاء الذين ان تولينا استبدلوا ابناهم لا يكونوا امثالنا فغضب علي فخذ سلمان الفارسي ثم قال هذا اوقومه ولو كان الدين عند الثريا لثنا وله رجال من الفرس وقال صاحب مصابيح السنه في هذا الباب ايضا مسندا الي راوي الخبر انه قال لنا جلوسا عند النبي صلى الله عليه وسلم انه نزلت سورة الجمره فلما نزلت هذا الاية وآخرين منهم لما يلحقوا بهم قالوا من هؤلاء رسول الله فوضع النبي يده على سلمان ثم قال لو كان الايمان بالثريا لثاله رجال من هؤلاء انتهى . در این مقام کلام را بانجام میسریم و بیدار شدن ایرانیان را از این کابوس ثقیل ازیشگاه حضرت رب - جلیل مسئلت می‌نمائیم . در یم ۱۹ شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۳۱ هجریه در ضواحي مدینه اسکندریه ابوالفضل قلبي نمود .

جناب شیخ علی اکبر شهید قوجانی

جناب شیخ علی اکبر قوجانی از اعظم علمای این امر مبارک و در مقامات علمیه ثانی حضرت فاضل قائلی ملقب به نبیل اکبر اعلی الله مقامه میباشند زیرا این بزرگوار هم مانند ایشان جامع المعقول والمنقول بود و در نطق و بیان نیز گوی سبقت از همگان میر بود اما افسوس که (خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود) شنیدم ایامی که در عشق آباد اقامت داشته جناب آقا سید مهدی گلپایگان با ایشان مأنوس بوده و ارادت میورزیده و آن در مورد جلیل یکدیگر را پسندیده بودند و هر موقع که مجال داشتند بدیدن همدیگر میشتافته اند و پس از آنکه خبر شهادت جناب شیخ بعشق آباد رسیده بود جناب آقا سید مهدی بسیار محزون و ملول گشته کرارا اظهار داشته بود که بعد از صعود جمال اقدس ابهی واقع می که مرافق الحاده متأثر ساخت شهادت حضرت شیخ بود . از یکی از احباب قوجانی مسموع گردید که حضرت شیخ در شهر توابع قوجان چنان نفوذ داشت که شجاع الدوله حاکم وقت از ایشان ملاحظه میکرد و معلوم است که این شجاع الدوله غیر از حسینقلی خان شجاع الدوله است که شمه می از احوالش در تاریخچه جناب حاجی میرزا حسینعلی اصفهانی بیان گردید زیرا او از بهائیان ثابت و حامیان امر الله و این شجاع الدوله نامش ناصر خان و از مسلمین ظالم و سفاک بود تا است و در قساوت قلب این حاکم همین

پس که در برخی از مواقع برای مجازات پاره‌ئی از نفوس حکم میکرده است از کفچه (۱) مارهای کوهستانی میگرفته اند و در میان شلوار آنها رها میکرد و سوراچه های شلوار را میبسته و بعد پاچوب آن بد بختان رامیزدند تا مار خشمناک شود و سرچه زهر دارد بریدن آن بیچاره ها بریزد.

آن مؤمن قوجانی میگفت حضرت شیخ در اوقات مسلمانی هر روز برای موعظه بر منبر میرفت و در ایام وعظ دستها را بر میافراشت و دعا میکرد و مستمعین هم دستها را بلند کرده آمین میگفتند تا آنکه روزی خبر رسید که شجاع الدوله نسبت بفلان رعیت فلان ظلم را روا داشته حضرت شیخ در همان روز پس از ختم موعظه بعد از هر روزه شروع بدعا نمود و جماعتی که در ایمنیر بودند آمین میگفتند در اثنای این کار گت خدا یا شر این حاکم جائر را از سر بند گفتم برادر مردم آمین گفتند در حالیکه ملتفت مطلب نبودند تا اینکه گت خدا یا سایه شجاع الدوله ظالم را از سر اصل این شهر کوتاه کن مردم آمین گفتند و دفعه متوجه شدند که بحاکم خود نفرین میکنند لسان پیمانک شده از مسجد بیرون رفتند و متفرق شدند و منتظر هزار گونه عقوبت نشستند و این خبر بگوش شجاع الدوله رسید اما جرئت جبار بایشان نداشت و آن نفرین را ناشنیده انگاشت.

(۱) اهالی خراسان مارگزه را کفچه مار میگویند

باری اکنون بترجمه احوال ایشان پرداخته قبلا متذکر میدام که مختصر اطلاعاتی که از سرگشت این شهید فاضل بدست آمده از دو منبع است. یکی نوشته ئی^{ست} ماخذ از کتاب جناب ناشر نفعات الله آقای میوز احسن نوشا بادی که در شرح احوال خود شان نوشته اند و سرگشت شهید را هم مختصر ادراک کتاب گنجانده و آن را مستند بگفتار زوجه ایشان نموده اند و دیگری نسخه ئی است مشروحتر که جناب آقا فضل الله شهیدی بر حسب خواهش بنده فرستاده و مؤثر رجات قسمت اعظم آن منقول از کتاب (مناظر تاریخی نهضت امریهائی در خراسان) تالیف مرحوم آقا حسن قوادى داماد جناب شیخ محمد علی قائم مقام است که مردی دانشمند و مطلع بود و چند سال قبل در طهران جوانمرگ گردید و قسمت دیگر آن نوشته از مشاهدات و مسموعات خود آقا فضل الله شهیدی است و بنده از هر دو نسخه مذکور^{استفاده} کرده اطلاعاتی را هم که خود از ماخذ دیگر بدست آورده ام بر آن میافزاید جناب شیخ شهید در سنه ۱۲۸۸ هجری قمری در جعفر آباد که قریه ئی است در چهار فرسخی سوچان قدم بخرسه وجود گد^{شت} نام پدرش حاجی نوالفقار میباشد که از سلسله تجار بوده و فرزند را بدو در مکتب و بعدا در مدرسه گذاشته شهید مجید که بهوش و دلگام از سایر طلاب امتیاز داشت قریب بیست و پنج سنه در مشهد و سبزوار و طهران و اعتبارات عالیات بتحصیل علوم

نقلیه و عقلیه پرداخت و در اثنا نیکه در طهران اقامت داشت پدرش
 مرحوم شد و بنا بخوادش مادر سفری بقوچان نمود^۱ بطهران بازگشت
 و حکمت الهی را در سبزووار از تلامذه بلا واسطه مرحوم حاجی ملاها^{دی}
 سبزواری که آن ایام عدّه آنان در آن شهر زیاد بوده فرا گرفته و بالجمله
 در فقه و اصول مجتهد گردید و از مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی
 اجازه اجتهاد دریافت داشت و در فلسفه بر تبه علیا نائل گردید
 بطوریکه در عقبات تعالیات در حکمت الهی جمله شی غریب کرد و در آنجا
 حوزه^۲ درس تشکیل داد که تلامیذ بسیاری از طراز علم و حکمت در آن
 گرد آمدند و از شرحات بیانات مستفیض گردیدند علاوه بر این استاد^ش
 مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی بحدت اطمینان و اعتمادیکه بفضائل و
 کمالات حضرت شیخ داشت پسر خود میرزا محمد آیه الله زاده (۱)
 را وادار کرد که از محضر ایشان استفاده کند و خلاصه در عقبات عالیا^ت
 صیت فضلش پیچید و آوازه دانشش بگوش دوروز نزدیک رسید^۳
 حضرت شیخ شهید پس از اخذ اجازه اجتهاد بقوچان توجه فرمود
 نمود و چون خبر ورودش بقوچان رسید جمع کثیری از علماء و اعیان و سایر
 طبقات بعضی تاسم منزلی و بعضی تاد و منزلی باستقبال رفتند و او را
 بر سر دست گرفته در حالیکه چاوشان پیشاپیش او میخواندند و پیشواز
 کنندگان سلا^۴ موصولا^۵ میفرستادند با عزت و جلال بشهر آوردند^۶
 متعاقب ورود شیخ شهید خطی از مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی
 مخاطب للعموم رسید تقریبا^۷ باین مضمون که جناب اتا شیخ علی اکبر
 (۱) همین شخص چنانکه از بعد شرحش خواهد آمد سبب شهادت
 حضرت

قوچانی محل وثوق و اعتماد منند اموال و املا^۸ موقوفه را بایشان
 سپارید که بجای خود مصرف خواهند کرد پیش از وصول این خط
 شیخ الرئیس نامی از مجتهدین محل که امام جماعت در مسجد
 شیخ ابوالقاسم بود روزی در صفا صلو^۹ در جایگاه امام جناب
 شیخ را بجای خود داد داشته خود در ردیف مسوسین قرار گرفته
 جمیعا^{۱۰} بایشان اقتدا کردند علاوه بر این ریاست و مدرسی
 مدرسه عوضیه هم بجناب شیخ واگذار شد و اضافه بر همه اینها
 زهد و تقوای آن بزرگوار جالب قلوب و انظار گردید و کلیه این امور
 سبب شد که خواص بحدت تبجر در علم شیفته^{۱۱} حضرتش گشتند
 و عوام بسبب دینداری و برهیزگاری روی دل بجنابش داشتند
 فقط دسته شی از علماء و طلاب که وجود او را باعث نکست شخصیت
 خویش و مانع نافع خود میدیدند باطنی کینه میورزیدند و منتظر
 فرصت بودند تا صفائین کاسنه در صدور را ظاهر سازند^{۱۲} بهر
 حال مدتی حضرت شیخ بکمال تسلط و اقتدار در قوچان به عز و
 فصل مسائل شرعی و رتق و فتق امور جمهر اشتغال داشت و حکمش
 مانند قضای آسمانی بهم و جاری بود تا آنکه جناب شیخ بامر
 مبارک ایمان آورد^{۱۳}

اما کیفیت تصدیق ایشان بر این بنده علی التحقیق معلوم نشد
 زیرا جناب بنوش^{۱۴} بادی از قول عیال شیخ شهید مرقوم داشته اند
 که حضرت شیخ در طهران با احبباء محبور شده و با مرالله اقبال

کرده اند و جناب آقا فضل الله شهیدی از تالیف مرحوم آقا حسن
 فوادی نقل میکنند که حاجی شیخ رئیس هنگام مسافرت به شوق
 آباد از راه قوچان عبور کرده و ایشان را تبلیغ نموده و هیچیک از این
 دو قول بنا باختلافی که با هم دارند قابل اعتبار نیست مگر آنکه یکی از
 آن دو مستند بمدرکی باشد و انگهی خود جناب آقا فضل الله شهید
 چند بار ببینده نقل کردند که در عشق آباد نویسی در منزل جناب حاجی
 میرزا محمود فرزند ارشد حضرت حاجی محمد تقی وکیل الدوله
 بمناسبت ورود شاهزاده ابوالحسن میرزا ملقب بشیخ رئیس عالم
 و مناطق مشهور مجلس ضیافتی منعقد شد و آن مجلس بوجود فضلاء
 و محترمین بهائی آراسته گردید و شاهزاده شیخ رئیس در جواب
 اسئله احبای الهی در حل مسائل مشککه امریه بیاناتی مینمود در
 این میانه حضرت شیخ قوچانی تادیا از شاهزاده اجازه خواسته
 در زمینه مسئله ای که موضوع صحبت بود قریب یکساعت متسلسلانه
 کرد پس از پایان بیاناتش شیخ رئیس از میزبان خواهش نمود تا ایشان
 را معرفی نمایند میزبان یعنی جناب حاج میرزا محمود افغان گفتند
 ایشان جناب آقا شیخ علی اکبر قوچانی میباشند که جدیداً بامرالله
 اقبال کرده اند شیخ رئیس فوراً برخاست و با جناب شیخ معانقه
 نموده او را بوسید و غلیظی از ملاقات شیخ اظهار حسرت نموده گفت
 ایشان در عقبات عالیات میان علما بوقور فضل و دانش مشهورند و
 من از علمای آنجا صوت و صیوت کمالات ایشان را شنیده ام.

باری جناب آقا فضل الله شهیدی که بنده در صحت قولش
 تردیدی ندارم در همان مجلس حاضر و یکی از مهمانان بوده است
 در اینصورت شاهزاده شیخ رئیس مبلغ آن شهید مجید نبوده
 زیرا در آنصورت میبایستی محتاج بمعرفی نباشد و محض ملاقات
 ایشان را بشناسد بهر حال چگونگی تصدیق ایشان بر بنده -
 مجهول و آنچه که متفق علیه است این است که در قوچان ایمان
 ایشان علنی گشته و بعضی اشخاص در موقعیکه هنوز راز درون
 آن شهید برملا نیفتاده بود از او میشنیده اند که گاه بگاه -
 میفرموده است (چقدر حق اشکار است)
 و بالجمله روزی در مجلسی در حضور علماء و اعیان ضمن بحثی از
 مباحث علمی که بمباحثه دینیہ انجامید آن شهید سعید پرده
 ایمان را دروید و بدون ملاحظه مال کار زبان تبلیغ گشود و سر
 حقانیت امر الهی با قامحجت و پند پرداخت و از آیات قرآنیہ
 و احادیث صحیحہ شاهد آورد لذا علماء فریاد برآوردند و -
 هیاهو برپا کردند و از شجاع الدوله خواہش نمودند که تا او را از
 قوچان اخراج نماید شجاع الدوله که ابتدا پاره ای ملا
 در این باره بتعلل و تسامح میگذاشت عاقبت آن نفس نفیس
 را بمشهد تبعید کرد و سر از حرکت شیخ شجاع الدوله بر اقصای
 واقارب ایشان سختگیری نمود تا از این راه دخلی بیرون برای
 اینکه درهای شکایت و تنظیم بر آنها بسته شود با صاف الدوله

ناهسون والی خراسان نوشت که اقا شیخ علی اکبر قوجانی با
 بلجیکها مربوط است و با آنها آمد و شد میکند آصف الدوله
 جناب شیخ را بدو ورود محبوس کرد و تا چندی مادر و قاضی
 از احوالش بیخبر بودند و در این میانه در قوجان شهرت یافت که او را
 در چهار فرسخ شهر کشته اند و جسدش را مفقود کرده اند این
 اشتها موجب اضطراب مادر و عیالش گردید و خواب و آرامی را از آنها
 سلب نمود از آنسوی آصف الدوله در صد تحقیق بر آمده جناب
 شیخ را بمعرض استنطاق در آورد و معلوم شد که شیخ شهید فقط
 یکبار بار رئیس گمرکات ناحیه قوجان که از طرف دولت ایران رسماً
 بخدمت گذاشته شده است ملاقات نمود و رئیس گمرک هم پیاس اکثر
 ایشان بیازدید رفته است.

حضرت شیخ در دفعه اول مکالمه با والی چون معلوم داشت که
 حاکم قوجان او را متهم بمراوده با خارجیان نموده خیلی ملول و مکدر
 شد و از طرف دیگر بقسمی خانواده اش مورد لعن و طعن اهالی
 قوجان گردیدند که جرات آنکه از خانه بیرون روند نداشتند حتی
 طفل شیرخواریکه در همان موقع از جناب شیخ فوت شد مادرش از
 بیم اعداء او را در خانه بخاک سپرد چه هرگاه آن طفل را بقبرستان
 میبردند البته اهالی از دفن ممانعت مینمودند و با آنکه جسد را از
 خاک بیرون آورده اهانت وارد می ساختند و علاوه بر اینها چون بعد
 از اخراج شدن حضرت شیخ برادرزنش الهوری زاده شبها در منزل

او میخواستند بیاورند با خواست کسبه و تجار شد و با ویرخاش مینمودند
 که تو چرا بمنزل شیخ میروی او جواب میداد که آخر این زن
 خواهر من است و شوهرش در شهر نیست و چند طفل صغیر دارد
 و شبها اگر قضا باشد میترسد اشرار با وجود این غد رموجه
 و صریح دست از ملالت و شماتت باز نمیداشتند این حوادث
 سبب شد که حضرت شیخ نامه ای بمسیو کاستن که ان هنگام
 رئیس گمرکات خراسان بود نوشت که چون ابنای وطن بر ایدای
 من قیام نموده اند و براهل و عیال و مستگانم سخت گرفته اند از شما
 که شخصی بیطرف هستید و خدمتگذار دولت ایران میباشید
 خواهش میکنم که اگر میتوانید از مجرای قانون جلوگیری کنید و
 تحقیق نمائید که بچه سبب شجاع الدوله کسمسان مراتحت
 فشار قرار داده و اگر در این مملکت جز هرج و مرج چیزی حکمفرما
 نیست دستزن و فرزند خود را گرفته بیک از دول خارجه پناه برم
 این نامه حضرت شیخ بی اثر و بلا جواب ماند لکن آصف الدوله
 پس از چند بار ملاقات مجدد و بعلم و اخلاق ایشان گردید طاجازه
 داد که در مشهد اقامت نماید جناب شیخ در مشهد آزادانه
 مقیم گردید و اهل علم بگردش جمع شدند و از محضرش بهره مند
 گردیدند زوادر مشهد هنوز برده از روی ایمانش برداشته
 نشده بود بدین جهت در مدرسه نواب بنا بخواهش طلاب
 شرح منظومه حجاج ملاهادی را تدریس مینمود و در مدرسه

میرزا جعفر فرائد شیخ مرتضی را که بر سائل شیخ مرتضی مشهور است درین میدان و در اثنای تدریس طلاب همدو مدرسه دربارہ معتقداتش ظنن گشته زیرا در درس شرح منظومه پس از توضیح و تبیین کافی در اطرائسائل فلسفیه بمتعلمین میگفت معارفی بمراتب باسند تر از این مطالب وجود دارد که يك حرف از آن برتری بر کل تحقیقات حکمای خلف و سلف دارد و با زحمت از اظهار آنها خودداری مینمود و در موق تدریس رسائل نیز با آنکه مرحوم شیخ مرتضی بتبیین از سایر علمای بزرگ شریعت قائل بانسداد باب علم بوده است حضرت شیخ شهید با این نظر مخالفتمیکرده و اصرار داشته است که بساب علم بر روی اهل ارض و سما مفتوح است این تراوشات اثراتی بخشید تا آنکه در ایام ماه مبارک رمضان در بالای منبر در مسئله توحید و برخی مسائل ^{در} الهیه صحبت کرد و داد سخن داد و در اواخر ایام رشته سخن را با مرالله کشانیده علنا بنای تبلیغ کرد لذا اغلغله در میان ارباب عظام افتاده تصدیق بر قتل ایشان گرفتند و او باش واران اهل را برانگیختند تا بمنزلش هجوم برده معدوم سازند لهذا اشار سرع بمنزل آن بزرگوار را گرفته بخته وارد شدند و چون حضرت شیخ در منزل نبود اثاثیه امر را غارت نمودند جناب شیخ که بر ما وقع اطلاع یافت بمنزل یکی از دوستان خود رفت ^{مس} پنهان شد آخوندها بعد از چندی پی بحمل ایشان برده بایکدیگر معاهده بستند که آن بزرگوار را مقتول سازند والی که چنین دید ایشان

را از مشهد بیرون کرد و این واقعه پس از شش ماه از ورود ایشان بمشهد رخ داد و آن مرد جلیل مدت سه ماه در دلت اطراف مشهد آواره گشت در خالیکه نه خوران درستی داشت و نه پوشاک گرمی عاقبت از دریدری و تنهایی و بیسامانی طاقتش طاق شد و در اواسط زمستان در شدت سرما بالباس مندرس در جامه اهل زراعت و پای پیاده و بر آبله دو روز بعید نوروز مانده بطور ناشناس وارد قوچان شد
 اهل قسا در قاصله در روز مطلع گردیده بشجاع الدوله ورود ایشان را خبر دادند و بلا قاصله حکم اخراج از طرف حاکم صادر شد حضرت شیخ ناچار در شب عید نوروز از قوچان خان شده بدون اطلاع بکسی روانه در جز گردید و در این واقعه مادر آن شهید از هول مصیبت وارده بر فرزند گرامی مریض شده پس از یک هفته درگذشت
 مختصر اینکه آن عالم ربانی بطور مذکور شش بار در قرائت اطراف خراسان و قوچان در بدر شد بالاخوه شوق خود را در ایران محال دیده بعشق آباد مهاجرت نمود و در آن شهر مورد تکریم احیاب گردید و با بیانات فاضلانه و تحقیقات عالمانه خوششوقی انجذاب در آنها دید و از آنجا آن حضور یافته مساحت اقدس شتافت و روی باستان مبارک حضرت مولی العالمین آورده مدتی در حضور حضرت عبدالبهاء مشرف بود و از قرار

معلوم این مسافرت از طریق ایوان انجام گرفته زیرا از جناب نصرالله رستگار نوشته می در دست است که این عبارات در آن مرقم گشته .
 (در اواخر سال هزار و سیصد و بیست و پنج که از مسافرت خراسان مراجعت بپلهران نمودیم حضرت آقا شیخ علی اکبر قوجانی بپلهران تشریف آورده و در خانه جناب آقا میرزا خلیل طیب علی بهاء الله که پیرو روحانی نورانی و در باغ جنت گلشن پناه شده بود منزل نمودند این خانه هنوز هم در تصرف جناب دکتر مسیح خان ارجمند فرزند سعادت مند آن متصاعدالی الله و عضو لجنه محترم تبلیغ مرکزی و کمیسیون امور مبلغین میباشد جناب دکتر ارجمند شاهد صادق و گواه ناطق میباشد .

باری حضرت شهید بعد از ورود بپلهران با وجودیکه از خانواده خود دور و از وطن تبعید شده بودند با شور و شوری فوق العاده و انجذاب و التهابی عظیم النظیر در مجالس ملاقاتی و تبلیغی که در آن موقع مخلوط بوده در نقاط مختلفه پلهران میشدند و احبب از ملاقات و جفا بیت و روحانیت ایشان استفاد می نمودند و چون منزل پنده و جناب آقا میرزا مسیح اخوی هم که تقویا سه چهار سال بود موفق بتصدیق شده بودیم در کوچه معزالسلطان نزدیک منزل حضرت شهید بود شب و روز در محضر ایشان برای کسب فیض حاضر میشدیم و از حالات و خدمات ایشان با اطلاع بودیم گشته از مبتدیها که بوسیله احبب شرفیاب خدمت آن حضرت می نمودند خود شان هم با طلاب علم دینی

مخصوصا عده می از رفقای خود شان که در نجف اشرف در حوزه درس ملا کاظم خراسانی آشنا و همدرس بودند بمنزل دعوت و مذاکرات امریه می فرمودند و عده از آنها اظهار حسب می نمودند و همچنین با چندین نفر از اعیان و شاهزادگان طبقه اول در طهران ملاقات و امر مبارک را ابلاغ فرمودند ضمنا در موقی اقامت طهران نسخه از استدلالیه مفصل حضرت صدرالصدور که اصل خط آن حضرت نزد بنده بود استنساخ فرمودند .

باری در اوایل سال ۱۳۲۶ هجری قمری پنده و جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری دامت توفیقاته که به خدمات تبلیغی در ولایات موق می باشد از طرف محفل مقدس - روحانی طهران برای ملاقات یاران الهی مامور عزیمت برشت شدید و اوضاع امریه رشت در آن موق بواسطه تعرضات اغیار و مهاجرت و تبید عده از معارف آن سامان که در دو سه سال قبل از این تاریخ اتفاق افتاده بود و انقلابات مشروطیت رضایت بخش نبود و احبب خیلی رعایت حکمت می نمودند و موق استبداد صغیر و توپ بستن بمجلس شورای ملی و پراکندگی عده از کلاسه مجلس بود و آقا بالاخان سردار افخم معروف و حکمران گیلان شد که بعد از چندی در آنجا بدست مجاهدین گشته شد و در آن هنگام مجاهدین راه مشروطیت هیجانی داشتند

و در وقت از مجاهدین قفقازی و ایرانی فراوان بود .
 در چنین موقع و وضعیت هولناکی حضرت آقا شیخ علی اکبر از طهران
 بقصد رفتن بیاد کوبه و تشرف به ساحات اقدس و اردرشت شدند
 و در خانه گه بعنوان مسافر خانه نزدیک سبزی میدان رشت برای
 ورود مسافرین موقه از طرف احمای آنجا اجاره شده بود و ما هم در
 آنجا بودیم تشریف فرما شدند و شب و روز با شور و هیجانی فوق العاده
 و بیباکانه بملاقات احمای و نفوس مهمه اغیار در چند روز اقامت مشغول
 و مشغوب بودند زیرا این روح مجرد پیوسته در مذاکرات خود در
 موقع تلاوت مناجات با روحانیت و جدایی نظیر آرزوی شهادت
 داشتند بنا بر این در هر نقطه با کمال جرئت و شهامت رفتار میفرمودند
 که زود تر آرزوی خود نائل گردند .

شیخ در مسافر خانه بودیم آقا میرزا حسین خان معزالسلطنه رشتی
 که از سران و سروران مجاهدین بود و بعد از فتح طهران و غلبه مشروطه
 طلبان دارای لقب سردار محیی شد و در تاریخ مشروطیت ایران
 و جنگهای با مستبدین مشهور میباشد با روسه نفر مجاهد دیگر
 که تمام آنها مطابق معمول آن دوره یا موز و فشنگ و شلول بودند -
 بدون مقدمه و ناگهانی وارد مسافر خانه شده و پرسیدند منظور شما از
 مسافرت باین شهر و پولیغات چیست حضرت آقا شیخ علی اکبر
 مثل عاشقی که بمعشوق خود رسیده و تشنه که آب زلالی یافته باشد
 بامید اینکه معشوق شهادت ایشان و رسیدن بآمال دیرینه نزدیک

شده با کمال حرارت و انجذاب که رویه مرضیه آن نفس زکیه
 بود از اهمیت و عظمت امرا لک برای دنیا و ایران و تعالیم عالیه
 این ظهور اعظم که بهترین وسیله نجات و فلاح اهل عالم
 است بیاناتی فرموده هر چه بیشتر صحبت میفرمودند بوخسوع
 و احترام واردین افزوده میشد و بعد از مدتی صحبت بدورن -
 تعرفه و با کمال عذر خواهی خاتم شدند .

حضرت آقا شیخ علی اکبر بعد از چند روز مطرف بیاد کوبه حرکت
 نمود تا انزلی (بندر سیلوی) برای مشایخ ترقیه دوسمه
 حالت این وجود مقدس که همان مد نظر بنده و در عالم خرد
 بینظیر میباشد بیلا نوشته میشود یکی روحانیت فوق العاده
 ایشان در موقع مناجات بود که طلب و آرزوی شهادت مینمودند
 و چشمان سیاه ایشان که اصلا جذب بود اشک آلود و گریان
 میشد . هم مذاکرات و مناظراتیکه در مسافر خانه رشت با کمال
 جرئت و بیباکی با روسای انقلاب بیون و مجاهدین فرمودند که
 منجر بخسوع آنها شد . (۱)

جناب فضل الله شهیدی در نسخه ئی که قبلا بدان اشاره
 رفت این عبارت را مرقم داشته : (حضرت شیخ شهید
 پیر از صعود حاجی قلندر که در سال ۱۱۰۷ میلادی اتفاق
 افتاد بنا بامر حضرت عبدالبها ارواحنا لرمسه الاطهر قدس
 بیاد کوبه عزیمت فرمودند و سالیانی چند در آن عاصمه توقف -

داشتند مخصوصاً در آن ایام نگارنده مشرف بحضور مبارک بود روزی
 هیکل اطهر حضرت عبدالبهاء باقا میرزا علی اکبر خجوانی علیه
 بهاء الله الابدی که باقا بالا و آقا عبد الخالق یوسف از احبای
 بادکوبه مشرف بودند فرمودند جناب قلندر (مقصود حاجی درویش
 حاجی قلندر) در این اواخر فی الحقیقه تقلیب شده بود و قلندر
 پیش نبود و با حسن خاتمه صعود باقی ابهی نمود من بجای ایشان
 شخص جلیل القدری زاد نظر گرفته ام که بیاد کوبه اعزاز خواهم داشت
 احبای باید قدر این وجود محترم را بدانند و از همه جهت مراعات
 حال ایشان را بفرمایند بعد معلوم شد که مقصود جناب اقا
 شیخ علی اکبر قوجانی بوده است (انتهی)

باری پس از مرخصی حسب الامر مبارک حضرت شیخ در بادکوبه
 مقیم گردید و متجاوز از دو سنه در آن شهر تبلیغ و تشویق مشغول
 بود لکن در آنجا حادثه تاسف آوری برای آنجناب رخ داد که ذکرش
 سببناثر است و تحملش برای حضرت شیخ سنگین تر از صدمات
 دیگر بوده زیرا این رنج از طرف احباب باو وارد شده و معلوم است
 که

يك جفا از خویشروان زیاروتبار در حقیقت هست چون سیصد هزار
 اجمالاً در این است که آن ایام شخصی از احبای که طبع موزونی
 داشت و ترکی و فارسی شعر میگفت در بین احبای بادکوبه
 شخصیتی داشت این مرد اگرچه در حب و ایمانش خللی نبود و در

و در مجالس و محافل تبلیغ هم مینمود و لکن هنوز نتوانسته بود که
 بنصیحت جمال قدم جلذکره الاعظم دل را از آلائش حسد پاک
 کند و بدین جهت بحضرت شیخ که با تراوشات علیّه او را

تحت الشماع خویش قرار داده بود رشک میبرد و در غیاب از آنجناب
 نزد احباب بد گوئی مینمود و احبای ساده و سلیم النفس بادکوبه را
 بایشان بد بین میکرد تا بالاخره ایشان را بتهمت ناروائی متهم ساخت
 و اقداماتی کرد که چند تن از ساده لوحان بآن وجود نازنین جسار
 کردند و اهانت وارد آوردند حضرت شیخ از این حرکات
 که هرگز انتظارش را نداشت بگريه افتاد و شرح وقایع را بجناب
 حاجی میرزا حیدر علی که در ساحت اقدس مجاور بود نگاشت و در
 ضمن از محضران نور جای شهادت نمود چون مندرجات نامه بحر
 حضرت عبدالبهاء رسید بقدری سبب ملالت قلب اطهر گردید
 که وصف نداشت لذالوج مبارکی باعزاز حضرت شیخ نازل شد که
 صورتش این است :

بادکوبه جناب شیخ علی اکبر قوجانی علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای ثابت بر ایمان نامه نیکه بجناب آقا میرزا حیدر علی مرقوم نموده
 بودی ملاحظه گردید و از مضامین نهایت تاثر حاصل گشت زیرا
 ما را مقصود چنان بود که اسباب راحتی فراهم آید حال مورث مشقت
 شده بسیار بر شما زحمت است ولی این زحمات چون در سبیل الهی

است عین مواهب است و تقایح عظیمه دارد حال چون برای من
منوال است بهتران است که در نهایت روح و روحان بایسا ران
وداع نماید که من عزم سفر دارم تا بتبلیغ پیروانم بلکه مودت
بعبودتی کردم و در این سبیل بحاشائی موافقه شوم و شاید گاهی
شهادت کبری سرشار گردد (۱) چون در این دیار تاراجان در
شهادت فدای میسر نیست لهدا بسایر جهات شتاب لازم پس بعشق با
روید و نامه بحضرت افغان مرقوم میگردد که در آنجا قرار ی بدهند
و شما را بتبلیغ بفرستند علی العجاله چاره چنین بنظر میرسد
بحضرت محمود مرقوم میگردد که شما را تهیه و تدارک سفر نمایند تا
باصفهان ارسال دارند زیرا در اصفهان فریاد و امبلخا بلند
است و امیدوارم که در این سفر موفق بر خدمتی نمایان شوید و از اصفهان
با آاده و شیراز شتابید و از آنجا بسواحل خلیج کذ رکنید و نهایت سفر
منتهی بروضه مبارکه گردد و علیک البها^۱ الابهی ع

باری این بنده خود از احبای باد کوبه شنیدم که حضرت مولی الوری
با آن حلم و رافت کبری بواسطه معامله سوئی که احبا با جناب شیخ
نموده بودند چنان مگد روملول شده بودند که باد کوبه را از نظر
انداختند و تا دو سال با حدی اعتناء نفرمودند و هر قدر احبا ب
بوسیله این و آن الحاج و التماس مینمودند که نفسی را برای تبلیغ

(۱) تصریح بشهادت حضرت شیخ شهید است

و تشویق مامور آنجا فرمایند اجابت نشد و در این مدت چند دفعه
فرموده بودند که یاران باد کوبه کفران نعمت کردند و قدر و منزلت
چنان مرد بزرگسی را شناختند تا آنکه پس از مدت مزبوره بعجز
و انکسار احبای آن دیار رحمت آوردند و شفاعت یکی از مبلغین
را قبول فرموده از کردار کذ شقا آنها درگذشتند و از نو بتنزیل
الواج مبارکه پدید آمد و شهادت نمودند .

باری جناب شیخ حسب الامر مبارک از راه عشق آباد بایران
آمده بدو بتوجهان رفت و بعد هم چند سته در اطراف واکناف
مملکت ایران و چند بیهم درهندوستان بمسیر و سیاحت پرداخت
و در هر نقطه موفق بخدمت گردید و مالا بساحت اقدس شهادت

مورد عنایات حضرت مولی العالمین گردید جناب نوش آبادی
در تاریخچه ایشان نوشته اند که : (حضرت عبدالبهاء فرموده
بودند من از روی جناب اقا شیخ علی اکبر خجالت میکشم که ایسن
عنوان مبارک در آن موقع که کسی جز نفس حق نمیدانست آن رو
نورانی بنا هست هدهد تیر تیره گاران شود و بخون پاک آن مظلوم
خضاب گردد سبب رشک و حسرت بعضی از بزرگان عالم امر گسده
مشرّف بودند و استماع نمودند شده بود) انتهی

اکنون مقتضی است که عین عبارات کتاب (مناظر تاریخی حضرت
امریهائی در خراسان) را که جناب فضل الله شهیدی فرستاده
در اینجا درج کنیم و آن این است : (پس از آنکه از حضور مبارک

میرخص کردید شیخ شهید از راه باد کوبه و عشق آباد بفروجهان
 مراجعت فرمود و از باد کوبه عرضیه شی مبلی برجای شهادت بساحت
 اقدس معروضه داشت در جواب بافتخار لوحی فاتر شد که اورا ^{بسه}
 مسافرت طولانی تبلیغی تا بالاخره بمشهد امدامنتهی کرد ^{ما بید} و امر میفر
 و رود شیخ شهید بقوچان در سنه ۱۲۳۳ بود بعد از مدتی که
 در آنجا توقف فرمود بواسطه کوچکی محل مردم مجال خدمت
 تبلیغی نمیدادند لذا بموجب پیشنهادهای چند تن از احباب در باره
 حرکت یا توقف بمحفل روحانی شور نمود در نتیجه شور محفل چنین
 مقرر شد چون مشهد از سایر نقاط خراسان امنتر و نظمیة کاملا مراقبه
 دارد بانجا حرکت نماید و ضمنا مخارج مسافرت آن مرحوم شهید
 گردد در این بین محفل روحانی مشهد نیز توسط آقای کلکانسی
 که در آنوقت در قوچان اقامت داشت کتبا حرکت شهید را از
 قوچان بمشهد تقاضا نمود لکن چون عده مبنی در شرف اقبال
 بودند شیخ شهید چندی حرکت خود را بتعویق انداخت و بالاخره
 حرکت فرمود وقت حرکت عده شی از احباب از قبیل اقای کلکانی و آقا میرزا
 محمد خان سابق الذکر و شیخ محمد علی مدبر و شاهزاده عزیز الله
 میرزا رئیس مالیه شیروان و غیرهم مشایعت نمودند قبل از اینکه شیخ
 شهید بمشهد وارد گردد برای آنکه همه بلند نشود محفل
 روحانی قرار گذاشت آن مرحوم در منازل احباب توقف نفرماید لذا
 منزلی در محله سراب متعلق بشیخ د بیج الله (نزدیک داکین

شاهزاده مصطفی میرزا جنب منزل منصور الملک در جزیری
 باماهی دو تومان اجاره شد و شیخ شهید لدی الورد بانوکر
 خود علی نام بآن منزل وارد و سکنی اختیار نمود
 در اینوقت نیرالدوله (کوچک) یکی از حکام بن کفایت کم ^ت جبر
 که از علماء خیلی ملاحظه داشت و الی خراسان بود چون
 شیخ شهید شبها بمنزل اخیاب مراد می نمود رفته رفته
 جمعیت بهائی از ورود او اطلاع یافتند و بنا بر آمد و ریت را ^{شدند} گدا
 و از طرف دیگر علماء نیز اطلاع بهم رسانیده بنا بر مؤمه و عسا
 گذاشتند مخصوصا آقا زاده که پیشتر از همه آتش فتنه را داد
 میزد پس واسطه آنکه در آنوقت صاحب نفوذ دین و سیاست
 نشسته و شروت هنگفتی تحصیل نمود حکمش از دولت ناسبت
 تر بود چون بخیال خورد شیخ شهید را که از هر حیث نسبت
 با و اعلم و افضل بود مانع پیشرفت و کسب شهرت و نفوذ خود ^{نست} میدا
 لذا بطور غیر مستقیم پیغام داد که باید هر چه زود تر از مشهد
 خارج شود
 و از اینطرف محفل روحانی چون زمینه فساد را مهیا دید مقرر
 داشت که شیخ شهید از مشهد حرکت نماید شیخ شهید مایل
 به حرکت از مشهد نبود لکن محض اطاعت امر محفل برای رفتن
 بقوچان مهیا گردید و ایام ربیع الثانی ۱۲۳۳ در شگه ^{تا}
 قوچان دید که روز بعد حرکت نماید و همانروز بیازار کفا ^{شها}

که جنب سخن واقع است برای خرید گمش رفت در این ضمن آقایان
 علماء و از همه بیشتر آقا زاده تصمیم گرفتند او را از بین بردارند و چون
 جرئت فتوی صادر کردن نداشتند عده بی از اراذل ساده لوح را از
 صنف کسبه در مجلس دعوت و عرق عصبیت دینی آنها را تحریک نمودند
 که او ایلا و اشریعتا بهائیان دین را از بین میبرند کوه سرد میدان
 که برای حفظ اسلام قد مردی و مردانگی علم نموده رئیس و مبلغ آنها
 را از میان بردارد گویان رشادت اسلامی کجا رفت غیرت مدد هبسی
 شما و از این قبیل سوسه و عبارات تحریک آمیز بکار بردند تا سه نفر
 ساده لوح را فریفتند

باری بر اثر تحریک علماء ملا فایده مستاجر آستانه از اهل مشهد -
 کریملائی علی خیاط نیز از اهل مشهد و حسین سوسو پسر حسین سوسو
 که شاگرد بزاز بود از اهل آذربایجان پخیال خود برای نصرت
 اسلام کمر قتل شیخ شهید را بستند و همواره مراقب بودند
 تا آنکه او را امروز در بازار گشتد وزها پشت کاروانسرای وزیر نظام
 دست راست دکان هفتمین دیدند چون آن مظلوم گمش را خریدار
 میخواست مراجعت نماید کریملائی علی پیش آمده گفت .

(شما پیغام ندادیم که اینجا نیاید) و بلا فاصله طپانچه
 را بدان او خالی نمود چون نوکر شهید چنین دید فرار اختیار
 نمود در اینوقت حسین سوسو از پشت سر بطرف شکم شلیک کرد و دو
 نفری بضرر شش گلوله آن مظلوم را از یاد آوردند . شیخ شهید

روی زمین دراز کشیده خود را با عبا پوشانید و اماملا عابد از
 بالای بام منتظر بود که چنانچه گلوله ها کارگر نباشد از اسرار
 سقف شلیک نماید چون آن مظلوم را افتاده دید از بی کار خود
 رفت .

کم کم جمعیت زیادی در رجس جمع شدند هر کس حدس
 میزد و قیاسی می نمود در این بین با حباء خبر رسید که بنا
 بفتوی آقا زاده خیال دارند جسد را بصحن انتقال داده
 بسوزانند و در همین وقتا مورین نظمیة نیز اطلاع یافتند
 بمحل قضیه شتافتند لکن شدت ازدحام بمامورین نظمیة
 مجال نمیداد که مداخله نمایند و تا عصری جسد در همانجا
 افتاده بود .

بالاخره در بان باشی نعش را بکاروانسرا انتقال داد و بسبب
 انگشتر آن مرحوم و تصاحب نمود و پس از آن مامورین نظمیة
 آن را بمسالخانه قتلگاه انتقال داده در بان رامسجد و در
 ساختند و بعد معلوم شد که شبانه جسد را غسل داده در
 قبرستان حوض لقمان مدفون ساخته اند

ابراهیم آقائمی در فروش از احتیای باد کوبه مقیم مشهد بر
 حسب تصویب محفل روحانی حاضر شد شصت تیران بمامورین
 نظمیة برای تسلیم جسد بهائیان میردازد لکن مامورین آن
 خوف ضوضاء قبول ننمودند و وقتی جسد را میخواستند لکن

نمایند ساعت و قهای شهید را پرداخته بکمپسری بردند روز یکسر
 میرزا حسنخان نامی که مستخدم اداره^۱ تحدید بود بکمپسری رفته
 خود را از دوستان شهید معرفی نمود و قیاساعت را تحویل گرفت
 بخیال آنکه من بعد مبلغ هنگفتی از محفل روحانی بهائیان بگیرد
 ولکن چون محفل ملاحظه نمود که مقصود او اخادی است اعتنائی
 باو نگذاشت. وقوع شهادت شیخ شهید در ۲۸ ربیع الثانی ۱۲۳۳
 (ایام نوروز) مقارن مارس ۱۹۱۵ مسیحی بود.
 بعد از وقوع این مصیبت کبری بهائیان مشهد با صلاح حدیسی
 محفل روحانی عواین گنبد و تلگرافس بوالی وقت و شاه (احمد شاه)
 و دیانت وزراء و مجلس شورایی و سایر مقامات در بوطه تقدیم نمودند -
 ترتیب اثری که داده شد این بود که وزارت داخله قضیه را از ایالت
 خواسته بود و پس دیگری از طرف دولت و نه از طرف ایالت اقدامی
 بعمل نیامد. کربلائی علی اکبر خیاط فقط دو ساعت توقیف شد
 سپس با دستور آقا زاده و علماء او را مستخلص ساختند و هر که را از بعد
 گرفتند بحکم و سفارش آقایان علماء رها نمودند مخصوصاً والی نهایت
 ضعف و بی مبالاتی را در این امور بخرج داد و آقا زاده که آنزمان
 هلا و هلا بر اشغال مسند ریاست روحانی در ریاس حزب دموکرات قرار
 گرفته بود برای انجام مقاصد خود دامنه^۲ فتنه را وسیعتر مینمود و بهمسرا^۳
 علماء عوام الناس را بر قلع و قمع بهائیان اقوا^۴ میکرد لذا عده بسی
 از بهائیان پراکنده و قسمتی خانه نشین شدند و حاجی موسای صراف

بیانك روس پناهنده شد با وجود این اشرار دست برنداشته
 هیاهو مگردند و عکسهای جمعیتی بهائیان را بدست آورده
 انتشار دادند و در بازارها پرنصب نمودند و هر کس با شخص
 فرضی داشت هکس او را جنب این عکسها نصب مینمود خلاصه
 هنگامه غریبی برپا شد و بناله این حزب مظلوم هیچکس گوش
 نمیداد والی از ترس علماء و ارباب علماء و قعی بعضی را رض بهائیان
 نگذاشت) انتہی

آقا فضل الله شهیدی در یادداشت خود نوشته اند که از
 قرار مسموع جناب شیخ کتابی موسوم به (تمدن در ظل تدبیر
 است) تالیف فرموده اند که من معلوم نیست نسخه اش در کجا
 باری اینك برای مضم این تاریخ عین عبارات قسمت اخیر تار
 که جناب نوش آباد مرقوم داشته اند قیلا درج میگردد و آن
 این است (شانزده هفده سال از شهادت آن مظلوم گذشته
 بود در دوره سلطنت رضا شاه پهلوی شروع کردند بصراف کردن
 قبرستان لهدا با مرود دستور محفل مقدس روحانی مشهد اعضا
 لجنة خدمت همت نمودند و جسد را از قبر برد آوردند و در صندوق
 نهادند و بحظیر القدر نزد يك دروازه سرا با انتقال دادند و
 سپس بکوه سنگی که در آن موقع مقبره بهائیان بود بردند و در سن
 کردند .

باری اطفال نورانی و حرم محترم آن عالم ربانی در مشهد بودند

تحصیل و ترقی می نمودند و از هر حیث این جوانان روحانی بر سایر
تفوق داشتند در کلاس هفتم تحصیل می نمودند که در اوایل سنه
هزار و سیصد و سه هجری شمسی مشهد منقلب شد و بر سر قضیه
جمهوریت عنوان بهائیت بمیان آمد و احباب^ه در معرض خطر آمدند در
ترشیز (کاشمر) جناب شیخ عبدالجید صدیق العلماء عالم
ریانی را در ملاء عام رجاله کالانعام ریخته و سختترین عقوبت شهید
کردند (اول ماه رمضان ۱۳۴۲-۱۸ فروردین ماه ۱۳۰۳) در
مشهد چند نفر را مضروب نمودند توقف این شهید زادگان و رفتن
بمدرسه مشکل شد و هر روز مورد سب و لعن و ضرب ارادل و اوپاش
در کوچه و بازار بودند لهذا اعضای محفل روحانی مشهد همت
نمودند و بطهران نشان فرستادند و مشغول تحصیل در مدرسه تربیت
شدند و در کلاس هشتم بودند که پسر بزرگتر جناب قامیرزا عبدالحسین
از صدمه بازیهای مدرسه نابینا شد زیرا این جوان در شیرخوارگی
در قوچان در یکی از هجمات اشراک برای اخراج والد بزرگوار حضرت
شهید ماد و مخوارش مشوش الاحوال از یاد طفل قناده خود بیخود
رفته و هر اسان در خراج منزل پید شوهر خود و مظلومیت او بوده که
طفل معصوم در تنور آتش کرمی افتاده سروصورت و بدن او سوخته
یک چشمش نابینا شده و چشم دیگرش اندکی میدید آنها در اثر
صدمه بازیهای مدرسه طهران کور شد بسیار جوان حساس با هو
و با آرامت و مو^ن من و مقدسی بود لی الحقیقه بجمیع صفات ایمانی

متصف بود آقا میرزا آقا و آقا عباس آقا تحصیلا نشان را در
طهران تمام کردند و در جزء^ه محصلین اعزامی دولت روانسه^ه
اروپا و مشغول تحصیلات عالی شدند مسافر نشان در سنه
۱۳۰۹ و آقا میرزا عبدالحسین در سنه ۱۳۱۴ در طهران در
اثر تصادف با ماشینی سواری صعود نمودند رحمة الله علیهما
انتهی

اکنون برای تکمیل برخی از مطالب فوق باستناد بیانات جناب
آقا سید عباس علوی بصره میروساند که اولاً تحصیل سوختن
سروصورت مرحوم میرزا عبدالحسین فرزند حضرت شیخ این
پوده است که در یکی از دفعاتی که در زمستان جناب شیخ
مخفیانه بقوچان وارد شد و اشراک را بدلیج گشته بحاکم خبر دادند
بحکم شجاع الدوله جمعی از فراتان بخانه شیخ ریخته گفتند
الان باید از قوچان خارج شوی و مجال اینکه لباس خود را هو^ن
کند نمیدادند زوجه شیخ یک دیک گوشت فوریه که بر سر
اجاق میجوشید آورده نزدشان نهاد که بخورند تا ضمناً
فرستی باشد که جناب شیخ مهیای سفر گردد و فراتان
تا توانستند از آن گوشت خوردند و بقیه را ما بین خود تقسیم
کرده در لای نان و دستمال گذاشتند و حضرت شیخ را برداشته
بیرون بردند و از شهر اخراج نمودند و زوجه شیخ وقتیکه شوهر
را مشاهدهت کرد و بخانه برگشت در اطلاق بوی گوشت سوخته

بمشامش رسید و تعجب کرد که آیا این پواز کجاست بعد لحاف گرفت
 را بالا انداخته دید که طفل قنداقه اش غلطیده و در میان آتش
 گودال گرسی افتاده و سر و صورتش سوخته است *
 ثانیاً از قرار مسموم بعد از آنکه حضرت شیخ بشرح مذکور شهید شد
 و از طرف دولت اقدامی در دستگیری و مجازات محرکین و قاتلین بعمل
 نیامد بدستور محفل مقدس روحانی عشق آباد احبای ترکستان از
 قبیل تاشکند و مرو و تجن و قهقبه و عشق آباد و یزمین و گوگ تپه از هر
 نقطه تلگرافی بمجلس شورایی ایران و سایر مامدانان نموده مجازات
 مرتکبین را خواستار شدند بطوریکه از این اقدام همه در طهران و
 خراسان افتاد و آخوند های مشهد بهیچان آمدند و گردیده اند که
 چنانچه دولت در صد تعقیب برآمد عوام را بشوراند و معلوم است
 که نه مجلس شورایی که اکثریتش را متعصبین تشکیل میدادند
 راضی با اجرای عدالت گشت و نه دولت ضعیف قاجاریه در مقابل
 نفوذ علمای سوء بخصوص آقا زاده که پدرش آخوند ملا کاظم یکی از
 بانیان مشروطیت ایران بشمار میرفت تا بایستادگی داشت
 لذا علی الظاهر خون مطهر حضرت شیخ هد در گردید لکن محرك
 اصلی فتنه یعنی آقا زاده عاقبت بجزای خویش رسید و اخیراً بحکم
 مرحوم رضاشاه پهلوی از مشهد در لیلا نه بطهران تبعید گردید و
 بطوریکه میگویند او محرمانه مسموم شد * آری بقول نظامی
 سرای آفرینش سرسری نیست زمین و آسمان بی دوری نیست

اینک خطابه مبارک حضرت عبدالبهاء که هفتم ماه آپریل
 ۱۹۱۵ در ابرو سنان القاء و در ضمن آن مقامات متعالیه
 حضرت شیخ شهید را بیان فرموده اند زینت این تاریخچه
 میگردد قوله الاحلی

حواله

این بیچاره های مردم کشته میشوند و نمیدانند برای چه
 جانهای خود را فدای خاک میکنند خاک که انزل موجودات
 است چقدر انسان عزیز است و چقدر انسان ذلیل است
 در عالم انسانی بر هیچکس انسانی مطالبه نمیدانند که مسجود
 کل وجودند و مسجود جمیع کائنات و در عالم انسانی بهیچکس انسانی
 نفوسی هستند که تراب را پرستش میکنند و جان خود را در راه
 تراب فدا میکنند بجهت سنگ و کلوخ قربانی میشوند اینقدر ذلیلند
 نفوسی در هیچکس انسانی هستند که جان و مال و راحت و عزت
 خود را در سبیل جمال مبارک فدا مینمایند چقدر رفق است -
 میان اینها و آنها نفوسیکه در راه خاک جانفشانی میکنند و نفوسیکه
 در سبیل جمال مبارک جانفشانی میکنند این نفوس از خاک پست
 ترند آن نفوس تاج عزت ابدیه بر سر دارند این نفوس جز خسران
 مبین بهره و نصیبی ندارند و آن نفوس اگر چه جان بدهند لکن
 جان بجهان و جهانیان میبخشند نظیر جناب شیخ علی اکبر
 کسسه در این ایام شریعت شهادت نوشیدند و حالیکه در توچان

ندا بملکوت الہی مینمود نفوس را بشریعہ الہیہ دعوت میکرد
 جان میبخشید کورہا را بینامیکرد کورہا را شنوا مینمود کنگان رانا ^{طق}
 مینمود مرده ہا را زندہ میکرد در چنین حالتی در نہایت انقطاع
 جام شہادت تکبری نوشید ہزاران ہزار نفوس الان در میدان حرب
 قطعہ قطعہ میشوند لکن نہ ثمریونہ اثری بک نفس مبارک در سبیل
 الہی شہید میشود ہزاران نفوس زندہ میشوند شجرہ مبارکہ را بخون
 خود سیراب مینمایند ہر چند از این حیات فنعصری جدا میشوند
 لکن بحیات الہی مثل ستارہ صبحگاہی روشن و منور حتی در نقطہ
 سراب علمش بلند است کوکبش لامع است ایوانش رفیع است نجات
 روحا نیش مشامہا را معطر میکند چقدر فرق است این است
 کہ میفرماید لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احياء
 عند ربہم یرزقون این نفس مبارک جناب شیخ علی اکبر مدتی است
 کہ موء من وموقن شد وسایر نفوس را سبب ہدایت گشت و عبور و
 مرور بد یا را ایران و قفقاز و ہندوستان نمود و در اکثر مواقع یک
 اثر پاہری گذاشت نفوس را بشریعہ الہی وارد کرد و نہایت خاتمہ
 الحرات مانند مشک مسطر شد و در نہایت تنزیہ و تقدیس منجد بسا
 الی اللہ مستبشرا بپشارات اللہ مشتعل بنا رحمۃ اللہ جام شہاد
 کبری را در سبیل جمال مبارک نوشید چقدر نفس مبارکی بود طوی
 لہ و حسن ما ب حضرت اعلی میفرماید ان الذین امتشہدوا فی
 سبیل اللہ ذلک من فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ ذو فضل عظیم

از الطاف و عنایات الہی امید دارم کہ این جام سرنار این
 کاس مزاجہا کافور نصیب ما ہم بشود کہہ در نہایت روح
 ریحان و اهتزاز بنفحات رحمن بقربا نگاہ عشق پشنا بپس
 این جان ببقدرار و در سبیل حضرت چو رد کار انفاق کنیم
 چقدر این ایرانیہا شروند هنوز آرام نکرده اند اینقدر
 بلا یاورزایا کہ بر اینہا وارد آمدہ هنوز بر آن شرارت اولی
 ہستند) انتہی

حضرت شیخ شہید چنانکہ در طی سرگذشتان معلوم کردید
 سہ پسر داشتند کہ ارشد آنان در سال ۱۳۱۳ شمسی بحدادہ
 اتوموبیل در گذشت و اصغر آنان جناب عباس شہید زادہ در
 طهران بسر میبرد این جوان دارندہ فکری روشن و تحصیلاتی
 عالی و در خدمات امری موفقی بود و در سنہ ۱۳۲۴ شمسی در محفل
 مقدس روحانی طهران عضویت یافت و نیز در دوایر دولتی مردی
 کار دان و محترم شمردہ میشد . در سنہ گذشتہ از طرف وزار
 مربوط مامور شامی (علی آباد مازندران) گردید و در نتیجہ
 حسن عمل و ابراز امانت و دیانت محسود اقران شد و با آخرہ
 در تیر ماہ ۱۳۲۶ ہجری کہ عنتریب خواهد آمد هنگام شنا در با
 غرق گردید و این واقعہ گذشتہ از اینکہ اجباہ را متاسف ساخت
 بسیاری از اغیار را نیز متاثر نمود بطوریکہ در بسیاری از جزائر
 حادثہ فوت ایشان ^{در} شد از جملہ در شمارہ ۸۳۴۹ روزنامہ

ایران موم یکشنبه ۱۴ تیرماه ۱۳۲۶ جزو اخبار داخلی تحت عنوان (فوت مهندس شهیدزاده) این عبارات مسطور است .
 (د یروز از ساعت پنج بعد از ظهر بمناسبت فوق مهندس شهیدزاده مجلس ترحیمی در مریضخانه معتد که محل بهداری بانک صنعتس و معدنی ایران است برپا بود و هیئت مدیره بانک و اعضای آن در مراسم آن شرکت کردند . سپس آقای اسدی (۱) جنازه را تا محل دفن مشایعت نمودند . آقای مهندس شهیدزاده از مهندس سین لایق و جدی کشور بوده و تحصیلات خود شان را در اکول ده مین فرانسه پسایان رسانیده و از مهندس سین با تجربه کشور بشمار میرفتند و ریاست کارخانه های نساجی و کونی باقی شاهی را بعهده داشتند ایشان پریروز بعد از ظهر برای شنا از شاهی بیابلس رفته و هنگام شنا در دریا غرق میشوند . چون سوء ظنی راجع بغرق ایشان میرفته جنازه را در میان یخ بتهران آورد و پس از کالبد شناسی گویا علامت ضرباتی نیز در روی جسم ملاحظه کرده اند . ماموت این مهندس عالی مقام را بخانواده ایشان تسلیم میگوئیم) انجمن همچنین در نامه هفتگی (مرد امروز) شماره ۱۱۶ موم تیرماه ۱۳۲۶ شرح ذیل مسطور گردیده .
 (ساعت ۱۰/۵ بامداد بود مهندس شهیدزاده . دکتر علی آبادی دکتر آرمایه مهندس را در پور بحزم شنا لخت شده بودند و وارد دریا

ساحل با بلسر شدند . چند قدمی که جلو رفتند مهندس سبحانی معاون کارخانه به شهر با سه نفر از آقایان شـروح بصحبت نموده مهندس شهیدزاده که شنا بسیار خوب میدانست تنها جلورفت ده دقیقه بعد همراهان مهندس متوجه شدند که مهندس شهیدزاده مفقود شده است هر چه جستجو کردند وی را نیافتند و در نتیجه غواص پد ریا فرستادند لاشه آن جوان که بروی آب افتاده بود غواص با خود آورد ابتدای امر گواهی دفن صادر شد و بعنوان غرق شده اجازه دفن دادند نظیر بممانعت دکتر بصاری معاینه بعمل آمد معلوم گردید که مرگ^{او} بر اثر غرق نیست بلکه بمناسبت ضرباتی است که پیمیلوی چپ و وارد آمده لاشه بتهران حمل و در بیمارستان شماره یک کالبد شکافی شد و در نتیجه معلوم گردید :

- ۱- مرگ بر اثر آشامیدن آب سرد و غرق اتفاق نیفتاده است زیرا در معده وی آب دیده نشده است
- ۲- مقداری جزئی آب در ریه بود نشان میدهد مقتول چند نفس در آب کشیده است
- ۳- در قسمت چپ از دنده پنجم تا دهم علامت کیبودی زیساد نشان میدهد و با چند ضربه شدید که احتمال میسرود با بکس آهنی بوده بوی زده شده در نتیجه نامبرده بیهوش و بروی صورت افتاده و مقداری آب در حال تنفس وارد ریه اش

شده و به مقتل رسیده است .

۴- پس از ۳۰ ساعت با زخم در لاشه آثار کبودی پخیر از سمت چپ دیده نشد و حال آنکه بدن معزوق محققا باید پس از چند ساعت کبود شود . اما آثار جرم

۱- آقای استاندارد ارماند ران چند ی پیش تلگرافی بوزارت کشور گزارش نمود که مهندس شهید زاده تظا هر ببهاشی کری مینماید

۲- در هشت روز قبل در شاهن نزدیک بود اتفاقی شبیه بوقایع ^{هرود} شایع واقع شود که بر اثر اقدام مهندس شهید زاده جلوگیری شده

۳- توضیح آنکه رئیس شهر بانی شاهن هم همان کسی است که در موقع وقوع حادثه در شاه هرود رئیس شهر بانی بوده است

پس با احتمال قوی قتل با تحریک تعصبات مذهبی واقع شده . ولی در باطن دست دزدان و استفاده چیان از کارخانه شاهن در کار بوده است و مخالفین وی مبادرت بایسین عمل زشت نموده بودند .

بعلاوه اطلاع بسیار محرمانه این است که دیگوبند نیرومند نام شهید ^{زادی} چند ی قبل بشهید زاده مراجعه و اظهار میکنند که با وجود پرداخت

پانصد هزار ریال چرا هنوز کارش را انجام نداده اند ؟ شهید زاده اظهار بی اطلاعی نمود و معلوم میشود یکی از کارمندان عالی رتبه

بانک صنعتی پنجاه هزار تومان با اسم او گرفته است . در این جریان از آقای دکتر شاهکار رئیس اسم برده میشود .

شهید زاده که پدرش در راه آزادی شهید گردیده بود در سال

۱۲۸۹ در قوچان متولد شد وی جزء نخستین دسته محصلین اعزامی باریاست و دارای دیپلم مهندسی در رشته معدن از پاریس میباشد . و عمدتاً استاد دانشکده فنی بود و یگواهی متخصصین قسمت اعظم معالمن مکتوفه ایران توسط نامبرده کشف گردیده شهید زاده بهترین مهندس سین ما محسوب میگردد و برامیتوان در ردیف مرحوم مهندس سرارچمند محسوب داشت . مهندس شهید زاده ریاست کارخانه شاهن کسرو - گونی بانی نخریسی را بعهده داشت در طی مدت کسوتاهی با همدانه ۳۵۰ هزار تومان زیان کارخانه را به ۲۵۰ تومان ^{۱۱۱} سود بالا برد محصول نخ کارخانه شاهن در دوره وی بقدری بالا رفت که از زمان شاه فقید هم تجاوز نمود . اختیارات وی بیسابقه بود وی حق خرید بدون مناقصه خرید بدون مزایده و ترفیع و استخدام و اضافه را داشت شاید یکی از علل قتل وی این - اختیارات نامحدود بوده است بهر حال مرگ شهید زاده - تصادفی نبوده محققا عمدی است و باید رسیدگی بیشتری بعمل آید شهید زاده در موقع مرگ جز ۱۵ هزار تومان تعرض چیزی نداشته این بود نتیجه ۱۵ سال خدمت بکشور .

چندی قبل برادر جوان دیگر شهید زاده در اثر تصادف زیر اتومبیل یکی از مزدوران جراثد رفت و مقتول شد و دو برادر دیگر مقتول با کمال جوانمردی از خون برادر صرف نظر نمودند اینک

از سه برادر جوان و تحصیل کرده فقط یکی باقی است) انتهى
 واما در توفیق منیع حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه مویخ ۳ اشهر
 القدره ۱۰۴ در حق آن متصاعد الی الله این عبارات عنایت آمیز
 عز صدور یافته : (راجع بقضیه جناب مهندس عباس شهیدزاده
 نجل شهید مجید جناب آقای شیخ علی اکبر قوچانی و حادثه
 غرق ایشان فرمودند بنویس از این فاجعه مولمه و فقدان خادم برآ
 حزن و اندوه بی پایان حاصل فی الحقیقه آن متصاعد الی الله
 در ایمان و ایقان و ثبوت و رسوخ و شجاعت و شهادت مشارالینان بود و
 در آسمان امرالله نجیب ساطع و نوری لامع بود که اخلاق ممتاز از
 دیگران و در روش و سلوک فائق بر اقربان طوبی له بما اید الله علی ما هو
 خیر له فی ملک و ملکوت و جعله من خیره خلقه و ادخله فی مسیح جنازه
 و رزقه من کاسرهنایته و اضاء وجهه فی اعلی الجنان بانوار موهبتیه
 و الطافه امید این عبد چنان است جوانان جمیع بهائیان در آن
 سامان اقتدا و تاسی بآن خادم ممتاز آستان حضرت یزدان نما ینسند
 و یا آنچه علت ارتفاع شان جامعه است مانند آن جوانی نورانی مؤید و
 مفتخر گردند) انتهى

جناب ملا عبدالعظیم

امین العلماء شهید

این فاضل شهید از اهل اردبیل است اردبیل یکی از شهرها
 آنه ریایجان میباشد که در نزدیکی کوه سبلان واقع گشته و نقطه
 است بیلاقی که در تابستانها بعضی از اهالی گیلان بآنجا
 میروند هوای لطیف و آبی گوارا دارد لکن اتفاقا کار سکنه
 آن تاریک و اخلاقتان پست و خرافاتشان زیاد است بدین
 جهت لیاقت قبول کلمه حق و استعداد ایمان در آنها کم است
 جز آنکه گاهی برخی نفوس بزرگوار در آن محیط تیره و تاریک
 پیدا شده و از خلال اشباح مرده آسای آن دیار در بیرون
 انوار حق روشن و منور گشته اند چنانکه در اول امر حضرت نقطه
 اولی روح ما سواه فداه جناب ملا یوسف اردبیلی از دهس
 که تقریباً یک کیلومتر تا اردبیل فاصله دارد بامرالله گزید و
 در عداد حروف محسوب گردید و آن ده اکنون بنام خود
 او معروف است و از آن بیعد نیز گاهی احبائی در اردبیل
 پیدا شده و تحت فشار هموطنان بد اندیش و وحشی قرار گرفته
 تا آنکه نوبت بجناب امین العلماء رسید .

آن بزرگوار تاریخ تولد و سرگذشت بسیار جلیلتش بدست نیامد
 لکن کیفیت تصدیق و شرح شهادت او را جناب محمد حسین رضوانی
 که از تبلیغ شدگان ایشان است ضمن یادداشتی بپنده تسلیم

فرمود که چون ملاحظه رفتند رجاستان نوشته باشرحیکه این عباد
چند سینه قبل در ارد بیل از احبابی مقیم آن نقطه مسموع داشته بود م
منطوق بود لهذا باستناد اظهارات مشارالیه مترجمه آن شهید سجد
مرفوع میگردد و در هر جا که لازم شود عین عبارات ایشان درج خواهد
شد

نام این شهید ملا عبدالعظیم واسم پدرش ملا مهدی ارد بیلسی
مشهور بقلعه جوئی بوده ملا مهدی ملقب بامین العلماء و در مسجد
(بیجاچی بازار) پیشنماز بوده است ملا عبدالعظیم بعد از فرا
گرفتن مقدمات علمیه چندین سینه در عتبات عالیات در حالیکه پدرش
هم در آنجا بود تحصیل کرده و بعد از فوت پدر لقب دولتی امین
العلمائی و سمت پیشنمازی مسجد مذکور رسماً باو انتقال یافته و در
ارد بیل بحضرت حرمت میزیسته تا آنکه دفعه ثانی حاکم وقت او را برای
رتق وفتق امور شریعه با خود بمغان برد در مراجعت بکار خود یعنی
امر قضاوت مشغول گشت

در این بین چند تن از احبابی ارد بیل بفکر هدایت او افتادند و سه
نفر از محترمین احباب یعنی میرزا رحمن و آقا اسکندر خان اغلان
ملقب بمختار نظام باو آغاز مکالمه نمودند و مدتی بر همین منوال گذشت
و گفت و شنید مداومت داشت و در ضمن کتب استدلالیه و بعد آیات و
الواح امر اعظم باو تسلیم گردید و این وقایع موقعی جریان داشت که
شعله جنگ بین اطلاق سینه هزار و نهصد و چهارده زیانه کشید و دولت

آلمان هر روز یفتوحاتی جدید نائل میگشت امین العلماء در اثنای
مذاکرات و زیارت الواح و آیات باین عبارت آیه مبارکه کتاب مستطاب
اقدس برخوردار که میفرمایند (و نسح حنین البرلین و لوانها الیوم علی
عزمین) و چون هیچوقت یاور نمیکرد که آلمان با آنها همه قدرت و شوکت
و مظفریتهای پی در پی مغلوب گردد بیان مبارک فوق را دستاویز و ایما
خود را موقوف بوقوع مصداق کرده صورحا اظهار داشت که هر وقت
دولت آلمان شکست خورد من بهائی خواهم شد

چندیکه گذشت روزی در محکمه نشسته بود ناگهان مختار نظام وارد
شده روزنامه ثنی را که در دست داشت پیش روی امین العلماء گذاشته
بمندی رجاست قسمتی از یکستون روزنامه اشاره کرد گفت این را بخوانید
امین العلماء در صدر آن مطلب باخط درشت جمله شکست آلمان
را دید و از کمال حیرت عرق سردی بر پیشانیاش نشست مختار نظام
گفت این هم شکست آلمان دیگر چه حرفی دارید امین العلماء بنا
بقولی که داده و عهدی که کرده بود چاره ثنی جز تصدیق ندید اما
هنوز قلباً ایمان نیآورده بود و در شک و تردید بسر میبرد

پس از چندی بقصد زیارت از راه عشق آباد بجانب مشهد مقدس
حرکت کرده دوسه روز در عشق آباد توقف نمود و باور من باب تفرج
بمشرق الان کار رفت و بعد عازم مشهد خراسان گردیده پس از انجام
امریارت بارد بیل بازگشته بعد از مدتی بسمت قضاوت قشون ارد بیل
بقرهین حرکت کرده در ورود بقزوین بیمار گشت و در آن شهر تحت معالجه
حضرت میرزا موسی خان حکیم المخاطب بانک لعلی خلیق عظیم قرار گرفت

و از مشاهده نورانیت و بزرگواری آن مرد جلیل شعاع ایمان در قلبش تافت و بمعین ایمان و سرچشمه ایقان راه یافت و راجع باین موضوع جناب محمد حسین رضوانی این عبارات را نوشته :

(خود شان تقریر میفرمودند که حکیم الهی جسم او روح امن را معالجه کردند زیرا تا آن موقع بدرجه ایمان و ایقان نرسیده بودم) خلاصه پس از چندی از قزوین پارچه بیل مراجعت نموده در محکمه خود بقضای امور شرعی مشغول گردید و گاه گاهی امر الهی را بنفوس که محل اطمینان بودند بنحو اشاره و بر سبیل نقل قول گوشزد میکرد لکن از آنجائیکه بوی ایمان مانند رائحه مشک آن فرواشعه خورشید انور البقیه باطراف منتشر خواهد شد بمرور زمان برده از معتقدات آن شهید برداشته شد و منجر بشهادتش گردید .

تفصیل این مجمل این است که آن ایام حاج بشارت نامی که رئیس تلگرافخانه اردبیل بوده است پسری داشته که جناب امین العلماء با او صحبت امری داشت و اگرچه این مذاکره هم با حکمت انجام گرفت اما آن پسر در طی مکالمه بی بعقیده امین العلماء برده مطلب را بایردر میان نهاد حاج بشارت برای تحقیق مطلب وسیله ملاقات شیخ حسن روضه خوان و ملا یعقوب روضه خوان و امین الواعظین و قوام السادات را با امین العلماء فراهم کرد و در این مجلس باب مناقشات باز شد و مذاکرات

زیادی بعمل آمد و آخوند های مزبور پس از ختم مباحث کسبه بشکمتشان تمام شده بود قضیه را بعیرا علی اکبر مجتهد مشهور آن نقطه خبر دادند

اکنون بمناسبت مقام شایسته است که این مجتهد را بخوانند ^{گان} معرفی کنیم تا بدانند که زمامدار اردبیل و حجة الاسلام آنجا چگونه شخصی بوده میرزا علی اکبر مجتهد آخوندی بود تا است بسیار چاق و فرجه و خیلی فاسد الاخلاق و وقیح در وسط شهر اردبیل مسجدی داشته که در آن نماز میکند ارده و موعظه میکند و در وقت خطاب بجای اینکه بنویسد ای مردم میبگفته است ای - (ایشک لور) یعنی ای خردا و در قم و ترانی بقدری حریص بوده که جمیع امراض تناسلی را در خود جمع داشته و در اخاند راههای عجیب و غریب اختراع کرده بوده است که ذکرش -

مثنوی موضوع این کتابست ولی غریب تر از همه اینها در حسیه معلومات و محارف اوست مثلا از جمله رساله های که پرداخته و آنرا بطبع رسانده و منتشر ساخته کتاب است بزبان ترکی بنام " اصول الدین عوامی " که بطور سؤال و جواب تالیف کرده و شاهدگار اوست که نشر را با نظم آمیخته و در پشت جلد آن کتاب بفارسی نوشته شده که (هر کس لازم است تیمنا و تبرکا از این کتاب مستطاب یکجلد گرفته بجهت خیره روز و مستخیز نگردد) باری در صفحه هفدهم کتاب مزبور که تالیف در سال ۱۳۳۲

هجری بیابان رسیده مینویسد . (سؤال - ندن بلد وزیرالله
 وارگوگری ویرلری و سیزلری یارادوب عالم دورقادرک وریارانشردگ
 محتاج دگل جواب - اولاعقلمزله بلد وک گوگره ویرلره باخدوخ
 دنیانی ایشقلادان گونی وایی گوردوخ متصل دولا نوربیرجسه
 دقیقه تند وکند ایلمزگه گجه اولورگه کونوز اولورودورد فصل برینون
 دالسیجان متصل دولا نورگوگدن یره قارویاغوش وقتنده گلوب انسان
 و حیوان روزلری عمله گلورگوردوک چوخ یاخشی تدبیر عجیب
 وغریب دورمحکم و مستحکم قیرولویدور عقلمزله بلد وک بونظمده تدبیر
 بومحکمکنده صنعت اوزی اوزینه اولمازگرکدور برهالم وقادرصانع
 یعنی قیرن اولابولاری یاراتحوش اولاهایله انسان و حیوانه پاخذوخ
 گوردوک بهر یارچه منی یدی نه نه قارنشد اگدی خارجه گورن
 کوزی وارایشیدن قولاقی وارد انشان دلی وارو یاقی وار بر صورتده بر
 شکلده ات بین قوشون دیمدگی اگریدورتا ات بیه دنه بین قوشون
 دیمدگی دوزدورتا یرن دانه گوتوره اوزن قوشون بارماقلاری برده
 لیدرتا اوزه اوزینون برده سی یوخ اوجادود نرن بونی اوزانوب
 یره یتو شوب سوا یچوب اوتد یا قیچلار نون سوموکلری نچه پارچادور
 تایوک چاتاند ایره اوتروب قاتد یا بویوسوز قیلون اوزون هرورنوی
 و اتولخ کیمی تا سود ولد وروب اولما ایچه اولیلان علف گوتوروب اکوب
 افزینه قویوب امری کچه نظم
 پیله نون قوردی توتون پیراغینی بیوب آتار

بید یگین صاف ایلوب خلطی دیشبکندن آتار
 ایناثوب اوز باشونا گورنه قد رایبک یغسار
 دوندی پروانه اولوبدور اپوینی دلوب چخار
 جفت اولوب بربرینه قانات چالوب منی چکر
 ایرولوب اوردا اودم نوره قدر تو خوم توکر
 کیم بونا امرا یلیوب یاتوب دورا ایبک ایده
 ایشینی تمام ایدوب تو خوم تو کوب اولوب کیده
 الی قوله
 بال بیدوب ایبک کیوب خالقینه اینامندون
 بو عجیب ایشلره سن غافل اولوب او یانمادون
 کایشون قارننا باخ گورنه قدر فضله سی وار
 قانی اطرافی دوتوب برجه تکان بانسا چخار
 اورتا لفتدان نجه سوت جاری اولار
 صاحبی کسوندده ساغاندا سوتولن باید اولار
 الی آخر اقواله
 معنای نظم ونشرفوق این است . (ازجبه فهمیدید یک خدائی
 هست که آسمانها وزمینها وشماها را آفریده عالم است قادر است
 آفریده شده نیست جسم نیست محتام نیست - جواب . اول
 بعقلمان دانستیم با آسمانها وزمینها نگاه کردیم با آفتاب وماهی که
 دنیا را روشن کرده نگاه کردیم که پی در پی درگردش است یک

دقیقه تند و کله نمیشود گاه شب میشود گاه روز میشود چهار فصل یکی از بی دیگری متصل میآید از آسمان بر زمین برف و باران در وقت خود میبارد روزی انسان و حیوان بعمل میآید پس دیدیم که تدبیر خیلی خوبی است عجیب و غریب است محکم و مستحکم درست شده با عقلمان دانستیم که تدبیری باین نظم و صنعتی باین استحکام خود بخود نمیشود یک دانا ای توانای صانع یعنی درست کننده اینهارا آفرید همچنین با انسان و حیوان نگاه کردیم دیدیم یک پارچه منی بود در شکم مادرش آمد بیرون چشم بینا دارد گوش شنوا دارد زبان گوینا دارد دست و پا دارد هر کدام بیک صورتی و شکلی مرغ گوشخوار منقارش کج است تا گوش بخورد مرغ دانه خوار منقارش راست است تا از زمین دانه برچیند مرغ شناور بین انگشتانش برده دارد تا شنا کند غیر شناور برده ندارد گردن شتر بلند بالا را دراز کرده تا سرش بر زمین برسد و آب بپاشد و بچرد استخوانهای پایش چند پارچه است تا در موقع بارگیری تا کرده بر زمین بنشینند فیل بی گردن خرطوم درازی دارد مانند مشک تا آب در آن برکند و بخورد و با همان علف برداشته کج نموده در دهن بگذارد و امزش بگذرد نظم کرم بیله بزرگ توت را میخورد و میخوابد آنچه را که خورده تصفیه میکند و اخلاطش را از سوراخ خود بیرون میاندازد بین که خود بخود بیدار میشود و چقدر را بریشم جمع میکند و قتیکه پروانه گشت خانه خود را سوراخ کرده بیرون میرود بایکدیگر جفت میشوند پروبال میزنند منی میکنند بعد به بین که جدا شده

چقدر تخم میافشانند کیست که با او امر کرده تا بخوابد و برخیزد و بریشم بسازد کارش را که تمام کرد تخم میاشند و میبرد و برود عمل خوردی ابریشم پوشیدی خالقش را باور نداشتی از این کارهای عجیب عاقل شدی بیدار نگشتی بشکم گاو میش نگاه کن که چقدر رفله دارد خون اطراف شکمش را گرفته که اگر یک خار برود بیرون میآید از میان رفله و خون چگونه شیر جا ری میشود صاحبش که هر روز او را میدوشت ببادیه سراز شیر میشود انتهی (۱)

شنیده شد که در اولین دفعه ای که وزارت معارف در اردبیل تاسیس دبستان کرد در سالی که شاگردان کلاس ششم امتحان نهائی را میدادند مدیر مدرسه میرزا علی اکبر جتهد و بعضی از محترمین را برای جلسات امتحان دعوت کرد در امتحان جغرافیا یکی از شاگردان بسراش کوشش معلم وجدیت خودش را این درس پیشرفت کرده بود بطوریکه وقتی که معلم از او پرسید که اگر کسی بخواهد از اردبیل بشهر نیویورک برود از کدام طریق باید سفر کند آن طفل بروی تخته سیاه منازل بر روی بخری را از اردبیل تا نیویورک رسم نمود و مسافت بین هر منزلی را تعیین کرد میرزا علی اکبر این امر را مشاهده

(۱) ترجمه عبارات ترکی بکلمه جناب آقای علی اکبر نورتن انجام گرفت

نمود بر اشفت و نوراً بتكبير معلم پرداخته گفت تعیین خطوط مسافت و بیان اندازه مسافت از جمله اموری است که اختصاص بقائم ال محمد دارد و جزا و هر که باین عمل اقدام کند کافر است بعد حکم کرد تا آن معلم بیچاره را از اهل و او باقی با حاشی و پشت گردنسی از ارد بیل بیرون کردند و آن آموزگار بیخت برگشته بنهایت ذلت و خواری از آذربایجان بظهران آمد و دستانهم گویا تا مدتی بحکم او بسته شد اکنون بعضی از عبارات آقای رضوانی را که راجع بچگونگی احوال و اخلاق این مجتهد و اهالی ارد بیل است نهیلا درج مینمائیم و آن این است: (میرزا علی اکبر آقای ارد بیلی یکی از اولادان حاج میرزا محسن مجتهد ارد بیلی بوده است و در هفتاد تحصیل علوم دینی نموده بوده و میگفتند بد رجه اجتهاد هم رسیده بوده و رساله‌تی هم داشته این شخص بطوریکه خود بنده از نزدیک ایشان را دیده و یک مرتبه هم با هم وعظه شان رفته بودم بسیار متفرد و متکبر بود که نظیری نداشت و اغلب بلکه تمام علمای طراز اول را قبول نداشت و نسبت ببعضی از آنها نیز بدگویی هم میکرد این بنده در بد و ورود با ارد بیل چون او از شهرت آقای میرزا علی اکبر را از دور و نزدیک شنیده بودم و بسکه مریدانش از فضائل و کمالات و کشف و کرامات اقا صحبت بمیان میآوردند خیلی ما بیل شدم ایشانرا ببینم از قضا روزی از روزهای ماه رمضان بعد از ظهر در حین اقامت مشغول نماز بودم بمسجد رفتم بنده هم که آنوقت تصدیق نداشتم و مسلمان بودم

بنا بر رسوم و آداب اسلامی با ایشان افتد انموده پس از تمام شدن نماز آقا بالا میبر رفته و پس از تلاوت چند آیه از قرآن مجید يك وقت متوجه شدم که مشغول فحاشی است بد و نیکو یکی امین العلماء و دیگری کاظم نامی و در آن حین ملتفت نشدم که منظور از کاظم نام کیست بمحض اینکه مشاهده این احوال را نمودم با تنفر زیاد از مسجد خان و بسوی منزل رهسپار شدم از قضا راه منزل بنده از کوچه تی بود که منزل امین العلماء در آن بود و وقتی که در منزل امین العلماء رسیدم دیدم امین العلماء و چند نفر از صاحبمنصبان نظامی مشغول صحبت میباشد یکی از صاحب منصبان که با من دوست بود پرسید کجا بودی در جواب گفتم رفته بودم مسجد اقا و وقتی که من اسم مسجد و اقا را بردم امین العلماء متوجه بنده شده پرسیدند خوب چه دیدی و چه شنیدی بنده هم بدون اینکه از مشرب و عقیده ایشان سابقه داشته باشم گفتم چیزی که از آقا دیدم و شنیدم فقط این بود که بشما و شخص دیگری کاظم نام وحش میداد امین العلماء پرسید آیا احساس میکنی که آن کاظم نام کیست گفتم خیر گفتند منظور میرزا علی اکبر از کاظم نام آخوند ملا محمد کاظم خراسانی است و از همان روز را مراد شده و مصاحبه بنده با ایشان باز شد خلاصه آقای میرزا علی اکبر دارای روحیه و اخلاقی بود که تمام حکایت از کبر و نخوت ایشان

میکرد میرزا علی اکبر آقا در اردبیل مسجدی داشت که یکطرف
 آن را بنام حسینیه نامیده بود و طرف دیگر آن را برای ادای
 نماز و موعظه اختصاص داده بود و این مسجد دارای سه دره بود
 که یک دره آن را باب الرحمة نام نهاده و روی آن نقش شده بود
 و درست بخاطرندام که آن دو دره دیگر هم نظیر همین اسامی
 را داشته اند یا خیر و یک طرف دیگر از این مسجد خرابه و متروک
 بود که همه ساله در ایام متبرکه و روزهای مخصوص مبلغی بنام سا
 ختمان مسرت مزبور جمع آوری میکرد ولی معلوم نبود که کی شروع

بساختمان خواهد شد و بطوریکه شایع بود غالباً در هر سالی موقع هر
 برداشت محصول خودشان نیز برای جمع آوری حقوق الله باطرا
 و جوانب اردبیل حرکت مینمود و در طشت گذاری که در اردبیل در
 اول محرم معمول است خودشان مستقیماً شرکت مینمودند مراسم
 طشت گذاری در اردبیل اینست که در اول محرم تمام مساجد
 اردبیل را اعم از مساجد معموره و مساجد متروکه مشرورش وزینت میکنند
 و محل مخصوصی را در هر یک از مساجد انتخاب نموده و روی آن بتناسب
 موقعیت مسجد محل آن طشتها را مسینی میگذارند و توی آنها را
 آب ریخته و در اطراف و جوانب آن نیز شمع روشن مینمایند و از آن
 طشتها انتظار دادن شفا و حاجات را نیز دارند و اغلب دیده
 شده است که بیماران ورنجوران و کسانی که حاجات دیگری داشته
 اند

خودشان را پیایه های کرسیها تیکه طشتها روی آنها قرار
 گرفته بود با شال و غیره بسته اند و گذاشتن این طشتها نیز
 مستلزم انجام دادن مراسم و آداب بود بدینقرار که یکمهد
 سینه زن و زن جیر زن در مسجد جمع و پس از سرودن نوحه
 و زدن سینه و زن جیر طشتها را میگذارند و توی آنها آب میر
 و بطوریکه میگفتند میرزا علی اکبر آقا در موقع طشت گذاری مسجد
 خودش خودشان لخت میشده و طشت را میگذارند و روی
 پشت ایشان و اطراف طشت را هم یکمهد از مردان میگرفته اند
 و بهمین ترتیب حرکت میدادند تا محل طشت انتهی (

بر سر مطلب رویم و تیکه چها را بخوند مذکور از خانه حاج بشارت
 بیرون رفتند و میرزا علی اکبر مجتهد قضیه را خبر دادند
 مجتهد مزبور چنانکه آقا ی رضوانی نوشته اند بر راس منبر
 نسبت یامین العلماء بنای فحاشی را گذارد و این اولین
 باری بود که حرمت آن شهید ^ط شد و نامش بر سر زبانهای
 مردمان بازاری اردبیل افتاد و منگنه آن شهر من باب احتیاط
 از معاشرت با او خودداری کردند و باین جهت روز بروز از فده
 مراجعین با و گاسته شد و محکمه ایشان از رونق افتاد و پس
 بعضی از نفوس بصرف تعصب مذهبی و برخی از بیم مجتهد
 ترك مراد نمودند بدین سبب آن شهید از جهت امر معیشت
 بزحمت افتاد معهداً از اعلای کلمه حق دست نکشید و هر کجا

گوش شنوائی مییافت مطالب لازمه را القای نمود اما روشیکه در
 هدایت نفوس داشت این بود که ابتدا موهومات مردم را خرق
 میکرد و بعد دلائل و مراهین حقانیت مظاهر الهی را بطور
 هموم بیان مینمود و نفوس را باصل دلیل متوجه میساخت و بعد
 برسبیل نقل قول سخن از امر جدید پیمان میآورد و آخر کار حقیقت
 مطلب را اظهار میفرمود اتای رضوانی در کیفیت تصدیق خود که
 چگونگی تبلیغ آن شهید را نیز میسرساند این عبارات را نوشته :
 (امین العلماء در حدود یکسال که همان ملاقات قبلی که در مراجعت
 از مسجد میرزا علی اکبر اقا در منزلشان رخ داد و شرح آن داده
 شد باعث مراوده و معاشرت بنده با ایشان شد بدون اینکه ذکری
 از بهائیت نمایند ذهن بنده را راجع بکم و کیف ظهور قائم موعود
 از روی آیات قرآنی و احادیث روشن کردند و بنده هم بهیچوجه
 حسم نکرده بودم که ایشان بهائی هستند زیرا روی تلقیناتی که
 مغرضانه شده است و میشود بنده هم همان نظریات فرض آمیز را
 نسبت پبهائیت داشتم و اتهاماتی که بجامعه بهائی روا داشته -
 بودند بنده هم کورکورانه باور داشتم و چون امین العلماء را شخص
 خوبی و بهائیان را بخلاف تشخیص داده بودم بخاطر خطور
 نمیکرد که این شخص بهائی خواهد بود یکروزی در محلی چند
 نفری بودیم بمناسبتی یکی از حضار ستاروف نامی گفت امین العلماء
 بهائی است من بایک حرارت فوق العاده گفتم امین العلماء بهائی

نیست و بقرآن هم قسم میخورم و از قضا بخود امین العلماء
 هم این قضیه را گفتم و چه شد که ایشان پس از یکسال صحبت
 را ببهائیت کشانیدند و چگونه خود را بهائی معرفی نمودند -
 ایشان و بنده چون هنوز رابطه نامیلی پیدا نکرده بودیم مؤلف
 صحبت از کم و کیف ظهور قائم و سایر مسائل اسلامی بود اختصا
 داشت با پیام و ساعات تعامیل در وقت که ایشان و یاد رضمن
 گردش در خان شهر و شبها را هم مدت هم بند بودم ایشان
 بخواندن رمان مشغول بودیم بعضی از روزها ایشان رمان -
 خود شانرا که تمام شده بود میدادند و بنده میبرد م
 میدادم بکتابفروش و رمان دیگری هم برای خودم برای
 ایشان میآوردم در خلال این احوال چند روزی بود که حس
 کردم ایشان دیگری رمان نمیخوانند یا روزی رسیدم چندان
 رمان نمیخوانید اظهار داشتند دیگر رمان تازه تی که من نخوا
 باشم ندارد بعد از دوسه روز دیگر در حین اینکه وارد محکمه
 ایشان شده و ایشانرا مشغول مطالعه کتاب دیدم باز مطلب
 را یعنی خواندن رمان را تکرار نمود و پرسیدم اگر رمان میخوانید
 برایتان بگویم بیارم فرمودند نه چند روز است این کتاب را که
 جلد سیزدهم بحار الانوار است مطالعه میکنم زیرا یکشرف -
 مبلغ بهائی آمده است ارد بیل و سه چهار جلد کتاب بمن داده
 و در راستش را بخوای آن کتابها را شبها مطالعه میکنم و مطا

آنهارا روزها با کتاب بحارا انوار تطبیق مینمایم بند گفتم چه
استبساط کرده اید گفتند آنچه را که با کتابهای خودمان تطبیق
میکنم تمام جور در میآید امین العلماء یکروزی در ضمن صحبت
که فقط بند با ایشان بودیم اظهار فرمودند فلانی انقدر میدانم
که اگر چنانچه بهمین زودی قائم ظهور نکند تمام خبرهایی که داده
شده بوج استزیرالکلیه علام و اما را تظهور آشکار و ظاهر شده است
امروز هم همین مطلب را تکرار نمود گفتند بتو که گفتم تمام علامات
ظاهر شده و تمام هم با گفته های بهائیهها وفق میدهد من حالا هم
نمیدانم چه قوس را وارد کرد که بدون تفکرتامل گفتم از آن کتابها
بد هید منم بخوانم گفتند اینگونه کتابها بدرد تو نمیخورد و ممکن
است فکرت را خراب کند و با این و آن بگوئی آنوقت از برای من
بداست من گفتم اولاً اگر مطالبش خوب بود که چیز خوب خوب است
و اگر هم بد باشد در من اثری نخواهد کرد و در تانی سوگند یاد میکنم
که بکسی ابراز نکنم امین العلماء گفتند حالا که اینطور شد پس یکی
از این کتابها جنبه تاریخی و رمانی دارد آن را میدهم بخوان خلاصه
کتاب بدایح الاثار را دادند بند و آن ساعت بنا کردند ب نقل قول
کردن از قول بهائیهها و پس از چندین روز خودشان را اعلانی کردند
و علناً شروع کردند بتخلیغ بند (انتهی)

امین العلماء شهید از قراریکه مشهور است قبل از ایمان مردی
پس آزار لکن عیاش بوده و الایضاتی داشته که بعد از تصدیق بامسر

مبارک هم تا چندی بهمان حد تمیز بسته اما در سال آخر
زندگی یکباره احوالش منقلب گشته و روحانیت و انقطاع
پیدا کرده که پشت پا بر دنیا و مافیها زد و چون آنکه از دستمان
ارده بیلود یکران شنیده شد و آقای رهنواتی هم نوشته اند در
آن سال با احباب قرار گذاشته که هر شب مجلس داشته باشند
و بنوبت در منازل یکدیگر جمع شوند و آیات بخوانند و قریب
یکسال آن شهید مجید در انجمن یاران مانند مصباح منیر
پرتو افشانی میکرد و چون نوبت بخود او میرسید شبانه در محکمه
بنهایت محبت احباب را بدی پرائی مینمود و از در آمدن بسیمینار
ناچیز خود چایوشیرینی فراهم میآورد و باروتی گشاده بهممانان
میسخورانید و در موقع تلاوت آیات حالش در گریه میشد و گاهی
از گوشه های چشمش قطرات اشک جاری میشد و از وجناتش
پدیدار بود که نور ایمان سرپای وجودش را فرا گرفته علاوه
بر این روزها هم که در محکمه نشسته بود احباب را میطلبید
و بد که محبوب وقت میگذاشت و با جمله در سال ۱۳۰۵ هجری
شمسی که قوای نظامی در اردبیل تمرکز یافت امین العلماء
موفق بهدایت دوسه نفر از صاحبمنصبان نظامی گردیدند
که بهمین سبب بعد از احباب برای تشکیل محفل روحانی بحدنما
رسید و جلسات محفل در منازل اعضا منعقد گردید و اهالی محفل
یکبارگی پای از محکمه او گشیدند و ترک معاشرت و مراد نمودند

و آن بزرگوار در چهار ضیق معیشت شد .
 در آن شب بیل شخصی بود بنام میرزا محمد علی که اطلاعاتی از علم
 جفر داشت و از همین مرگد ران میکرد امین العلماء با او حساب
 معاشرت را باز کرده با همان روشی که داشت بنا را بر تبلیغ او گذاشت
 مشارالیه شخصی متعصب بود و ابتدا خیلی نسبت با امر الهی بد
 بین بود بقسمیکه يك شب در اتناى مباحثه هتاکى نمود و پس از جلسات
 متعدد ایراد اش تمام شده با امین العلماء گفت که من بطلان یا
 حقانیت اقا میرزا حسینعلی را از علم جفر استخراج میکنم این را
 گفت و از مجلس برخاست و ایمان و یقان خود را اظهار داشت و صورت
 سؤال و جواب این است : (سؤال - آیا ادعای میرزا حسینعلی
 حقیق است - جواب : ایشان خلیفه نبی هستند در ارض از جانب
 خدا برای راهنمایی خلق) امین العلماء که این کرامت را از علم
 جفر دید و دانست که میرزا محمد علی دارند ان علم است از او خوا
 کرد تا بوسیله قواعد جفر معلوم کند که آیا کنشایشی در امور ایشان
 پیدا خواهد شد یا نه میرزا محمد علی سؤال امین العلماء را یاد دا
 کرده با خود برد و بعد از چند روزی جوابی باین مضمون آورد که
 پس از چهل روز کار تو بجائی خواهد رسید که اهل عالم بحالت
 غیظه خواهند خورد و جمله نبی هم در آن جواب بود که حکایت از شما
 میفهمد امین العلماء که بر خود گمان سعادت شهادت را نمیبرد آن
 کلمه را تفسیر با ایمان و یقان و اطمینان خود کرد اما در جمله (اهل

عالم بحالت غیظه خواهند خورد) متحیر ماند و بارها
 گفت که در عالم مقامی برتر از سلطنت نیست بقرض اینکه من
 پادشاه بشوم دلیل ندارد که مردم دنیا بحالم غیظه بخورند
 باری چهل روز گذشت و تقریباً یک هفته هم بر آن ایام علاوه شده
 بود تا شبی که سه روز بعد شهادت آن بزرگوار واقع شد در اتناى
 صحبتهاى متفرقه رو باقای رضوانی کرده فرمود فلانی میرزا
 محمد علی هم بما دروغ گفت از چهل روز میعاد گذشت و ایامی
 هم بر آن افزود نکشت و من کوچکترین کنشایشی در اوضاع نمیبینم
 و اثری هم از پیش آمد خوبی مشاهده نمیفمایم و از طرز ادای کلمات
 پیدا بود که تنگی معاش آن جناب را سخت در فشار دارد آقایی
 رضوانی برای اینکه از دل تنگی او بکاهد اظهار داشت که حرف
 او آیه منزله نیست که حتما همان چهل روز باشد بالاخره
 مصداق پیدا خواهد کرد بهر حال چنانکه فوق اشاره شد
 همه شب مجلس ملاقاتی دایر بود و از جمله نکوستی که بمجا
 حاضر میشدند شیخ مرتضی پراگ رزاد که میرزا اهل اکبر مجتهد
 بود که نه اظهار تصدیق میکرد و نه اعتراضی از او سر میزد
 و بصرف ارادتش که با امین العلماء داشت مصاحبتش را مختتم
 میشد اما از هموی خود میرزا اهل اکبر مجتهد بدش میآمد
 و در بزرز و بازار بخصوص نزد مریدانش از او بدگویی میکرد زیرا
 مجتهد مذکور بعد از فوت پراگ رویش میراث شیخ مرتضی

و برادرش را بخوان. اختصاص داده بود مختصر جریان امور پرهیزمین
 منوال بود تا آنکه در ایام نوروز سال ۱۳۰۶ هجری شمسی حضرت
 امین العلماء بجز شهادت رسید و شرح آن واقعه را آقای رضوانی
 که خود ناظر و شاهد بود نوشته است و این عبدعینا در اینجا
 نقل مینمایم آن این است: (چون فطریهائی مصادف با آخر دهه
 دوم ماه رمضان بود بنده امین العلماء را بصرف نهار در منزل خود
 دعوت کردم ولی خیلی حکیمانه و با احتیاط امین العلماء پسروی
 داشت محمد آقا نام که در آن تاریخ هشت ساله بود و این محمد
 افسا را هم با خودشان آورده بودند پس از صرف نهار امین العلماء
 اظهار داشتند که من محمد را پیخود آوردم چون عقل رس نیست
 خوف آن دارم که ما را لو بدهد از قضا همینطور هم شد نهار خورد
 ما در خارج اشاعه پیدا کرد حال ما همسایه های دیوار بندینوار
 بنده که آمدن امین العلماء را در غیر موقه ^{قبل} مع یعنی از ظهر
 یکی از روزهای ماه روزه دیده بودند از سر امین العلماء جوابی
 مطلب شد و یا خود از روی قرائن حدس زده اند روز عصری
 در مسجد جامع اردبیل قوام السادات و شیخ یعقوب نامبردگان
 دیبا هوشی بر پا کرده و بحاضرین در مجلس اعلام نمودند که بر ما
 ثابت شد که امین العلماء بهائی است و دیروز در منزل فلانی
 نهار خورده و بایستی از اردبیل تبعید شود این خبر در شهر
 انتشار پیدا نمود شب که شد بنا بر محمول بنده و امین العلماء

و چند نفر دیگر از احباب در ورهم جمع بودیم و پس از متفرق شدن و مراجعت
 بمنزل بنده هنوز نخواستار بنده بودم که دیدم در رب خانه را میزنند رفتیم
 در رب را باز کردم دیدم شیخ مرتضی است که فوقان کرشان شد شیخ
 مرتضی اظهار نموده که امین العلماء گفت زود بیایند فورالباس برتن
 نموده و بهمراهی شیخ مرتضی رفتیم منزل امین العلماء در راه از شیخ
 مرتضی پرسیدم چه خبر است و برای چه مواخراسته است گفت شیخ
 یعقوب و قوام السادات مجدده المشید و مسجد مردم را شورانیده و
 بنای سب و لعن را گذاشته اند برای این شمارا خواسته اند منزل ما
 یا منزل امین العلماء آنقدر فاصله نمی داشت و قتیکه رسیدیم وارد شد
 امین العلماء گفتند لابد از قضیه مسبق شده می حال بایستی چه کرد
 در آن تاریخ قوی اردبیل برای اسمعیل آقا سمیتقو که در دفعه ثانی
 طخیان نموده بود حرکت کرده بودند و فقط قوای تأمینیه اردبیل
 عبارت بود از بیست و پنج نفر نظامی بسربوستی یا ورعبدالحسین میرزای
 ایزد پناه بنده با امین العلماء عرض کردم عقیده بنده این است که
 بروید نزد فرمانده و مطالب را بایشان تذکر داده کسبت کلیف کنید
 شیخ مرتضی هم عقیده بنده را تأیید نموده و بنده بهمراهی امین
 تا در منزل فرمانده یا ورعبدالحسین میرزای ایزد پناه رفته و ایشان
 رفتند تو بنده در همان کوچه در رب حیاط ایستادم چون از یکوم ساعت
 امین العلماء آمدند بیرون رفتند و گفتند یا ورقول داد که آقایان هیچ کاری
 نمیتوانند بکنند شما آسوده باشید در مراجعت و قتیکه در رب حیاط
 امین العلماء

بنده وقتیکه خواستم خدا حافظی نمایم فرمودند ثلاثی صبرکن
 من کتابهای امریم را بده هم بقو ببرد منزل خودتان محفوظ بدار
 زیرا ممکن است این رجالها بپزند توی منزل و این کتابها را از بین
 ببرند بنده ایستادم خودشان رفتند يك جمعه که محتوی کتب و
 اوراق بود آوردند دادند بپنده و بنده هم مردم منزل را محلی
 محفوظ نمودم روز نزدیک غروب بنده و عباس خان امیرارجمند از
 اداره بیرون آمده و قصد رفتن ببازار داشتیم در حین عبور از درب
 منزل امین العلماء امین العلماء در محکمه شان ایستاده -
 بودند بما اظهار داشتند کجا میروید ما گفتیم بازاروشما هم
 بیائید بروم ایشان اظهار فرمودند من نمیآیم خیلی گرفته هستم
 نمیدانم از دست این مردم چکنم بنده اصرار کردم بیائید برویم
 قدری در بازار کردیم نموده مراجعت مینمائیم ایشان راضی بامدن
 شده و عباي خود را از دخترشان (نعدیه) گرفته بدوش انداخته
 بطرف بازار بسیار شدیم پس از بیمودن امتداد بازار در مراجعت
 حین عبور از درب مسجد جامع که در توی بازار واقع است
 چون نزدیک غروب بود مردم از مسجد خارج میشدند ما از درب
 مسجد رد شده قدری باین تر عباس خان در بندگان قنادی جهت
 خریدن شربتی توقف کرد ما هم ایستادیم در این حین ملا یعقوب
 وقوام السادات که در مسجد بودند آمدند از بهلوی ما گذشتند
 امین العلماء که خیلی گرفته و مصیانی بودند خود بخود با صدای

بلند که دو نفر مزبور شنیدند گفت من نمیدانم با اینها چه کرده
 که روی منبر و توی مسجد بمن ترحش میدهند ملا یعقوب
 وقوام السادات چیزی نگفته ورد شدند و ما هم پس از چند
 دقیقه بی متعاقب آنان براه افتادیم از بازار که خارج و وارد
 کوچه بی که بین بازار و (چشمه باشی) واقع است شدیم
 رسیدیم بملا یعقوب وقوام السادات در اینجا باز امین العلماء
 مطلب را تجدید و در اینجا هنگامه در گرفت ما بین امین العلماء
 و آن دو نفر گفتگو در گرفت و مردم اجتماع نموده و ما هر طوری بود
 امین العلماء را از صحرکه خارج نموده بمنزلشان رسانده و
 ملا یعقوب و قوام السادات هم برگشته رفتند بمسجد میرزا علی
 اکبر آقا که در همان نزدیکی بود و از قرا ریکه شایع شد ورود دو
 نفر فوق الذکر بمسجد میرزا علی اکبر آقا مصادف میشد با
 خروج میرزا علی اکبر آقا از مسجد مراتب را بسمع میرزا علی
 اکبر آقا میرسانند ایشان تغییر و تشدد نمود میگردد رای برای
 من خبر آوردید میخواستید بکشیدش خبر گشته شدنش را برای
 من بیاورید در این ضمن عده بی از میدان آقا دورا را
 گرفته و تقاضای صدور رای آقا را در باره قتل امین العلماء
 نموده واقعا میگویند بروید افطار و شب بیدارید مسجد تا تصمیم
 بگیریم دوسه ساعت از شب بفرته مردم میروند مسجد و آقا میرزا
 علی اکبر آقا بادوسه نفر از خاصان خود تشکیل جلسه داده از

جمله بطوریکه بعد از من است غطاق قاتل معلوم شد که حاج تقی آقا ی
 وهاب اوف که یکی بود و در هم در مجلس شورای ملی وکیل ارد بپس
 شده در آن جلسه حضور داشته در آن جلسه رای آقا (میرزا علی اکبر)
 بقتل امین العلماء صادر میشود آقا بالانام بقال جوان سی ساله اهل
 ارد بیل که از فرار از کمانی بود که میرزا علی اکبر با آنها سالیانه مقدار
 گندم و غیره بعنوان زکوة میداده پس از صدور رای آقا بقتل امین العلماء
 برای کشتن در نظر میگویند آقا بالا که پشت در باطای آقا با خدام
 آقا حاضر بوده است احضار و آقا با او میگوید که بایستی بروی امین العلماء
 را بقتل رسانی آقا بالا درید و امر ابا نموده ولی در اثر اصرار
 آقا و تلقینات و وعده و وعید یکه آقا میدهد و مخصوصاً قولیکه آقا میدهد
 که موثی از سرتو کم نخواهد شد بخصوص که حاج تقی آقا وعده پردا
 هزار تومان باو میدهد آقا بالا حاضر با جرای امر میشود و میآید بمنزل
 و قهقهه تی داشته که در روزهای عاشورا با آن قهقهه میزد آن قهقهه را پردا
 از منزل خان میشود در حین خروج از منزل مادرش میگوید با قهقهه کجا
 میروی در جواب میگوید آقا حکم جهاد داده و از منزل خارج میشود
 و قتیکه ما امین العلماء را آوردیم منزل خود نشان وینده و عباس خان
 هم رفتیم بمنزل خودمان که شام خورد و برویم منزل نایب دوم جلال خان
 زیرا در این شب نوبت نایب جلال خان بود که در منزل ایشان جمع
 شویم در این حیص و بیص خبر آوردند که توی کوچه امین العلماء سه
 پست یا سببان دولت در طرفین کوچه و یک پست هم وسط کوچه تقریباً

نزد یک خانه امین العلماء گذاشته اند استوار پست هم بنا بر
 دستور فرمانده یا اور عبدالحسین میرزا و موافقت رئیس نایب
 وقت جناب شمس الدین خان حقی که بهایش بود صورت عمل
 بخود گرفته بود بنده آمدم منزل جناب امین العلماء و ایشان
 در اطاق محکمه نشسته بودند اطاق محکمه ایشان در یک هشتی
 که در آن هشتی توی کوچه باز میشد واقع شده بود بنده -
 و قتیکه وارد اطاق شدم دیدم جناب امین العلماء وضو گرفته
 و یک تفنگ سر پرهم پهلو ی خود گذارده اند و گفتند من امشب
 خود را برای مواجهه با هرگونه پیش آمدی نمودم اما اگر خواهند
 منزل من بپروند و بناموس من تجا و زی کنند با این تفنگ دفاع
 خواهم کرد در این بین چند نفر دیگر از احباب از جمله شیخ مر
 براد زاده میرزا علی اکبر هم آمدند و چون قرار بود امشب را بمنزل
 نایب دوم جلال خان برویم بنده اظهار مطلب نمودم و عرض
 کردم برخیزید برویم منزل نایب دوم جلال خان ایشان -
 اظهار داشتند صلاح نیست همینجا با شیم بهتر است زیرا
 ممکن است اینها بخوانند امشب بمنزل من هجوم کنند در این
 بین از طرف فرمانده جناب امین العلماء احضار شدند و احضار
 ایشان برای این بود که سلا یعقوب و قوام السادات و چند نفر
 دیگر از طرف میرزا علی اکبر رفته بودند نزد فرمانده که امین العلماء
 را تبعید کنند و فرمانده هم خواسته بود از موقع استفاده -

نموده ما بین را صلح دهد این بود که امین العلماء را احضار نمودند بودند حضور امین العلماء در منزل فرمانده که جناب شمس خان حقی رئیس نذمیه هم حضور داشته با صحبت میشود که مجدداً قیل و قالی برپا شده و مهمد یگر برخاست میکنند زیرا آقایان بامیمن تکلیف میکنند که اگر بهائی نیستی مسبول عن کن ایشان هم بدلائس لعن و سب نمودن را مذموم دانسته و صحبتهای دیگر هم نریزد تشدد و عصبانیت آنان را خرام نمود میشود و بدون گرفتن نتیجه آنان بد طرف مسجد میرزا علی اکبر آقا و امین العلماء بطرف منزل حرکت میکنند امین العلماء وقتیکه مراجعت نمودند و شرح ماوقع را دادند از طرف فرمانده -
 مراسله ای رسید خطاب ببنده و معین نایب عباس خان تقریباً بدین مضمون که شما خاطر نشان از طرف امین العلماء آسوده باشد و کوچکترین خطری متوجه ایشان نخواهد شد و با بودن پستهای متعدد پاسبان بودن شماها در آنجا صلاح نیست و ممکن است رجاله حاصل برتضاهر زنده و عرق عصبیتشان بیشتر تهیج شود و جناب امین العلماء برود تسوی اندرون و در منزلش را ببندد ما هم چون وقوع کوچکترین حادثه را تصور نمی کردیم و در نظر دامادهای امین العلماء هم در آن شب آنجا بودند خدا حافظی نموده رفیق منزل نایب دوم جلال خان نیم ساعتی نگذشته بود صدا ی خانم بند بود ختر کوچک امین العلماء در تسوی حیات جلال خان نایب دوم بلند شد که بنده را صدا میزند و میگفتند امین العلماء را زدند سر کوچه و تسوی

العلماء
 کوچه امین العلماء از حمام غریب بود وقتیکه وارد اطاق امین شدیم دیدیم امین العلماء در رختخواب خوابیده و در کتیر ملك رستم اف هم در رسترا ایشان حاضر بود دکتر وقتیکه خواب جای جراحی و ارد و مشاهده کند و پیراهن خون آلود امین العلماء را که بالازد بنده دیدم تمام اما واحشاً از شکم بیرون آمد و چشم امین العلماء ببندد که افتاد فرمودند دیدی آخر میرزا علی اکبر مرا کشت ملك رستم اف پس از معاینه بطور -
 نجوی بدو سه نفر از حضار اظهار داشته بود که معالجه بد نیست و دکتر دیگری را هم که جراح و اهل روسیه بود (دکتر جلالیان) آوردند و جراحی و ارد را هم بخیه زد ولی موثر واقع نشد و روز آن شب که پنج یا ششم فروردین ماه ۱۳۰۶ بود نزدیک ظهر صعود نمودند بدو و یکم کور شد آقا بالایقال وقتیکه از منزلش باقمه خان میشود بامیر ابوالفضل نایب که جوانی بود در حدود بیست و پنج ساله و از جیره خواران میرزا علی اکبر آقا بود دو نفر می آیند در روزی منزل -
 امین العلماء که يك خرابه ای بود در آن خرابه توقف میکنند و منتظر فرصت میشوند پس از یک ساعت عطای میرا بوالفضل میگوید من دیگر تامل نخواهم کرد و میروم و میروم هم آقا بالا خودش تنه ها میزند و خوابش میبرد وقتیکه از خواب بر میخیزد و جلال می آید در منزل امین العلماء را میزند داماد امین العلماء مشهدی

اسمعیل نام میرود پشت در رب مشغول میکنند کیستی میگوید عباسقلی خان نایب دستم (عباسقلی خان نایب نظمی بود) مشهدی - اسمعیل میگوید صدای شما صدای عباسقلی خان شبیه نیست چگوید از طرف عباسقلی خان آمده ام و برای آقا پیغام آورده ام - بالاخره مشهدی اسمعیل میرود توی اطاق باقای امین الحمصا میگوید امین الحمصا میگوید برو در رب را واکن بیاید توی اطاق محکمه تا من هم بیایم و بالا فاصله امین الحمصا میآید توی محکمه و قریبه اثر هم مرضیه خانم از عقب سرش میآید پشت پرده میبایستند و از گوشه پرده توی محکمه را مشاهده مینموده مرضیه خانم حکایت کرد که وقتیکه امین الحمصا وارد اطاق شد آقا بالا در طرفی ایستاده بود و مشهدی اسمعیل هم در طرف دیگر آقا بالا با امین الحمصا سلام میکند امین الحمصا میگوید چه پیغامی آورد میگوید باید زیرگوشتان بگویم و فزده يك میشود با امین الحمصا وقتیکه امین الحمصا سرش را با این میکند و آقا بالا هم نزدیک میشود دهه امین الحمصا آخ گفتند و دستهایش را میگذارد روی شکمش و آقا بالا خیز میکند توی هشتی که فرار کند و قریبه امین الحمصا شیون کنان خودش را میاندازد توی محکمه و امین الحمصا را بخل کرده و میبرد توی اطاق تنگی که قبلا در کسر شده و گوشه اطاق بوده مشهدی اسمعیل تنگ را برداشته از عقب سر آقا بالا آتش میکند باز شدن در رب کوجه توسط آقا بالا آمدن - سلطان شمس الدین خان رئیس نظمی و آتش دادن تنگ در مسه

باهم تصادف میکند که يك سا چمه از سا چمه های تنگ بصورت سلطان شمس الدین خان تصادف میکند و صدمه می هم نزد بود ولی باقا بالا اصابتی نکرده بود شمس الدین خان که برای سرکشی آمده بود وقتیکه مشاهده میکند یک نفر از در رب خانه امین الحمصا با عجله میخواند خان شود و صدای تنگ هم بلند شد فوراً میج دست آقا بالا را گرفته میگوید چه خبر است آقا بالا در جواب میگوید آقا را زدند سلطان شمس الدین خان میگوید کی آقا را زد و آقا بالا را میگوید توی هشتی و در رب هشتی را میبندد سلطان شمس الدین خان هرچه آقا بالا را تجسس میکند آلت قتاله می نزد او نمیآید خلاصه در رب هشتی را که باز میکنند تمه خون آلود را جلوی در رب هشتی توی کوجه میبندد آقا بالا را بدو بنظمیه و بعدا چون در - نظمی محلی که مورد اطمینان باشد نبوده بدستور یاور عبدالحسین میرزا بقلعه اردبیل (سررازخانه) انتقال میدهند و فردا همین شب ملا یعقوب ویکی از سران میرزا علی اکبر آقا (حسن آقا) و میرزا موسی داماد میرزا علی اکبر آقا در قلعه محبوس شدند یاور عبدالحسین میرزا در اردبیل و آقای حبیب الله خان مدبر که در آن تاریخ در نظام واجودان سپهبد احمدی بودند در مرکز لشکر شما لخر (تبریز) اقدامات شایسته برای مجازات و ساندن محرکین و اعدام قاتل نمودند بدو

سلطان شمس الدین خان بطوریکه شایع بود تصمیم گرفته بود قاتل
 را بدرستند تهریز و چنانچه قاتل را بشهریز میفرستادند جریان
 محاکمه بطول میانجامید و دستهای دیگریم برای تبرئه و یا تخفیف
 مجازات او بکار میبرد و بطور حتم آقا بالا را اعدام نمی نمودند ولی یاور
 عبدالحسین میرزای ایزد پناه مصاحبت نموده هم مراتب را تلگرافاً بنا
 بسپهبد احمدی راپورت نمود هرکسب تکلیف کردند این بود که محاکمه
 آقا بالا را بخود یاور عبدالحسین میرزا و اگذار و حکم تبعید میرزا
 علی اکبر را هم صادر نمودند یاور عبدالحسین میرزا محکمه سی
 مرکب از دوتیر صاحب منصب قشونی و یکی دوتیر هم از نظمی تشکیل
 داده آقا بالا را در آن محکمه استنطاق و محاکمه نمودند (یک نکته
 ناگفته ماند و آن این است که آقا بالا قمه را چنان از روی شک امین العلماء
 زده بود که از پشت سرد آورده بود) آقا بالا در محکمه بدوا اظهار
 داشت که من فقط بدون اینکه کسی مرا تحریک کرده باشد چون
 اقامیرزا علی اکبر آقا حکم کفر امین العلماء را صادر کرده بود بدین
 عمل مبادرت نمودم زیرا خاطر جمع بود که میرزا علی اکبر آقا اورانجات
 خواهد داد پس از چند روز دیگر ضمن استنطاق مشهدی اسمعیل
 داماد امین العلماء را محرک معرفی کرد و اظهار داشت مشهدی
 اسمعیل همان شب آمد در باطاق من از من سیگار خرید و گفت
 من بتو مبلغی پول میدهم بیا امین العلماء را بقتل رسان منیم
 این کار را کردم و روی همین اصل مشهدی اسمعیل را هم چند روزی

توقیف نمود و استنطاق کردند و چون مقامات قول آقا بالا
 واضح بود مشهدی اسمعیل را مرخص کردند . قرار شد
 میرزا علی اکبر آقا را تبعید نماید و میرزا علی اکبر آقا حاضر
 شد حرکت کند بشرط اینکه حسن آقا پسرش و میرزا موسی داماد
 را از حبس خارج نمود و با خودش ببرد و اسمی هم از آقا بالا
 نبرد و اصلاً در جواب استوالیه کتبی که از طرف فرمانده از میرزا
 علی اکبر شده بود منکر قضیه شده بود و نوشته بود که من با آقا
 بالا چنین دستوری ندادم آقا بالا وقتی که فهمید میرزا علی اکبر
 اقامت در رود واسی هم از او نبرد و موقوف را کماکان در استنطاق
 اظهار نمود و بطوریکه قبلاً مذکور شد اظهار داشت من
 در آن شب پشت در باطاق میرزا علی اکبر آقا بودم و وقتی که
 جای مردم توی باطاق میرزا علی اکبر آقا حاج تقی رامخا طب
 قرارداد و گفت همین آقا بالا خواهد رفت و امین العلماء را خواهد
 گشت من اول زیر بار نمی رفتم میرزا علی اکبر اصرار نمود و گفت
 موئی از سر تو کم نخواهد شد و حاج تقی و هاب اف هم گفت
 من هم هزار تومان بتو خواهم داد این بود که منم این کار را
 کردم و اگر میدانستم عاقبت کار را بنظر خواهد شد اینکار را
 نمی کردم و اگر سالم ماندم از این بیعت تقلید شمر را خواهم کرد
 ولی باخوند جماعت اعتقاد نخواهم داشت مراتب یعنی جریان
 محاکمه بسپهبد احمدی راپورت و فوراً جواب رسید رای محکمه

صاد رشود تا اعدام گرد نه رای محکمه بر اعدام صاد روضیح یکی از روزها آقا بالا را بچوبه دار تسلیم و اعدام نمودند از اقا بالا قاتل امین العلماء یک طفل کوچک وزن و مادرش برجا همانند کسی هم از آنها نگاهداری نکرد یا و عبدالحسین میرزا چون عاری از تعصبات جاهلانه بود از قتل امین العلماء متأثر شده بود و تا آنجا تکیه توانائی داشت از مسبیین و محرکین بشرا خور حال هر یک تقاض کشید امین العلماء دوبرادر داشت یکی ملقب بلسان الواعظین و دیگری بقطب الواعظین لسان الواعظین تعرض بعقیده امین العلماء نداشت ولی قطب الواعظین که نامش شیخ عزیز بود مستعرض امین العلماء بود و اشتها ر داشت که پس از شهادت امین العلماء شرح نوشته بود که برادر ما از دین خارج شده بود و ما خون او را هدیم و قاتل او نباید مجازات شود یا و عبدالحسین میرزا هم روی همیون اصل پی فرصت بیگشت تا تالاف می کند تا اینکه روزیکه آقا بالا را بنا بود اعدام کنند خصوصا ببند فرمودند برو شیخ عزیز را بگو پیاید جهت قاتل برادرش وصیت نامه بنویسد بنده هم رفتم و شیخ عزیز را از قصد فرمانده مطلع نمود و با خود آورد و لسی بقدری خوف او را گرفته بود و خودش را باخته بود که سرا برقت آورد خلاصه شیخ عزیز وصیتنامه آقا بالا را نوشت و سپس بدار او بختندش جسمه امین را چون نسبت بآن قصد توهین داشتند در باغچه حیاط مدفون و پس از سه روز که اطمینان حاصل شد از باغچه خارج و قبرستان منتقل و پس از چندین سال چون قبرستان را میخواسته اند مدسه نمایند و حکومت

محل اعلان میکنند که هر کس میخواهد اجساد رنگان خود را نقل و انتقال کند مجاز است از طرف محفل مقدس روحانی ارد بیل د و نگر ما مور شدند جسمه امین العلماء را از قبرستان خارج و در مسافر خانه ارد بیل در محلی بطور امانت میگذارند که پس از ابتیاع محلی برای گلستان جاوید بآنجا انتقال دهند میرزا علی اکبر آقا پس از دو سه ماه باره بیل مراجعت و پس از یک سال از تاریخ شهادت امین العلماء بعضی که اطباء میگفتند سفلیس است و مقداری از آلت رجولیت او را بسرید بودند فوت کرد و بعد از شنیدم که ملا یعقوب هم پس از چند سال بسهمان مرض فوت نمود امین العلماء دارای سه دختر و سه پسر بود پسر بزرگش در زمان خودش فوت نمود بود و یک پسرش هم که بعد از شهادت بدنی آمد در سن یکساله فوت نمود و اول کسی بود که در ارد بیل مطابق آداب و رسوم بهائیت کفن و دفن شد و پسر دیگرش که تحت توجه و سرپرستی محفل مقدس روحانی تبریز بتعلیم و تربیت گذارد شد خوب از آب در نیامد و دو تا از دختران در زمان خودش شوهر کرد بودند و تصدیق نداشتند و دختر دیگرش هدی نام بعد از خودش با یک نفر از احباب ارد بیل ازدواج نمود فقط این دختر مصدق با مر میباشند انتهای

ترجمه احوال جناب حاجی سید جواد
کربلائی بقلم حضرت ابوالفضائل کلبایگانی

مرحوم حاجی سید جواد از سادات طباطبائی مقیمین کربلا از سلسله
مرحوم بحر العلوم معروف بوده اند و بنی اعمامشان در کربلا از کبار
علماء و فقها برآمدند و شیخانی مشهور بوده اند ایشان از قرار یکی
از خودشان شنیده ام در یاد شایب خدمت شیخ اکبر الشیخ احمد
الاحسانی رحمه الله علیه مشرف شدند و لکن نزد ایشان درس
نخواندند و فقه و اصول و مبادی علوم هر بیت را در نزد اقارب خود و
سایر علمای عراق برآمدند و شیخانی مشهوره تحصیل نموده و معارف روحا^{نی}
را در نزد سید اجل السید کاظم الرشتی قدس الله تریقه دریافتند
بنوعیه که از تلا مده معروف آنحضرت محسوب گشتند و بعد پایران
مساومت نموده و در محافل دروس علمای ایران داخل شدند و در
شیراز در خدمت نقطه اولی جبل ذکره در حین که سن مبارک ایشان
هشت نه ساله بود شرفیاب گشتند میفرمود اول چیزی که از آن حضر^ت
سبب انجذاب من شد این بود که روزی در شیراز خدمت حضرت
خال مشرف بودم در دست بخاطرم نیست کدام خال را میفرمود
ولکن ظن غالب اینست که مقصودشان مرحوم حاجی میرزا سید محمد
رحمة الله علیه بود میفرمود در تالاری نشسته و صحبت میداشتیم
که از نمازخانه تالار صوت کودکی مسموع بود که بنماز خواندن اشتغال

مینمود لکن اثری از صوت ظاهر میشد که سبب انجذاب و اهتزاز
سامع میگشت پس از قلیل مدتی دیدم طفلی هشت یانه ساله از
نمازخانه بیرون آمد مرحوم خال فرمود همشیره زاده است و
والدشان مرحوم شده است روزی دیگر نیز در بیت حضرت خال
بودم که دیدم آنحضرت از مکتب مراجعت نموده مشتی کاغذ در
دستان است عرض کردم اینها چیست با صوتی آهسته و رقیق
فرمود صفحات مشق من است مرحوم حاجی سید جواد پس از
مسافرت از عراق اگر چه مکررا بوطن مراجعت میفرمود و لکن غالباً
بمسافرت و تحصیل علم از هرون از علما نیز اشتغال مینموده است
از جمله بهند سفر کرد و چندی در بیمنی اقامت داشته و در سفر
بمکه معظمه برای حج مسافرت کرده و در مسجد الحرام چندی
بند ریس اشتغال جسته و در سنواتیکه حضرت باب اعظم در موشهر
باخال جلیل خود بتجارت اشتغال داشتند مرحوم حاجی سید
جواد نیز شش ماه در همان خان ساکن و غالباً بملاقات آنحضرت
مشرف میشده و در کربلا نیز بملاقات آن حضرت مشرف گشت و
چون ندای ظهوریاب در سنه هزار و دوست و شصت (۱۲۶۰)
هجریه ارتفاع یافت وی ندای مبارک را از حضرت ملا علی
بسطامی مسموع داشت و چون حضرت از مکه بفارس رجعت
فرمودند و بحکم والی در خانه جالس شدند و باب ملاقات را مسدود
داشتند مرحوم حاجی سید جواد باذن آن حضرت عازم شیراز شد
و تاحیس آنحضرت در بیت داروقه شیراز در آن بلد اقامت نمود
و پس از هجرت آن حضرت باصفهان وی عازم کربلا شد و

در کربلا بحضور اقدس راهبی مشرف گشت و مدتی از سعادت لقا بهره یاب بود و در این او آخر سه سال در سبزوار اقامت فرمود و در مجلس فیلسوف بزرگ این قرن مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری رحمه الله علیه حاضر میشد که در این سفرات اخیر که در طهران اقامت داشت غالباً بی بی کل الایام در مجلس شیخ مشهور استاد غلامرضا معروف همیشه که رحمه الله حاضر میشد بشو عبیکه بر میردان استاد چنین مشقه بود که آن مرحوم نیز از مریدان استاد رحمه الله علیه است و این در قریه اگر چه موجب کراهت دوستان ایشان بود ولی سبب هدایت یکی از مریدان استاد با مرعظ شد و کیفیت آن این است که در سنه هزار و ویست و نود و پنج هجریه جوانی یوسف نام که مینه اش سرچینی سازی بود در مصاحبت بعضی دوستان بمنزل این عهد آمد و بنهایت آیات و کرامات و با اصطلاح قوم خارق عادات که از مرحوم استاد شنیده بود و باور کرده بود مفتون بود از جمله میگفت که جمعی از دوستان من بخواهند حکایت نمودند که روزی مسافری بزیارت استاد آمد که فی الحین وارد طهران شده بود و کسی از حال او آگاهی نداشت بر سر معهود مجلس نجاتی جای باو تقدیم نموده و او جای را صرف نموده بیرون رفت استاد بخادم فرمود این ندانان را بشوی و ظاهر کن چه این مرد باین بود و بحکم شریعت اجتناب از او واجب است گفتم ای عزیز این سخن را باور فرما زیرا منافی مجاملت و اخلاق اصحاب طریقت است از این گذشته

جناب حاجی سید جواد کربلائی که بعد از پیوسته زینب و زینت مجلس استاد است از کبار این طایفه است چرا جناب استاد از او اجتناب نمیفرمایند آن جوان ابا نمود و تحاشی کرد که حاشا که جناب سید بایی باشد من نساچار شدم و دست او را گرفتم و با بعضی دوستان که با وی آمده بودند بخدمت حضرت سید رفتیم و نشستم و از هر دو صحبت داشتیم بالخصوص من عدا از حالات نقطه اولی و جمال اقدس راهبی و حوادث فارس و بغداد استوالات می نمودم و آن سید عزیز جواب میفرمود پس از صرف چای رجعت نمودیم یوسف از این حال تحیر شد و از ملاقات دوستان و تشرف بخدمت سید و استکسار از ادله پراهمین کوتاهی ننمود تا بعد از حصول یقین موفق شد و در حادثه سنه هزار و ویست و نود و شش (۱۲۹۶) هجریه که به شهادت نورین نیرین الحسن و الحسین علیهما بهاء الله و کتبه تعفتم می گردید جناب فاضل قاضی بطهران آمدند و قصید او این بود که این حادثه را بکنگره برلین معروض دارید و کشف این مظالم را از عدل سلاطین فرنگ طلبیداید یا آنکه او مردی بخایت دانشمند و با فطانت بود و بعضی از احباب هم بایشان گفتند که این مخالف رویه و مسلک جناب راهبی است اینک ملاحظه فرموده ام که کتبی با اسم دول و ملوک شرق و غرب نازل شد بود آن کتب بظلم ظالمین علی سبیل الاجمال اشارت

رفته برای اطلاع دول و اعیان امرالله و اقامه حجت بود نه اینکه
 از اینها امری اصلاح یابد و عالم آرام کمیند بالاخره مطالب
 را بحضور اقدس معروض داشتند و حضرت فاضل عازم تبریز گشت که
 در تبریز جواب برای خود را دریافت دارد و آنچه امر مبارک صدور
 یابد رفتار نماید از طهران این جوان یوسف نام خواهش کرد
 که ملازم حضرت فاضل گردد شاید بمصاحبت لقا مشرف شود و بسا
 در تبریز لوحی که در جواب حضرت فاضل نازل شده بود وصول یافت
 خلاصه لوح مبارک این بود که من بنفسی متوسل نشده ام بایست
 دوستان هم پر این منهج سلوک نمایند و در بلا یا اصطبار جویند
 تا آنچه اراده الهیه است ظهور یابد چون لوح مبارک را جناب
 فاضل تلاوت نمود مسخ عزیمت کرد و یوسف را مخرج فرمود لکن او
 عازم ارض اقدس شد و مفقود الخیر گشت و لکن نرسید خطیب طهران
 که دوست وی بود و از پرشام معاودت نمود و ائق بود که او را در
 اثناء طریق تلف کرده اند و حکایت میکرد که یوسف در بیابان راه
 دو برادر از آنجا بیان قدیم مصادف شده و ایشان او را بخانه خود
 دعوت نموده و او را از توجه به حکا فسخ شدید کرده بوده اند خاصه
 یکی از این دو برادر که او بخایت از اسم مبارک اظهار کراهت میکرد
 و بهیبت و اهمیت او را بسواقتشکیک میآورد ولی یوسف گفته بود
 است این ناچار بهنگا باید بروم تا همه چیز را بچشم خود ببینم و دیگر
 پس از آن خبری از یوسف کسی نشنید حتی پیراهن او را هم ندانم و بیچاره

ندید و بالجمله مرحوم حاجی سید جواد در سنه هزار و نود و بیست
 و نود و سه (۱۲۹۳) هجری موارد طهران گردید و در بیست
 جناب آقا میرزا اسدالله اصلهائی منزل نمود و ماهی چند
 بضیافت وی در آن بیت اقامت فرمود تا آنکه خانه مناسب
 حال خود یافت و اجاره کرد و در آن تا زمان مسافرت از طهران
 اقامت داشت چون این سنیاً غاز اطلاعات این عبد از امر
 اعظم و شناختن و معاشرت با طایفین با پیه و بهائیه بود از
 صاحب بیت جناب آقا میرزا اسدالله اجازت خواستم که هفته
 یکبار بخدمت حضرت سید مشرف گردم و وی اجازت فرمود که
 هر وقت این عبد خواهد و مرحوم حاجی سید جواد راضی باشند
 بخدمت مشرف گردم باینموجب تا سنه هزار و بیست و نود و نه
 (۱۲۹۹) کثیرا بزیرت آن جناب مشرف میشدم و بیشتر
 حالات نقطه اولی و جمال اقدس ابهی را از ایشان مسموع دانستم
 و امر بر این نهج جاری بود تا اینکه در سنه مذکوره مرحوم
 حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله و سپهسالار اعظم بواسطه
^{بهم} اخوت سریه با ایشان اظهار داشت که اسم ایشان را در ضمن
 طائفه یا پیه پشاه معروف داشته اند لذا بمشاورت مشیرالدوله
 آن مرحوم عازم کرمان شد و در کرمان در رسه ظهیرالدوله
 کهنسوب بطائفه کریمخانیه استنزل نمود طائفه کریمخانیسه
 یا کرامخه چنانکه صاحب تاریخ (المعاصر و الاثار) نوشته

است نخست بحکم اینکه او از کبار و قلا مده مرحوم سید است از او
 بخوبی بدیروائی کردند و گوی می مجتمع شدند ولی در آخر چون شنیدند
 که او از این طایفه است مرد شدند و او را ترک کردند کار بر آن مرحوم
 از بیماری و شکستگی و انفراد سخت شد مکتوبی بر رئیس اداره پوسته
 میرزا غدیرضا خان محلاتی که از بهائیان مستقیم و اکنون در قیسه
 حیات است نوشت و از انفراد و بیگسی شکایت فرمود حضرت خان آن
 مرحوم را بخانه خود نقل داد و در تصد خدمتش بوجهی مساعده
 فرمود تا آنکه در او آخر قرن سیزدهم یا اوایل قرن چهاردهم هجری
 بجوار رحمت الهیه صعود فرمود و در گسردان مدفون گشت.

۲- و اما اخلاق و شماثلش متوسط القامه و سفید موی و منورا الوجهه
 و قلیل الکلام و رعایت تقوی و پرهیزگاری با هر کس بصدق و محبت و
 سکون و ملایمت معاشرت میفرمود و هیچکس و هیچ مشربی را توهین
 نمی نمود و باین جهت هر کس گمان میکرد که وی با او هم مشرب و هم
 مذہب است و لکن اگر کسی از مذہب حق استفسار میکرد گمان نمی فرمود
 بیشتر معاشرت با اهل بود و در منزلش چیزی و سبب
 و لکن وی و کتبی چند غالباً خطی چیزی دیگر بنظر نمی رسید
 در ماکول و مشروب بخایت مساهلت می نمود و اگر بسبب این مساهلت
 ضعیفی در تقوی او ظاهر میشد شی چند مهمان احبا از اهل
 بهاء میگفت سنش ما بین هفتاد و هشتاد بنظر می آمد و با این حال
 در کمال نظافت و طهارت زندگی میکرد وقتی از سنش جوید

شدم فرمود اعتقاد با غریب بر عنان جنبه آقا میرزا اسد اللسه
 که حاضر بود بر سپیل مطایبه گفت تا امر ایشان از زمان مشرف
 شدن حضرت شیخ مرحوم را از عمر خود محسوب میدارند و زمان
 حیات و ولادت می شمارند شخصی میگفت من هر وقت حاجی سید
 جواد رامی بینم یکی از بیخبران سلف و رسل ایام عتیقه از قبیل
 هود و صالح و امثالها علیهم السلام مرا بیاد می آید در سنه
 اخیر که در طهران اقامت می فرمود ناصرالدین شاه طیب اللسه
 مشوا را روی در حین عبور نظر بروی افتاده بود روز دیگر آن
 جناب را بدربار طلبید و گزند خود نشانید و از محل و منشاء و حالا
 او استفسار فرمود و دست او را گرفته و ساعتی در عمارت اندرون که
 محل سکونت اهل حرم است با او کردش نمود و صورت مجلس
 و مکالمه شاه را با او همان یوم بعد از ظهر که برای استفسار
 از همین حال بخدمت مشرف شدم از لسانش مسموع داشتم و
 بالجمله روئی منور و جاداب داشت و معاشرتش جالب السیاب و قلو
 بود و عجب نیست زیرا در لوحیکه خطاب بحضرتش نازل شده به
 این خطاب مستطاب مخاطب باین دعاستجاب از قلم ابیسی
 سرافراز گشته قوله عز اسمه

"اسئل الله ان يجعلك مغناطیس امره" و ناته این لوح
 عظیم باین بیان مزین است قال جل ذکوه و شحات وحی از
 اوراق مدره منتهی پا عانت نسیم ا راده مالک اسماء بهیست

این کلمات تشریح نموده یا اسمی یا جودی نورکم از افق عالم مشرق
 الی آخر بیان و از این لوح مستفاد میشود که مرحوم حاجی سید جواد
 احبباً بر اطاعت و اجراء او امر کتاب اقدس تحریر و از تساهل منسج
 میفرموده است زیرا در اثناء لوح مبارک مطالبی میفرمایند که خلاصه
 آن این است که اگر بعضی از احبباً در اجرای بعضی احکام تهاون
 نمایند نباید بر آنها سخت گرفت زیرا احکام کتاب بر دو نوع است
 بعضی از آن عمل بآن منافسی حکم نیست اطاعت این قسم بر
 جمیع واجب است و قسم دیگر اطاعت آن منافی حکمت است و عمل
 بآن الیوم صعب احبباً را نبایست بر اجرای این قسم مجبور داشت
 مثلاً دخول در حمامها و عجم و استعمال عیاه منتنه در کتاب
 نهی شده حال اگر احبباً بتربک این حمامهای موجوده را نمایند
 نباید ایشان را ممنوع داشت زیرا بخرج مبتلا شوکد و امور برایشان
 صعب گردد این خلاصه مقصود لوح مبارک است که ذکر شد و اصل
 آن لوح نیز چون مشتمل بر مطالب عالیه اخیری است برای تکمیل
 فائده درج میگردد و فی الحقیقه مرحوم حاجی سید جواد با انصاف
 بقلت کلام و لطف اخلاق و رقت و عواطف هیچگاه از نصیح احبباً خود ^{رحمی} _{را}
 نمیفرمود و اگر از نفسی خلق نا ملا می میدید هر قسم بود بلفظ
 او را منع میفرمود و او را بنتایج و خیمه اخلاق نمیمه متذکر میداشت
 (لوح مرحوم حاجی سید جواد)

رشحات وحی از اوراق سدره منتهی باعانت نسیم اراده مالک

اسماء بهیئت این کلمات تشریح نموده یا اسمی یا جودی نیر
 کم از افق عالم مشرق انشاء الله کدورات مانعه حائله کسه
 سبب اجتناب و اعتراض بریه شده بنفحات تمیص رحمانیه زائل
 شود تا جمیع اسم بکمال محبت و وداد و مودت و اتحاد بی بحر اعظم
 توجه نمایند اکثری از ناس از غفلت نوشیده اند و از آنجا
 ظنون و اوهام تربیت شده لذا باید نفوس راضیه مرضیه
 که از بحر ایقان نوشیده و بمقام بلند اطمینان فائزند بحال
 حکمت و رافت عباد بیژرده را از زمین رحمت ربانیه تاز و خرم
 نمایند این است اعلی المقام عند الله مالک الانام طویسی
 لمن انقطع فی سبیل الله و هدی الناس الی هذا الصراط الواضح
 المستقیم انقدر بر آن ^{جانب} _{مستقیم} بوده که آنچه مابین ناس ذکر
 شده و میشود اکثر آن از اوهمات غلطی بوده و حق از آن مغز
 و میرا و عند الله ملکوتی است از بیان که مقدس از عرفان اهمل
 امکان چنانچه رشی از طمطم این به خورد رارض طف پسر
 آنجناب و شیخ سلطان الدی بعد الی الله القائل آنچه
 الیوم لازم است این است که باید قلب را از جمیع عبادات و
 اشارات که عند الناس مذکور است مقدر نمود و در شجره ظهور
 و ما یظهر من عند ناظر بود و آنه لیکسی العالین چه مقدار
 از علماء و حکما که بعد از طلب و انتظام بقصود فائز نشدند و
 چه مقدار از لغویان قائله بهجود اصفا و آیات مالک اسماء

باقی اعلیٰ توجه نمودند مثل عالمی که بمعلم نافر نشده مثل است نفسی
 که احجار محکیه لاتحصی جمع نماید ولکن از عرفان نذهب قاصر
 باشد یعنی از اصل نذهب را شناسد تا بیان احجار امتحان نماید
 و این مقام عالمی است که فی الحقیقه عالم باشد تا چه رسد بنفوسیکه
 از علوم ظاهره هم محرومند قرون مسعوده بتالیف و تصنیف کتب
 موهومه مشغول شدند و باوصاف ظهور ناطق و چون بحر معانی -
 ظاهر و کوش وصال جاری و شمس فضل مشرق شد کل از آن محجوب
 الا من شاء الله ربك این است شان ناس و مقامهم اکثری از علوم که
 نزد ناس بوده لایسین و لایفنی است اصل علم وجود آن عرفان
 معلوم بوده و من دون آن ما ینتفع به الناس ان ربك لهم المیسین
 العظیم کا شعلما بصیوب اعمال و اقوال خود ملتفت میشدند
 غرور پشانی آن نفوس را محتجب نموده که بمعاند هم از معاند اللسه
 گذشته اند اگر درست تفکر فرمائید در آنچه گفته اند و میگویند
 تصدیق مینمائید که از مطلع ظنون و اوهام ظاهر شده هزارودویست
 سنه و ازید ذکر کتاب نموده واحادیث و اخبار لاتحصی روایت
 کرده اند من دون آنکه حروری از غلامات ظهور را علی ما هی علیه
 ادراک نمایند قد خسرت کل عالم منعم عن بحر العلم و روح کل قافل سرع
 و شرب و قال لك الحمد یا محیی العالمین سالها آن نفوس بشرك
 خفی و جلی مشغول بوده اند و ایداد راك ننمودند تا نویسیکده
 بکلمه از کلمات رسول الله خلق شده اند آن نفوس را شبه آن

حضرت بلکه فوق آن حضرت میدانسته اند بلی بظاهر یعنی
 اقرار نمینمودند ولکن از بیانات و عبارات آن نفوس این مطلب
 واضح و مبهر کن است عصمت کبری که مخصوص بنفس حق
 است از جهل و نادانی در یاد و نشنودن ذکر مینمودند قد جعلتم
 بذك شركا من دون ان یعرفوا الا انهم من الجاهلین
 مقام عصمت کبری مقام فعل الله ما یشاء بوده در آن مباحث
 ذکر خطا نبود نویست آنچه از مطلع قیب و مشرق وحی ظاهر
 شود حق بود و خواهد بود و در این مقام مذکور نه
 چه اگر بقدر رانگه از آنچه فرموده تجاوز نمایند یحیط اعمالهم
 فی الحین ان ربك هو الناطق الامین و همچنین سایر مطالبیکه
 نزد آن قور است ملاحظه نمائید تا بر اوهام آن نفوس درست
 مطلع شوید قلم اعلیٰ دست نداشته بر ذکر این مقامات جاری
 شود ولکن نظر باینکه شاید نفوس آن ارضود و نها که باشارا
 اوهامیه از منزل آیات ربانیه و مظهر بیانات الهیه محتجب
 مانده اند از خلق و معاند هم فارغ شوند و باقی حق توجه نمایند
 یا اسمی عرفانجات وحی پشانی مقصود که جهاد را معضمر
 نموده معدلک اکثری از عباد از آن بن نصیب مانده اند ندای
 رحمان در کل احیان مرتفع و نفسی از ملهم سرک و شادان را باطن
 نگذارد مگر آنکه او را باعلی اندا بمولی الوری دعوت نموده
 ظوی لك بما تمت و توجهت و سمعت النداء واجبیت بقولك

بلی ثم بلی یا محبوب العالمین ولیمیک ثم لیمیک یا مقصود العارین
این همان ندائی است که اصیفاً در طلب اصغایش جان داد تا ند
بعضی شنیده نه و ندیدند و تو از فضل نامتناهی الهی از بحر روحاً
ندایشرا شنیدی و مطلعش را ندیدی تا که ما نزله از لك من قیل یا
اسمی انك عاشرت معی و رایت بحر سکونی و جبل اصطپاری لکوا
اقامت علی الهیحة بین السموات والارضین یا اسمی شان این ظهور
اعظم ذکر نشده و تا حال از قلم اعلی در این مقام منیر ابهی چیزی
جاری نگشته لعمری لا یدکر بیه ما ذکر من قیل او یدکر من بعد
لو تکشف الخلاء یضطرب ملکوت الاسماء و کفی بالله علی ما اقول -
شهبدا یا اسمی بلا یا و محن نار اشتیاق را مخمود مینماید. و لکن
در این سجن اعظم بلا یا بمنزله و هن مشاهده میشود و سبب
از یاد نوران نار الله گشته تعالی الذی یبدل ما یشاء بقوله
المهیمن علی العالمین ملاحظه در اهل امکان نمایند مع این اشراق
و این ظهور و مع این بیان کمال کتوت بیان از هر کلمه آن در اهتزاز ^{شده} مشا
میشود این کلیاره های ارض اراده نموده اند انوار آفتاب حقیقت را
ستر نمایند پیش ما را و اسوف نظوی بساطهم و تفتی انفسهم و ما
یبقی هو ما نزل من قلمی المحکم الحکیم و امری المبرم الهمین یا اسمی
الیم آفتاب وجود در اشراق و بحر کرم در امواج و سما عنایت بنیر
لطف و شفقت مزین اگر در کتاب اقدس در دست ملاحظه فرمائید
مشاهده مینمائید چگونه فضل الهی خلق نامتناهی را احاطه

نموده که بالعمره اسباب اجتناب و احتراز مرتفع شده تا جمیع ام
بایکدی بکرم معاشر شوند و بکمال محبت موانس قل نفسی لوجودک
العداء یا جواد العالمین مقصود از این بیان این بود که کل
بما عند الله فاعرفونه اگر حکم اجتناب باقی تقرب در این
صورت ممنوع است و بعد از منع آن احدی بر آنچه ظاهر شده
مطلع نخواهد شد و جمیع از نجات آیات الهی و نوحات تمیص
رحمانی محروم خواهند ماند امر بحکمت نمودیم اکثری بمقصود
از ذکر آن نویسد اند نساد و نزاع وجدال جمیع نهی شده تا
کل باخلاق روحانیه عباد غافله را بشطر احدیه کشانند
در سنین معدودات از اطراف گرایض ناس بشطر اقدس وارد
و ازا و امر الله سئوال مینمودند انا امسکنا القلم عن ذکرها
الی ان اتی المیسقات اذا اشرفت من افق ارادة ربک
نفس الا و امر و الاحکام فضلا علی الانام انه لهو الغفور -
الکریم چه که او امر الهیه بمنزله بحرامت و ناس بمنزله حیثان
لوهم یحرمون و لکن بحکمت باید بآن عمل نمود مثلاً از جمله
احکام حلیت الحان و نغمات بوده حال اگر نفس از اهمل
بیان جهره باین عمل قیام نماید خلاف حکمت نموده چه که
سبب اجتناب عباد و اضطراب من فی البلاد خواهد شد اکثری
ضعیفند و از مقصود الله بعید باید در جمیع احوال حکمت را
ملاحظه نمود تا امری احداث نشود که سبب ضوفا و نفاق

و نهان نفوس قائله کرده قد سمعت رحمته العالم وفضله احاطا لما
 باید بکمال محبت و بود باری ناس را ببحر معانی مژدگر نمود کتاب
 اقدس بنامه شاهد و گواه است بر رحمت الهیه بانیماطی نازل شده
 که در آن ممکن نه اوست مغناطیس اعظم از برای جذب انفس و عالم
 سوف یظهر الله فی الارض سلطاناً انه لهوالمقتدر القدير نفوسیکه
 الیوم باقی اعلی ناظرند و بحق موقن اگر در بعضی اعمال تکامل نمایند
 و یا مقتضی حکمت نازله ندانند نباید بر آن نفوس سخت گرفت ان ربک
 لهو الکریم ذو الفضل العظیم مثلاً حمامات آن بلاد راضع نمودیم و
 مقصود این بود که کل را از آنچه غیر محبوبست مقدس و منزله در رسم
 و لکن این الیوم ممکن نه چکه در هیچ بلندی حامی که عند الله
 مقبولست موجود نه لذا اگر نفسی بحمامات موجوده توجه نماید لباس
 علیها بعضی از احکام است که الیوم عمل بآن ضرری نداشته و ندارد بر کل
 واجب است که عمل نمایند و بعضی سبب صوماً ناس خواهد شد
 لذا معلق است بوقت آن مثلاً تبلیغ امر حق تعالی اکلیل اعمال
 است حال اگر نفسی جهره قیام نماید و آنچه سبب اجتناب ناس
 و اعراض و اعتراض عباد است بیان کند از حکمت خان شده چه که
 شخصی که سالها با بیری تمسک نموده بگرتبه خلاف آن را بشنود
 و بعلت آن مطلع نشود البته سبب اجتناب و اعتراض او گردد باید
 بر حق و مدارا خلق را تر بیت نمود و بعرصه باقیه کشانید در رحمت و
 شفقت ظهور تفکر فرمائید لعمرک ان الرحمة تخجل فی نفسها

ان تنسب الیه و سجدت لرحمة التي عجزت عن ادراكها کل
 عالم بصیرانا نذکرک فی اکثر الاحیان و نذکر الایام انفس
 کنت تحضر لدی العرش نسئل الله ان يجعلک مغناطیس
 امره لینجذب بک السعقول و النفوس هو الذی عرفک الوجوه
 بعد فناء الاشیاء کلها ان اشکره بهذا الفضل الممنوع الیوم امر
 بر کل لازم است به عدد از عرفان مظهر ظهور استقامت بر امر اللطیف
 علی شان لایمنعه ضوضاء العالم و لایحجبه سطوة الجنود انه
 لهوالمقتدر المهیمن المتعالی العزیز الودود انتهى
 ۳- و اما کیفیت ایمان حاجی سید جواد بنقطه اولی جل ذکره
 بر این نهج است که از خود او مسموع داشته میفرمود چون در سنه
 هزار و بیست و شصت (۱۲۶۰) هجریه مرحوم ملا علی بسطامی
 از شیراز بکریلا عودت فرمود و خیر تشرف خود و سایر اصحاب را
 بمعرفت باب اعلان نمود شورش و هیجانی عظیم در میان اهل
 علم ظاهر شد و ذکر ظهور با بنظر بوع و تقوی و مکانت مرحوم
 بسطامی شائع و منتشر گشت و لکن جناب ملا علی فقط بد کسر
 لقب آن حضرت اکتفا مینمود و از ذکر اسم ابا و امتناع کلی میفرمود
 و میفرمود باب ظاهر شده و ما بخدمتش مشرف شدیم و لکن ما را از
 ذکر اسم مبارک که او کیست و از چه سلسله است و نام و نشان حضر
 چیست نهی فرموده و ما قریب ندای او مرتفع شود و اسم و منش
 بر کل معلوم گردد خلاصه و لوله غریبی در عراق ظاهر شد

و در جمیع مجالس مذکور ظهور باب بود و هر کس چیزی میگفت و نفسی در اینکه باب کیست گمانش بشخص میرفت و جانی که هیچکس گمان نمینمود نقطه اولی جل ذکوه بود زیرا بسبب حدیث سن آنحضرت و اشتغال بتجارت احدی این گمانها را در حق ایشان نمیکرد همه بالاتفاق گمان میکردند و با آنکه واثق و خاطر جمع بودند که باب علم الهی باید از بیسوات علم و معرفت باشد نه از صنوف اهل کسب و تجارت و اکثری خاصه شیخیه گمان مینمودند که او البته یکی از اکابر تلامذه حضرت سید رشتی اعلی الله مقامه است .

۴- و بالجمله در این حال روزی جناب ملا علی را به بیت خود دعوت نمودم و تنها بریام بیت ماکه در جوار تربت مبارکه حسینیه است ^{نشستم} و از هر طرف در این حادثه بدیعه صحبت داشتیم با وجود سابقه معرفت و استحکام روابط محبت هر چه خواستم از بیانات او مستفاد دارم که باب کیست ممکن نشد و از ذکر اسم ایا فرمود اخیرا عرصه بر من تنگ شد با مزاحی بجد آمیخته و با زوری جناب ملا علی را گرفتم و بقوت او را دیدیوار گویدم و بمطایبه و تضرع گفتم تو را بکشم جناب ملا علی آخر نمیفرمائی که این حضرت کیست آخر نمیفرمائی تکلیف ما چیست

جناب ملا علی با صوتی رفیق فرمود جناب سید جواد نهی است نواز اهل علم از ذکر اسم نهی فرموده اند ما هر دو در این حال که ناگاه در اثنای کلام بولسان ملا علی جاری شد که آن حضرت یعنی باب فرمودند از مکاتیب و مراسلات من در کریملان نزد هر کس هست بشیراز بفرستید از شنیدن این کلام با آنکه بغایت درو مینمود خیرال آن حضرت کالبرق الخاطف بخاطر گشت باخود

گفتم از کجا گمان حضرت نباشد تو را از پیام پیا تین دیدم و مراسلاتی را که از آن حضرت در حفظ محفوظ داشتم گرفتم و پیام برآمدم چون چشم جناب ملا علی بمهر مبارک افتاد گریه بر او غالب شد و مرا نیز گریه فرو گرفت هر دو میگریستیم و جناب ملا علی متصل در همین بطن میفرمود جناب اقا سید جواد من اسم مبارک را بشما نگفتم ذکر اسم مبارک نهی است البته اسم حضرت را نزد احدی اظهار نمیدارید .

۵- باری بشارات جناب ملا علی سبب اختلاف علمای عراق و هیجان عامه گشت و کیفیت بعرض والی عراق رسید و والی حضرت بسطامی را از کریملا ببغداد طلبید و امر بحبس آن حضرت فرمود و در حبس نیز با خیار خلق و نشر آثار مبارک میپرداخت و حبس و منع سبب خوف و زجر آن جناب نگشت - اخیرا بعد الاخذ والرد حضرت بسطامی را بقسطنطنیه ارسال داشتند و در اثنای طریق وی را بر تبه شهادت رساندند و دیری نگذشت که ندای ظهور با بازگه معظمه ارتفاع یافت و اسم مبارک در عالم مشتمل گشت و در مراجعت آن حضرت از مکه حسین خان والی فارس مجلسی از فقها و مشایخ منعقد نمود و پس از محشورده امر کرد که آن حضرت در بیت مبارک بنشینند و باب ملا قاسم خلیق را مسدود فرماید و حضرت حاج میرزا سید علی خال امر کرد که آن حضرت را

حفظ نماید حاجی سید جواد مرحوم میفرمود که مراد ایه شوق زیارت آن حضرت نامگیر شد و با آنکه آن حضرت صریحا جمیع احببا را از توجه بشیراز نهی فرموده بودند روز بروز دواهی تشریف بلیقا از دیار میافت تا بحدی که دیگر صبر نتوانستم و بمسافرت بشیراز عزیمت نمودم و بروفق مسلک فقها برای اینکه مخالفت امر من له الامر ننموده باشم حیلتی شرعی یافتیم و آن این بود که نیت عزیمت بشیراز را بنیت مسافرت پوش مرتبیدیل کردم باین قصد که ببوشهر سفر کنم و از پوشهر عریضه بحضور حضرت معروض دارم و طلب اذن نمایم غالبا در ایمن صورت از اذن محروم نگردم و باین موجب عزیمت پوشهر نمودم و با حجاب و بنی اعمام و اهل بیت از قصد مسافرت پوشهر اطلاع دادم و در رصد تهیه سفر برآمدم تا آنکه کارها درست شد و روز مسافرت و وداع با اقارب و دوستان فرارسید

۶ - مرحوم حاجی سید جواد میفرمود که از جمله آیاتی که در این ایام وقوع یافت این آیت غریبه بود که مردی هندی از اهل تجرد و عبادت در مسجدی از مساجد تربت حسینیه نزد یک بیت ما سکونت داشت و او را بزبان هندی صاین میخواندند و جمعی از اهل علم با و ارادت داشتند و از صحبتش بهره یاب میگشتند و بعضی هم با و نسبتها میداد یکی میگفت دارای علم جبر است دیگری میگفت دارای اکسیر است و احوالاتی متفاوت داشتگاهی در حال صحو و شگفتگی بود و با هر که بزیرت میرفت تکلم مینمود و وقتی در حال مراقبت و تفکر بود

و با احدی گفتگو نمیکرد من نیز یکی از کسانی بدم که با وی معرفت داشتم و گاهی از صحبتش بهره مند میگشتم و با جمله چون یوم رحلت و مسافرت رسید اقارب و دوستان برای وداع مجتمع شدند و مکاری اسباب مسافرت را عمل نمودم مرا یاد آمد که با صاین وداع نکرده ام از آقایان و علماء که مجتمع شده بودند مدد درت خواستم که علیانی صرف نموده تا من با صاین وداع گفته مراجعت نمایم باری چون بمسجد درآمد صاین در حال مراقبت بود باره ندیدم جز آنکه قلم گرفته بر رقععه نوشتم جناب صاین من عزیمت پوشهر نمودم و اینک مسافرم متوقفم از دعا مرا فراموش نغما کنید و رقععه را نزد او نهادم صاین رقععه را برداشت و در آن نظر نمود و با اشارت قلمی طلبید قلمدان را نزد او گذاشتم شروع نمود در نظم رورقععه چیز نوشتن و در اثناء گاهی بمن نظر مینمود و اشک از چشمانش میریخت چون از تحریر فارغ شد رقععه را نزد من انداخت و به مراقبت فروردین رقععه را برداشتم دیدم رقمی چند از ارقام هندی در وسط موازی نوشته و هر سطر را عدد حاصل موافق رقم نهاده هر قدر در آن نظر کردم چیزی نفهمیدم انجا مرا بر نشان و مشوروش کرد زیرا سفری خستگوار و مخیف در پیش بود و گمان میرفت که شاید در این سفر خطری مترقب باشد و از آن نهی فرماید وقت تنگ بود و فرصت نظر معدوم

مکاری مستعجل و مردم عزیز برای وداع منتظر چاره نیافتیم جز آنکه
 بترهستان حسینیّه متوسل گردیم و لذا پیام خانه برآمدیم و روی یقبلیه
 دست بدعا بلند نمودیم و عرض کردیم اللهم تومیدانی که من در این
 سفر جز رضای تو نخواهم و مقصدی از خود ندانم و این شخص ضایع
 را عبدی از عباد صالح تومیدانم و باین جهت با و محبت دارم نه
 در فکر است و هستم و نه در اندیشه جعفر او تورا بمطلوبیست
 صاحب این قبه حسین بن علی علیهما السلام فقهده این خط برحمت
 خود برون بکشایم و ما بردهم آن توانا فرما خلاصه القول در رحمتی
 که آن ورق در دست بود و من بتضرع ایتها بدعا مشغول در آن
 مجدد نظر کردم دیدم عین همین مطلب را نوشته است که من برای
 آن قصد مسافرت دارم زیرا ملاحظه شد که در سطر اول آن در وسط
 که ذکر شد اعدادی رقم نموده که بحساب جمل (مهدی موجود)
 میشود و در سطر ثانی نیز اعدادی که (علی محمد رب) ۴ ز آن

بیرون میآید و صورت سطر اول

۴ / ۶ / ۳ / ۶ / ۴۰

۱۰ / ۴ / ۵ / ۴۰

وسطر ثانی

۲ / ۲۰۰

۴ / ۴۰ / ۱۸ / ۴۰ / ۱۰ / ۳۰ / ۷۰

و چون این اعداد بحروف نقل یابد بر این نهج ظاهر شود

موجود

مهدی

رب

علی محمد

و چون در این صورت مکشوف شد از غایت شوق از بام بزیست
 آمدم و بجانب مسجد دویدم چون بمسجد د آمدم صایسن
 نیز از حال مراقبت بیرون آمده بود سلام کردم و عرض نمودم
 جناب صاین من نیز برای همینکه نوشته اید عزم مسافرت دارم
 صاین تبسم نمود و بلمحبه هندی فرمود: "بلی شیراج میرو
 معلوم میشود (شیراز را اهل هند شیراج تلفظ مینمایند زیرا
 فخر سرج زاندارند و بالجمله مرعوم حاجی سید جواد میفر
 مشاهده این حال نه چندان سبب سرور و حور شد که بتوان و صرف
 نمود زیرانی المثل بحیال خود ذکر شیراز ننموده بودم تا چه
 رسد بصاین همه گمان مینمودند که من باز قصد حج نمودم ام -
 زیرا در سفر سابق هم که به حج مسافرت کردم از طریق بوشهر
 بود و شش ماه اقامت من در بوشهر امتداد یافت ابوالفضل
 گوید که من چون در کتاب مبارک در لایل سبعه مشاهده نمودم
 که فرموده اند و آنچه از علمای حروف ظاهر شده جناب اقا
 سید جواد در کربلائی از نفس هندی نقل مینمود که اسم صاحب
 ظهور را از برای او نوشته بود قبل از نشر انتہی لذا کیفیت
 آن را در طهران از مرحوم حاجی سید جواد رحمة الله علیه
 سؤال کردم و ایشان بر نهجی که نوشته شد جواب گفتند و الله
 تعالی علی ما اقول شهید *

۷- جناب حاجی سید جواد بوشهر روآرد شدند و برخطه

موسومه از هوشمیر شیراز نزول نمودند میفرمود در شیراز نظر بمنبع
 والی از اجتماع بخدمت حضرت حضرت حاجی سید علی شهید مقرر
 فرمودند که نفوس قلیله از معتمدین احبابشما در پیوست حضرت خال
 حاضر شوند و نقطه اولی جل ذکره از درجه که بیما بین بیت حضرت
 خال و بیت مبارک بود تشریف بیاورد باری بر این نهج مدتی هر شب
 بحضور مبارک مشرف میشدیم و بس از صرف شام که بقانون ایرانیان تقریبا
 سه چهار ساعت از اول شب گذشته شام تناول میشود حضرت اعلی
 بیبیت خود مراجعت میفرمودند و احباب بعضی در بیت حضرت خال
 و بعضی که ممکنشان بود بمنزل خود رجعت نموده استراحت میکردند
 تا آنکه جناب وحید آقا سید یحیی دارایی رحمه الله علیه بشیرازوار
 شدند و ایشان نیز بر این نهج بحضور مبارک در بیت حضرت خال
 شهید مشرف میگشتند یعنی آن ایام نظر بتعرض حکومت جمیع
 احباب بحکمت ملاقات مینمودند جناب آقا سید یحیی اکبر انجیل
 حاجی سید جعفر کتفی بود و معلم و فضل اشتهار دانست و مخصوصا
 محمد شاه مرحوم و حاجی میرزا آقاسی معروف بشخص اول بحضرتش
 وثوق کامل حاصل داشتند و چون ندای ظهور نقطه اولی ارتساع
 یافت و خلق کثیر از عالم و تاجر و عامی بامر مبارک اقبال نمودند مرحوم
 آقا سید یحیی از بس اقوال را مختلف میشنید اراده نمود که خود
 عازم شیراز شود و بحضور مبارک مشرف گردد و بنفسه بامر مبارک رسید
 نماید حاجی میرزا آقاسی شخص اول از این معنی آگاه شد و همزم سید

را بحضور شاه معروض داشت محمد شاه طیب الله مؤاه به
 وساطت میرزا لطف علی پیشخدمت از سید خواهش نمود که
 در این مجاهده و اجتهاد بیستس از استفسار و اطلاع حاصل
 نظر خود را بشاه اعلام دارد و بالجمله حاجی سید جواد مسی
 فرمود که چون جناب آقا سید یحیی بشیرازوار شد چند
 مجلس بحضور مبارک مشرف شد و ستوا لاتی که از هر باب داشته
 جواب هر یک را کتب و لسانا اخذ مینمود و هر مجلس که مشرف
 میشد بر مراتب خضوع و خشوع او میافزود معدک اظهار
 تضدیق مینمود و گویا منتظر رویت خبیری دیگر بود ولی مهابت
 و بزرگواری حضرت که قلبا و را پر کرده و سراپای وجودش را -
 احاطه نموده بود مانع بود که خود چیزی معروض دارد تا
 آنکه وقتی بمن بسبب محرمیتی که حاصل شده بود اظهار
 داشت که آیا ممکن است که تصرفی از تصرفات خائنه انسان
 مشاهده نماید و مقصودشان این بود که من چیزی خدمت -
 آن حضرت معروضی دارم گفتم جناب آقا سید یحیی مثل این
 حال مثل کسی است که بر ما ندهد شخص بزرگی حاضر باشد
 و او از اغذیه لطیفه و اشربه لذیذ و فواکه طیبه از هر صنف
 برای او برخوان حاضر فرماید و او در این اثنا چیزی از قیاس
 نم و وصل طلب نماید بحقیقت من از این وساطت و شفاعت
 عاجزم تو خود هر وقت بحضور مبارک مشرف شدی هر چه خوا

پیرس و هر چه در دل داری طلب نما و با جمله پس از قلبی شبی که
مقرر بود آن شب بحضور مبارك مشرف شود جزوی از استوالات -
مشكله و مسائل معضله که نوشته بود با خود آورد و فرمود این مسائل
چند است از حضرت استوال نموده ام خواهش دام بحضور آن -
حضرت تقدیم نمائی و جواب طلب کنی چون شب گذشت و صحبت
بسیار داشته شد و غذا صرف نمودیم پس از صرف غذا و قدری جلو
حضرت بیست خود برای استراحت عودت فرمودند من جزو استوالات
حضرت وحید را در حضور خود شنیدم آن حضرت که نامش مبارك
بود دادم و گفتم همین حال این جزورا بحضورت ده و از قول من
عرض کن این استوال جناب آقا سید یحیی است و بر سبیل مطایبه
گفتم عرض کن آقا سید یحیی است نه برگ چغندر و مقصود حاجی سید
جواد از این عبارت مطایبه با حضرت وحید و طلب تدقیق و اسراع
در جواب از حضرت باب بوده بازی حاجی سید جواد میفرمود چو
سحر بر حسب عادت بیدار شدم و هر خاستم و مستعد ادای صلوة
گشتم که ناگاه مبارك آمد و جزوی بیخط حضرت آورد که در جواب مسائل
حضرت وحید نازل شده بود حضرت وحید در قایب سرور گرفت و در
نور شمع قدری در آن مرور فرمود حالی غسریب پا و دست داد
تا آنکه جبهل و قار بود حرکاتی مشعر بخت مانند مثل برقش از او
ظاهر و متبادر شد گفتم جناب شما را چه میشود فرمود جناب حاجی
سید جواد من قریب یکم هفته است که بنوشتن این استوالات مشغولم

و امشب از اول لیل آن حضرت چهار پنج ساعت تقریباً اینجا
تشریف داشتند و بعد از مراجعت لائیل چهار پنج ساعت هم
آن حضرت در مسترغواب استراحت فرمودند تو را بخدا این -
اجوبه را که کتابی است مبین در وجه مقدار وقت مرقوم داشتند
و با جمله حضرت وحید با کمال یقین و ایمان بیروجرد و طهران
مراجعت فرمود و پس از تبایخ پدر حاجی سید جعفر مشهور به
کشفی کیفیت مجاهده و مراتب معلومات خود را بهیروزا لطف علی
پیش خدمت مرقوم نمود که او تقدیم حضور محمد شاه نماید و دیری
نگذشت که حادثه سجن آن حضرت در بیت هبید الحمید خسان
داروغه شیراز پیش آمد و سجن آن حضرت سبب تفرقه اهل ارادت
گشت این تفصیل کیفیت مشرف شدن جناب آقا سید یحیی
دارایی معروف با اسم وحید است که بهمین کیفیت در مجالس
قدیده امرحوم حاجی سید جواد شنیدم و مرقوم داشتم
و اما آنچه ملا جعفر و اعظم قزوینی در تاریخ خود نوشته
هین عبارتش این است میگوید جناب وحید آقا سید یحیی پنج
مرتبه بقزوین آمده بر منبر حاجی ملا عبدالوهاب رهتند تزییف
طریقه جناب شیخ و تصدیق حکما نمودند و در ثانی خلق را مخیر
کردند بنصدیق شیخی و حکمی و در ثالث استدلالات
طریقه محیی الدین و ملاحسن و اثبات حقیقت جناب شیخ
نمودند و در رابع در خانه حاجی محمد رحیم تبریزی استدلالات

بعلا مات ظهور حق مینمودند و رفیع شهبات حاضرین میگردند و در
 خامس خانه تهریزها مشرف شدیم بنده دلیل خاکسار و ملا قنبرم
 والا تبار و ملا عبدالحمین و رتقانی و جمعی دیگر حاجی میرزای هزار
 سالگی از جناب وحید سؤال نمود فرمود بعد از استماع ندا بشهر
 رفتیم و در کنار حق نشستیم دلیل و پرهان و بیانات خواستیم بیان فرمودند
 و شرح کوثر و اکه کوچکترین سوره قرآن بود طلب کردم فرمودند تقریرا
 او تحریرا عرض کردم تحریرا قلم و کاغذ بدست مبارک گرفتند جواهر و
 له رهای زمین بر روی صفحات ریختند بنحوی مرقوم و مسرتست
 مسطور مینمودند که حرکات انا مل طیبه معلوم نمیشد بدون تفکر
 و سکون قلم زیاده از ده هزار بیت نوشتند و من دادند ملاحظه نمودم
 دیدم قوه بشر نیست که این گونه کلمات بدون تفکر و سکون قلم بنویسد
 یقین بر حقیقت او و بطلان غیر او نمودم الی آخر کلامه

اما آنچه در کیفیت تبلیغ و تصدیق شیخ معلم از مرحوم حاجی
 سید جواد شنیدم بر اینگونه است میفرمود شیخ معلم مردی فاضل
 و در انواع علوم آن وقت متبحر بود و بتعلیم چند نفس از اینها نجبای
 شیراز اشتغال مینمود این استاد در آن ایام در سفر بود پس از
 مراجعت و استماع حوادث ظهوری نیز در صد که چون رچرا برآمد
 از حضرت اذن طلبیدیم که با او در مجلس ملاقات و گفتگو نماییم پس
 از صدور اذن تعیین وقت و محل و انعقاد مجلس چون اعضا
 کوهو بودند همه حاضر شدند و از هر دو گفتگو کردند مقرر شد که

لوحی از الواح آن حضرت که در جواب اسئله علمیه بلخست
 عریبه صد و ریافته بود تلاوت شود من عرض کردم آقایان عادت
 ما چنین است که در حین تلاوت کتاب سخن نمیگوئیم و بکاری جز
 استماع مشغول نمیشوم هر کس میخواهد قلبیان بکشد و باچای
 تناول نماید قبل از شروع بقرائت باین امور اشتغال جوید
 و اگر در اثنای قرائت اعتراضی بخاطر رسد بگذارد بعد از تر
 بیان فرماید خلاصه عهد محکم گرفته شد که البته کسی
 در اثناء تلاوت لوح تکلم ننماید و یکی از حاضرین بقرائت
 مشغول شد من در صورت شیخ نظر میگردم دیدم لـ
 او متغیر میشود و از رنگی برنگی میگردد دانستم که در حال
 هیجان است ظاهر است که هیجان او معنی بعضی اعتراضات
 و ایرادات بنظر او میآید و بر حسب عهد که از تکلم ممنوع است
 لذا لون او متغیر میگردد چون چند صفحه از لوح تلاوت
 شد دیدم لون او بحالت اصلی برگشت و آرام یافت دانستم
 که هیجان او زائل شد و اعتراضات او منحل گشت هنوز لوح
 ختام نیافته بود که اشک از چشمانش جاری شد و انگارش به
 اقرار و اعتراضش باعتراف تبدیل یافت و این شیخ که در نظر
 هست که نام او را شیخ عابد میگفتند ولی در خاطر نماند است
 که از که شنیدم مرحوم حاجی سید جواد از او در صباوت
 حضرت اعلی و مراتب نورانیت و مقاننت و جمال و وقار آن حضرت

حکایتها میخورد از جمله میفرمود حالات آن حضرت بوجهی
 کودکان شباهت نداشت و پله و بازی مایل نبود و جز بدرس و مشق
 در مکتب با مردم بگرمشغول نمیند گاهی صبحها در پرتو بمکتب
 میآمد و چون حاضر میشد میگفتم چرا در آمدی چیزی نمیگفت چند
 بار بعضی حمد رسان او را فرستادم او را بیاورند که از وقت در رس
 تصویق نیفتد چون میآمدند از آن تلمیح پرسیدم او را بچه کار مشغول
 دیدی گفت دیدم در زاویه تالار نماز میخواند روزی از خانه آمد
 پرسیدم کجا بودی آهسته زیر لب گفت خانه جدم بودم چون صبحها
 غالباً در میآید و معلم شد کاری جز صلوٰه ندارد با و گفتم تو کودک نه
 صاله یاد سه ساله هستی و هنوز ببلوغ نرسیده ای و بشکالیف مکلف
 نیستی برای چه اینهمه نماز میخوانی باز آهسته فرمود میخوانم
 مثل جدم بشوم و من امثال این عبارت را حمل بر سادگی کودکان
 مینمودم
 و محفل این حکایت را مرحوم آقا سید محمد شهبازی که در سرای
 امپور طهران سالها سکونت داشت و مشغول صحافی مشغول
 بود و پیشان در جوار بیت نقطه اولی بود از شیخ معلم حکایت
 میکرد میفرمود در غالب ایام اعتدال هوا عادت تلامذه این بود
 که هر هفته یکی از ایشان استاد تلامذ را در روز جمعه برای سخن
 دعوت مینمودند صبح میرفتند و غروب مراجعت میکردند شیخ معلم
 گفته بود که در چنین اوقات که غالباً کودکان در باغ جز بتفصیح

و بازی اشتغال نمیجستند آن حضرت غالباً ایشان را غافل
 ساخته از آنها کناره میگرفت چون از آن حضرت جستجو مینم
 میدیدند در جای خلوتی در سایه درختان بنماز مشغول
 ۹- اما کیفیت مشرف شدن او بملقای جمال اقدس ابهت
 میفرمود در رکبلا بودم که خبر ورود مبارکش بدوستان رسید
 و اول کسی که مرا خبر داد حاجی سید محمد اصلهانی بود
 قبل از آنکه بحضور مبارک مشرف شوم حضرتش را از شبان و وزیر
 زادگان میسرمد یعنی کمان علم و فضل در ایشان نمیبردیم چون
 بارفقا بحضور اقدس مشرف شدیم بر حسب عادت وقتا بر زمین
 در دخول سبقت نجستند لذا محل من در صد و مجلس واقع
 شد در آغاز تکلم بعد از ترحیب فرمودند شما اصحاب سید
 مرحوم چون کردیم میبشینید در چه تکلم میکنید آیا در
 مباحث توحید و مسائل حکمیه علیا بحث مینمائید خوب اگر
 حق ظاهر شود و این صدمه محارف را بیچند روز تو خرید و
 تغیر و مبداء و معاد و رقی دیگر بکشاید آنوقت چه خواهید گفت
 و در چه طریق بحث خواهید نمود و در این مسئله بیاناتی
 فرمود که ساعتی نگذشت که دیدم که خود را رجال علم و معرفت
 میدانستیم در ادنی درکات جهل ساقطیم و آنجود اندس
 که حضرتش را شاب و وزیر زاده میسرمدیم در اعلمس درجات
 علم و فضل واقف پس از آن هر وقت بحضور حق مشرف میشدم در

مقامی نازل میشستم و در عین سکوت و خضوع از بیانات علمیه بهره
 میشستم چند آنکه حاجی سید محمد از من مکد و میشد حتی روزی -
 گفت جناب اقا سید جواد غایت این است که جناب بهاء الله نیز
 یکی از ماهاست اینهمه سکوت و خضوع لازم نیست گفتم جناب حاجی
 سید محمد متخیر نشوید من نمیتوانم رتبه برای ایشان محین کنم
 و العسبیان بالله ایشان را از امثال ماها شناسم ایشان واحد بلا
 مثلند و فرد بلا شبیه وقتی میفرمودند که در معجزات درائیسات
 حقیقت امر مبارک نزد خصم متعنت نکنید زیرا منکر میشود و مخالطه
 میکند بگویند ایشان آن وجود مبارکند که نجل کریمشان در سن صبا و
 بخواهش علی شوکت پاشا بر حدیث مشهور "گفت کنزاً خلیفاً
 فاحببت ان اعرف خلق الخلق لکسی اعرف" شرحی باین معانی
 و هلو منزلت مرقوم فرموده و کسی نماند از دوستان که این عبارت را در
 هلو منزلت کتاب مستطاب ایقان نشنیده باشد میفرمود کتابی
 بعظمت و هلو منزلت و کثرت فائدت مثل کتاب ایقان از آسمان نازل
 نشده اگر این کتاب جلیل از آسمان نازل نشده بود کسی معانی
 کتب سماویه سابقه را نمیفهمید همیشه ایقان را با خود میداشت
 و آنرا تلاوت و مطالعهمینمود و مطالب این کتاب را بنفایطیکه
 در امش آن وضع فرموده بود که زیکدیگر ممتاز و منفصل مینمود و گانه
 فهرستمانند از برای مسائل مندرجه در آن تشکیل میفرمود
 (کمال از کتاب کشف الخلاء)

جناب حسینقلی میرزای

موزون

جناب موزون از شاهزادگان آل قاجار است نام این شاهزاده
 حسینقلی میرزا و نام پدرش امامقلی میرزا بوده امامقلیس
 میرزا پسر شیخعلی میرزای ملقب بشیخ الملوک است و شیخ
 الملوک فرزندی خاقان مغفور فتحعلیشاه مبرور است
 فتحعلیشاه مرحوم دارنده شصت و سه و چهل و هشت دختر
 بود که شیخعلی میرزای شیخ الملوک جد موزون پسر نهم
 اوست و شیخ الملوک صاحب چهل و شش فرزند بوده است که
 بیست و هشت نفر آنها پسر و بیست و یک نفر دختر بوده اند
 و اما مقلی میرزا (پد موزون) پانزدهمین پسر اوست
 شیخ الملوک جد موزون که حاکم ملا پرومضافات آن بوده سرگذشت
 مضحکی دارد که آن را مرحوم سپهر ضمن وقایع سال یکمزار
 و دو بیست و چهل و هشت هجری قمری در کتاب تاریخ التزاریح
 مرقوم داشته و همین عبارات او این است (وقتی مرئی جبهانگرد
 که در کار رحیلت و نیرنگ فر بود بحضور شاهزاده آمد و معروض
 داشت که قباثل جن بتعامت در تحت حکومت من باشند
 اینک دختر پادشاه پوریان و اله رتتا رویشته در بدارتوشده
 است با اینکه چون حور بهشت و آفتاب اورد بیبهشت است
 بر زمست نهاد که اگر با او هم بسترشوی و مهر دوشیزگان

از او برداری سلطنت انالیم سبغه را با تورا است کند شاهزاده ^{بن} سخن را باور داشت و صبر او در وصل پری و سلطنت روی ز زمین اندک گشت و آن مرد نیرنگ ساز را بسرو ساده عزت جای داد و خود که گاه در برابر دست بکش کرده بایستاد و بیضاعت و مسکنت طلب آرزو همیکرد مرد جهانگرد حکم داد تا در باغ جنت که از بس سرای او بود روانی از بهر زفاف دختر پری اختیار کردند چند آنکه آلات زروسیم و جواهر شادابولالی شاهوار در سرای شیخعلی میرزا بود بدان رواق حمل داده حلی و حلالی بستند و تاهفتی چند آنکه شاهزاده را در خایرود فائن بود و مستعار نیز توانست کرد بدان رواق در بردند چون شب زفاف پیش آمد فرمود که دختر پری با مردان موی پس گوش رواندارد اینک بگرمابه شو و بدان را از زمجوی زیساد پرداخته کن و موی پس گوش راست کرده فرمای و خضاب کرده ساخته زفاف باش و بدرمای تا طعام عروس را نیک معطر کنند که پری باهظرا آموخته است چون شاهزاده کار فرمود کرد و از گرمابه بدر شد گفت اینک در سرای خویش باش تا من پرواق شد بسوختن بخور و خواندن عزایم در خترشاه پریان را با تخت سلطنت حاضر کنم و چون هفت ساعت از شب سپری شود کس بطلب تو فرستیم و با پری هم بستر کنم این بگفت و پرواق در رفت و چند آنکه سیم و زروجوا ^{هر} در روبرو برگشت و با یکتن ملازم خود و دو سراسب حمل داده از برق و باد پیشی گرفت و شاهزاده که در شاهراه انتظار هراسافتی سالی

بر او میرفت چون ساعت بهفت رسید و کس بطلب او نیامد لختی با اضطراب و القهاب بزیمت آنکه برخاسته پشت رواق آمد و چند کرت ندا در داد و جواب نشنید بیقرانی بر رواق در رفت و صورت حال را باز دانست افغان کنان مردم خویش را طلب کرد و از هر جانب که راهی و طریق میبمانست صد سوار بیرون فرستاد و چند آنکه در دنبال او شتافتند نشان او را نیافتند انتهی

باری شاهزاده حسینقلی میرزا هموزون تقریباً در سال ۱۲۷۲ هجری قمری در قریه گما سا که چند فرسخ باملا پیر فاصله دارد و از املاک پدرش بوده مقولد کردید و در ناز و نعمت پرورش یافت و تحصیلات خود را ابتدا در مکتب و بعد در ^{مد} قدهمه انجام داد و علاوه بر معارف ادبیه اطلاعات وسیعی در رهیت و نجوم بدست آورد و تا حدود سی سالگی در همان محل اقامت داشت و بواسطه شرافت نسب و حمیم با حکام ملا پیر که اغلب شاهزادگان بودند رفت و آمد مینمود و از هاید املاک موروثی که عبارت بود از قریه گما سا و ما نیز آن و باب القان که با اقوامش شریک ملک بود گذران میکرد و چون طبع شاعری داشت اشعارش در آن شهر روان یافت تا آنکه در سنه ۱۲۹۷ هجری قمری سفری پادشاه بایجان نمود و در آنجا با یکی از مبلغین که نامش معلوم نشد سروکار پیدا کرده با مرالله گزید و در

مراجعت محل اقامت خود را شهر ملایر قرار داد و یکباب دکان سقط
 فروشی در بازار باز کرد و یکمال استعمال بتجلیغ امر الله و تکمیل معلوما^ت
 امری خود پرده اخت کم بعلت انقلاب احوال و تهیه بپ اخلاق در
 شهر ملایر هم پیمائیت شهرت یافت و هم بحسن میرت و سرپرست ممر
 گشت و در امانت و دیانت بدرجه ثنی پالغ شد که اهل ملایر او را در
 فیصل دادن معاملات مهمه خود دخالت میدادند مثلا اگر کسی
 زمینی میخریدند و بییمان آن را بموزون واگد ارمیکرد تا ثقلی در آن
 ندهد همچین جدهش شیخ الملوك یکباب مدرسه و یکباب
 حمام و یکباب کاروانسرا و یکصد بیست باب دکان وقف طلاب علم و
 روضه خوانی کرده بود و نیز سه دانگ از قریه پیمسان تعلق بزوجه
 موزون صغری خانم داشت که تولیت همه آنها بمحمد صادق میرزا
 پسر شیخ الملوك واگد ار شده بود تا عواید جمیع را صرف طلبه علم و
 خن روضه خوانی نماید محمد صادق میرزا هم کل این امور را بموزون
 راجع ساخت تا عایدات موقوفات را در ریاضت دارد و بمصرف امور
 خیریه برساند و آن بزرگوار هم بنهایت صدق و صفای این کارها را انجام
 میداد و همواره در خلال امور دنیوی فرصت را برای تنبیه و تبشیر نفوس^ت
 اختلاس میکرد و در اثنای اشتغالات جسمانی گریز بمطالب روحانی
 میزد و امر الله را بوضیح و شریف ابلاغ مینمود و هنگام سرکشی با ملاک
 خود رعایا را برخوان ملکوت دعوت میکرد و نفوس مستعده را هدایت
 مینمود و از برکت اقدامات او عده ثنی در ملایر و ثواب بخش بموهبت ایمان
 نایل شدند و شهدایقان چشیدند از جمله نفوسیکه بدست او

یوسلخان وجدانی که از مبسوطین نامی این امر مبارک است
 و فیصل شرح خدمات و نداداگاریها پیش در فصلی جداگانه
 نوشته شده است چون قسمتی از سرگذشتش بمسنگی با تاریخ
 جناب موزون دارد لذا قدری از همین عبارات کتاب جناب وجدانی
 که در شرح حال خویش نوشته در اینجا درج میگردد و آن این
 است :

(در عالم رویا دیده شد که صبح صادق روشنی است و در
 صحرای بافضاش در کمال لطافت و طراوت و صفا این عهد -
 ایستاده و صدای جانگدازی باعلی النداء از آسمان بگوش
 دل و جان مکرر میرسد که میفرماید قد اظهر مشرق الظهور
 و مکمل الطور و در وهم از شدت شوق و ذوق باعلی النداء و
 بلحن خوش همراهی نمود هومتد کر پآیه شریفه گشتم و چون چند
 مرتبه تلاوت شد از خواب بیدار شده و همین آیه شریفه بر
 لسان جاری بود و در همان حین صدای مؤذن بگوش رسید
 که میگفت حی علی الفلاح حی علی الفلاح سبحان الله این
 عهد را در آن حین چه حالی دست داد و چه فرح و سروری
 بخ نفسود که چندین مرتبه بی اختیار سر بسجده گذاردم
 تا وقتی که جناب استاد (مقصود استاد علی زرگر است (۱)

(۱) شرح تصدیق جناب وجدان پیرا جناب آقای اشراق خا^{وری}

بیرون تشریف آورده بملاقات آمدند و چون این حالت را مشاهده نمودند زیاده از حد مسرور و مشغوف گشتند و این عبودیه یا ^{پیش} خوی را بجهت ایشان بیان نکردم و بلسان دل و جان تذکر بایه شریفه قد اعظم مشرق الظهور و مکلم الظهور بودم تا اینکه ساعتی نگذشت که حضرت موزون روح پیدا^ا و وارد شدند و بعد از تعاریفات رسمی این بنده تمنای ذکر و تکراری بقانون درویشی نمودم ایشان فرمودند در این امور مسئله درویشی و ذکر و محمول نیست مگر کلمه مبارکه اسم اعظم الله ابهی که بر هر مومنی نازل است روزی ۹۵ مرتبه متذکر شود و لکن صورت صلوة موجود است از این کلمه بنده بسیار حیرت نمودم چه ابد تصور نمی کردم که تغییر احکام فرقان شده و نماز دیگری نازل شده باشد در هر حال مشاهده صلوة را تمنا نمودم ایشان هم بدون ملا حظة حکمت فرمودند يك نسخه برای یک نفر از احبابی قریه ما نیزان نوشته ام حاضر است بشما میدهم و یکی دیگر بجهت آن شخص - مینویسم در این حال دست بچیب و بغل نموده ید بیضا آشکار شد و شمساً ^{حکماً} هم او امر الهی ظاهر و عیان گردید و قلب این عبد ذلیل را لامن استحقاق از تفضل و عدلای بی انتهایش چون روز روشن و منیر فرمود له الحمد والشکر والتنا^ا والمجد والبهاء از دست و

از کتاب خود او استسخار فرموده بودند و عبارت بین الهلا لیسن متعلق بجناب اتای اشراق خاوری است

زبان که برآید کز عهده شکرش بد رأید و چون مشاهده در ورقه مبارکه شد ملاً حظة گردید که از سما مشیت و عنایت جمان قدم و اسم اعظم جلست عظامت و اقتداره چنین نازل و در آن ورقه نوراً صاد رکشته قوله تبارک و تعالی شهد الله انه لا اله الا هو له الامر و الخلق قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الظهور الذي به انار الاضواء الاعلى الخ سبحان الله از مشاهده این کلمات عالیات چه حالتی بنمود وجه انجذابی دست داد که ساعت دیگر بعد از منارت پاران بکوجه و بازار در آمدم و چون ایام محرم و عاشورا (۱۲۰۶ هجری) بود لهذا نعره زنان در مجلس روضه خوانی تسواب و لاسیف الدوله حکمران ولایت حاضر شدم و در حضور جمع کثیری باعلی اللہ بدین ابیات ناطق گشتم

غرق عشقی شو که غرق است اندرین

عشقهای اولین و آخرین

ما بها و خون بها را یافتیم

جانب جان باختن پشت یافتیم

من حسین اللهم زنجیر کو

کار این د یوانه را تد بیر کو

واز هدایت یافتگان بوسیله جناب موزون از جمله شاهزاده

حبیب الله میرزا است که برتبه رفیع شهادت رسید و دیگر

حکیم آقا بابا و حکیم داود و میرزا پراهمیم که از آل خلیل بودند و همچنین شخص دیگری از آل اسرائیل موسوم بالیاس کلیمی زاده که بعد از ایمان نام خود را بعلی تبدیل کرد و دیگر استاد علی زرگر و استاد حسین زرگر و آقا علی شجاع و دامادش و آقا علی اصغر و آقا جعفر شاکر دانش و نایب محمد قهوه چسی که همه اینها در شهر ملا پراقامت داشتند و نیز عبدالمحظیم بك ودانی فتح الله و میرزا رحیمخان و شهباز خان بابلخانی و آقا لطفعلی و برادرش آقا فضلعلی گواپس مؤمن شدند و نیز از جمله تبلیغ شدگان او ملا خان بابای دزد جوزانی است که از انفاس طیبه موزون خلق جدید شد و خلق کرم یافت .

جناب آقای اشراق خاوری در یادداشتهای خود راجع به شرح اشعار رحیم در خصوص ملا خان بابا عبارات ذیل را مرقوم فرموده اند (و نیز از اینگونه نفوس که در ظل امر رحمن تقلیب تام یافته جناب ملا خان بابای جوزانی ملا پری است جوزان یکی از قرای دولت آبا ملا پراست که مر دم آن بقساوت قلب و جور و جفا مصروف و بخونریزی و دزدی مفلطور و موصوفند ملا خان بابای مزبور در اوایل حال از جمله سارقین و راهزنان ماهر بوده و مصارف لازمه حیات را از این ممر تحصیل مینموده است مرحوم سید احمد نراقی که از احبای ثابته و مستقیم همدمان و پیشغل بزازی مشغول بوده بضاعت و کالائی از جنس منسوجات با خود برای فروش به جوزان میبرد شنب هنگام دزد

جوزان بسرکودگی ملا خان بابای مزبور دیوار منزل سید احمد را شکافته معلوم او را بتاراج میبرند چندی بعد ملا خان بابا در ملا پراپهوا سطح حسن کردار و رفتار و نیکوئی اخلاق و مشاهده صفات سلوکوتی شاهزاده حسینقلی میرزای موزون مجد و متد رجا بتصدیق امر نا ترمیگرد روزی در محفل که جمعی از احبای ملا پرا مجتمع بودند ملا خان بابا وارد شده قضا را در بین جمع چشمش بسید احمد نراقی افتاده او را می شناسد که همان شخص است که چندی قبل اموال او را بمعاوضت یا رانش بتاراج برد خان بابا فوراً برخاسته بیرون می رود و پس از ساعتی مراجعت کرده نزد سید احمد زانو میزند و بتضرع و التماس طلب عفو و رضایت از مشارالیه مینماید و خود را معرفی میکند که یکتن از سارقین اموال وی بود انگاه از جیب خود مبلغ هفتاد و پنج ریال بیرون آورد به سید احمد میدهد و میگوید من سبب راپیششید که پیش از این دارائی ندا م تا در عوض اموال شما تقدیم بم امید است مرا بحل کنی سید نراقی با وی نهایت مهربانی را مگری داشته و مبلغ را هم بوی میبخشد و استعانت کامل از وی بحمل میآورد) انتهای

باری جناب موزون با حسن روش و سلوک جمیع اهالی ملا پرا را شیفته و مستغنون کرد بطوریکه میگفتند این شاهزاده هیچ نقص و عیبی ندارد و در صفات انما نیت تمام است اما حریف

که بابی است فضیلت عوام الناس در باره اش این بود لکن ارباب
 همت با او کینه شدیدی داشتند و دائماً مترصد فرصت بودند
 تا جنابش را از نظر حکام و رعایا بپندازند تا آنکه سیف الدوله
 پسر قضاة الدوله حکمرا ن ملا بر گشت . جناب موزون بطوریکه
 سابقاً معروض گشت شاعر بود و در اعیاد اشعاری در مدح حکام
 و تهنیت اعیاد انشاء و بایان واضح و فصیح در دار الحکومه
 انشاء میکرد و رسمش این بود که هر بیتی را دوبار میخواند و قبل
 از اقبال با مر مبارک اشعارش جنبه مداحی داشت لکن بعداً
 تصدیق لحسن تغییر نمود و از خلال الفاظ و معانی قصایدی
 پیدا بود که اشعارش نوای دیگر دارد و رایحه بدیعی بمنتسب
 میرساند بهر صورت در ورود شاهزاده سیف الدوله جناب
 موزون قصیده‌ی ساخت و در محضر او و علماء و اعیان خواند که
 ابیات او لشر این است .

بیا که رایت انی انا الهیست بیا ی

پگوش هوش نبوش این ندای روح افزای

بین چون روز شمس ظهور - جلوه طور

چو پرگ خشکی از آن حصن - سدره سینا ی

رسد ترانه‌ها الا له ضابط کسل

بسمع اهل معانی زگشای یوحنا ی

مدینه یی که نه محتاج آفتاب بسود

در آن مدینه پهنا آفتاب اسای
 نسه هر وجود بود مستعد درك رموز

طیور لیل کجا اوج اشیان همای
 هماره در برابنای روزگار یکی است

فضول و فاضل و یکرنگ و گاه
 بعد از خواندن این قصیده حضرات علماء در غیاب موزون -

سخن چینی کردند و مضامین همین قصیده را دستاویز
 بهائیتش نموده او را بر سر قضاة آوردند . سیف الدوله
 این کینه را در دل گرفت تا موقعیکه واقعه شاهزاده حبیب
 میرزا بهانه بدستش داد . اجمالش این است که در آن سنه
 حبیب الله میرزا بساحت اقدس جمال قدم جل کبریا ته مشرف
 شده و جدیداً بسوطن بازگشته بود . شاهزاده کان توپسرگان
 از قضیه مستخضر شده با او پرسش نمودند و مال الاجاره

قلعه او را نپرداختند شاهزاده برای داد خواهی نزد -

سیف الدوله آمد و چون از ادای مطلب بعلت لگت زمان قاصر

بود جناب موزون از جانب او صحبت کرد سیف الدوله از این

کار برآشفته گفت تو بچه مناسبت ر مذاکرات اود خالست

میکنی موزون گفت چونکه او عموزاده من است (یعنی شاهزاده

است) سیف الدوله گفت همانطور که عموزاده تست عموزاده -

منهم هست (یعنی منم شاهزاده ام) اما چون فضولس

گودی پایند چوب پخوری و در همان مجلس او را بچوب بستند
 و در ضمن گفت توجندی قیل برادرت را بطهران فرستاده ای
 تا از من شکایت کند موزون در زیر چوب گفت حضرت والا ایمن
 مطلب تهمت و دروغ است سیف الدوله گفت گرفتم که مسئله
 شکایت دروغ بود آیا باین بودنتعم دروغ است آیا اشعاره
 (بیا که رایت انی انا اللهیست پیای) از تو نیست
 بعد از مقداری چوبکاری سیف الدوله و آخوند گفتند بد بگو
 تا رها نوی موزون تا چند بار این حرف جوابی نداد چون اصرار
 حضرات زیاد شد گفت من در زیر چوب حواس ندادم نمیدانم
 بکدام کس باید بد بگویم گفتند بیاب بد بگو موزون گفت برآ با تم
 لعنت بر جدم لعنت مقصودش فتحعلیشاه بوده " سیف الدوله
 که خود نیز نسب بخاقان مخفور میبرد از شنیدن این سخن
 متعیر شده گفت فلان فلان شده تو بر جدم من و خودت لعنت
 میکنی و بیاب بد نمیگویی و بشراشان دستور داد تا او را بشدت
 بزنند و بعد که از چوبکاری خسته شدند او را پاپای مجروح
 بزدان فرستادند پس از چند روز که دیدند جراحات پایش
 زیاد است مرخصش کردند " بعد از دو ماه دیگر مجدداً بر
 اثر سعایت دشمنان سیف الدوله او را طلبیده چند تومری
 بایشان زاده در حبس انداخت و پس از یکماه که عید رمضان
 رسید قصیده شی در مدح سیف الدوله سروده توسط مهد یقلی

میرزا پسر بزرگ خود نزدش فرستاد حکمران مزبور جناب موزون
 را احضار نمود تا خودش آن را بخواند زیرا سیف الدوله
 از آهنگ موزون خوشش میآمد لذا گماشتگان او را از زندان به
 ایوان حاکم آوردند و موزون آن قصیده را با سبک مخصوص
 بخود خواند و صورت آن قصیده این است
 ای همسایون پیک جان ای ناطق کویسای من
 این رسالت پر حضور حضرت والای من
 گای فرزندان آفتاب برج دانش تا بچند
 از عناد خلق خواهی مرتعش اعضای من
 من نه آن شخصم که جان آلوده دام برفساد
 برخلاف عقل عنقای فلک پیمای من
 حق مطلق شاهد نفس الوهیت گواست
 کز صفات زشت عاری سیرت زیبای من
 من همای ساحت قدسم ز آلاش پیروی
 وز ضلالتا عرش پیند دیده بینای من
 خوی حیوان هشتم و گشتم مقدم بر طبع
 خود صفاتم بین و اخلاق ملک آسای من
 لحن و رقای حقیقت را شنیدستم بجان
 زان شده محمود جفدان بلبل شیدای من
 گر خطائی گفته اند از من خنا داند خطاست

بتلکراخانه برد تا بظهران مخا بره کند تلکراچی از قبول آن
 ابا کرد لذا جناب موزون از ملا یر سلطان آباد عراق رست
 و ناصر الدین شاه تلکراچی تقریبا باین مضمون مخا بره نموده که
 د ملا یر بعض از شاهزادگان با اسم بلایی متهم شده اند بد
 جهت شیخ ضیاء الدین و ملا مهدی بهانه برای آن نیست
 آنها بدست آورده اند و خیال فتنه و فساد دارند جواب این
 تلکرافد روقت ورود محمد تقیخان بملا یر رسید قریب بایسن
 مضمون که ببینید شیخ ضیاء الدین و ملا مهدی کیست هرگاه
 اسباب شرارت شده اند آنها را گرفته از شهر اخراج نمایند *
 متعاقب این تلکرافد یگویی درسی واصل شد که حسب الامر
 همایونی احدی حق تعرض باین طایفه ندارد این او امر اکیده
 سبب شد که آخوندها در باره موزون واحبای دم فرو بستند
 و عوام الناس هم بر سر جای خود نشستند *

باری از اخلاق و اطوار جناب موزون پیدا بوده است که نصایح
 الهیه در وجودش فی الحقیقه اثر کرد و او را متخلق باخلاق رو
 کرد انیده و ایسن مطلب از قسمت دیگر یاد داشت جناب آقای
 اشراق خاوری بخوبی مستفاد میکرد و عین عبارات ایشان این
 است (اما شاهزاده موزون مزبور د ملا یر آیت رحمت بسود
 و عباره محبت الواج متعدد د ه ا ز جمال قدم بافتخارش نازل
 از جمله در لوحی میفرمایند * هو الشاهد الخبیر یا موزون -

تالله قد وضع المیزان و نصب الصراط و الناس فی رب مبین قل
 هذا میزان الله الذی ینطق بالحق زنوه یا ملاء الارض بمساء
 عند کم ولا تكونوا من الجاهلین امروز میزان باعلی مانند ا ناطق
 و صراط باعلی البیان ذاکرو اتق بانوا روجه منور لکن آدان
 و ابصار بمثابه کبریت احمر نایاب تازه شردمه ذتاب از آجام -
 نفس وهوی بیرون تاخته اند و سیوف اوها مات قبل قصد اهل
 ایقان نموده اند اهل مدائن عدل و انصاف بنوحه وند به -
 مشخول لعمرا لله قلنی ینوح و ینطق و القوم هم لا یسمعون کذا
 د ویست سنه عبده ا و هات خود بودند خود را از اهل حق
 و یقین میسرند ارتکاب نمودند آنچه را هیچ حزبی از احزاب
 عالم ارتکاب ننمود قل لعمرا لله تا از اسماء فارغ و آزاد نشوید
 لایق اصغای این نداء و مشاهده این ا فقی نبوده و نیستند
 تازه ذکر تحریف بمیان آمد * ولی ووصی و مرآت تجدید شده بگو
 امروز باید قلب از جمیع اسماء بنزه شود تا قابل عرفان مقصود
 عالمیان گردد جنگ وجدال هزارود ویست سنه از نظرها رفته
 بحر را گذارده اند و بخدیرتوجه نموده اند الا انهم من الخا
 فی کتاب الله رب العالمین انا ذکرناک من قبل بما لاتعادله
 ادنا العالم اشکر و قل الهی الهی انت الحمد بما عرفتنا
 مشرق آیاتک و مطلع بیناتک و مظهرنه مک و مصدر امرک استلک
 بلئالی بحر علمک و بانجم سما * حکمتک و باسراکتا بک بان توید

بمکل الاحوال علی ذکون و تنائک ۹۰۰۰ باری مشارالیه بواسطه
 اخلاق نیکو و صفات حسنه که در ظل امرالهی بدست آورده -
 نفوس بسیار رعد و پیشما ری را تبلیغ کرد خود او در نواحی تبریز
 ندای امر را شنیده و مقبل شده بود و پس از مراجعت به وطن
 بساط تبلیغ بگشترد و همواره مورد ملایا و مهربانان محاسبات
 صعبه بوده و در نهایت متانت و شجاعت در مقابل متاعب استقامت
 مینموده قلع نظر از ملک و باغ مختصری که داشته دکانی نیز در
 ملا پر با متاع مختصری دارا بود و هرچه بدست میآورد به پا -
 دیگران صرف مینموده یا رو اقیار عموم او را از دل و جان دوست
 داشت و هر وقت در منزل وی محفلی منعقد میگردد ^{مشغلتای} به پاسا
 احباب قریب چهل پنجاه نفر از اعیان نیز در محفل حاضر و استماع
 کلمه الله مینمودند روزیکه محفل در منزل وی منعقد بود شخصی
 از اعیار وارد میشود و چون جای خالی نبود که بنشیند و تا از اطلاق
 دیگر فریش بیاورند او معطل و ایستاده بایست بماند فی الفور
 مرحوم موزون که سرپا ایستاده بود جبه قیمتی که در برداشته
 از تن پیرون میآورد و در زیر پای تازم وارد افکند او را بانها
 محبت مینشانند و همین مسئله باعث تصدیق ان شخص میگردد
 مرحوم استاد علی زرگر که یکی از مؤمنین تابستالیر بوده به امر
 رفتن رئیس و حسن اخلاق مرحوم موزون بتصدیق امر اعظم هائز
 میشود و شرح آن طولانی است استاد علی پس از تصدیق هرچه

میکوشد که عاتله و خانوادہ اش را مؤمن و مهتدی سازد از کثرت
 تعصب آنان موفق نمیشود تا آنکه روزی استاد علی برای شغلی
 که در منزل یکی از اعیار داشته میرود و چون فرصت آنکه گاه برای
 چشم خود که در منزل داشته فراهم کند نداشته به مرحوم موزون
 میگوید که لطفا یکبار گاه خریداری کرده بمنزل ما ببرید موزون
 هم فوراً باری گاه خرید به منزل استاد میبرد و بنا بوده گاه را
 از یگانگی مرتفع بالا برد در بالا خانه خالی کنند فرورشد گاه
 از این عمل ابا کرد مواز بردن گاه بی بالا خانه امتناع مینماید
 موزون آهسته بامیگوید که برادرجان توفیق لکم کن و گاه را به
 پشت من بگذار من خود از طرف تو اینکار را انجام میدهم
 تا زحمتی بتو نرسد و همین کار را میکند خانوادہ استاد علی زرگر
 که در پشت در بود این عمل را میبینند تقلیب شده و مقصد یق
 امر اعظم فائز میگردد از این قبیل و نایح بسیار رخ داده که مقام
 را اقتضای نگارش آن نیست (انتمی
 باری این شاهزاده آزاد به همین روش مادام الحیات
 بخدمت احباب و هدایت نفوس قیام داشت تا آنکه از او آخر
 سال ۱۳۱۲ یا اوایل ۱۳۱۳ هجری قمری بسکته ناقص
 مبتلا شده بستری گردید چون مرض سخت و خطرناک بود روزی
 بعضی از فرزندان اش از پشت در اطلاق شنید که جناب موزون -
 صدای بلند ببارگاه جمال قدم مینالد و با حال تضع عرض میکند

هوایابی - طوطی شکرشکن گلشن ذکرالله جناب موزون
علیه بها^۱ الله ملاحظه نمایند

هوایابی

ای هزار هزار دستان گلزار نعمت و نماند جانگداز یکی
از خنجر جانسوز در گلشن محبت الله سرودی قلوب مشتاقان
را همدم باه و دغان نمود و جانهای آشفتهگان را هراز ناله
جناح حسرت و جدان جوشش و سوزش در دلها فکند و حرقش
و خروشی در جانها انداخت دیده ما را گریان نمود و جگرها
را بریان کرد آتشی بدله از زده و شعله نفسی بجانها در سنگ
خارا اثر نمود و در صخره صفا شررا انداخت عراق پر احتراق محب
آفاق نه چنان جسم را غلیل و لسان را کلپیل و وجود را نحیل و دلها
را غریق بحر آلام نمود مکه وصف توان نمود و هیچ تسلی تصور
نتوان نمود جز آنکه بکلی وجود خویش را فراموش نمود و چنان در
اهلا^۱ کلمه الله بگوئیم که نه حاتم معطره تأییدش مشامرا معطر
نماید و روح القدس فیوضاتش جانها را زنده و دلها را منور
فرماید ای طیر حدیقه معانی وقت ناله و ترانه است و هنر گام
نغمه آواز است و زمان فریاد جانگداز تا خفتگان بیدار گردند
و قافلان هوشیار شوند و گمشدگان پناه الهی بی برند و مردگان
زنده شوند و افسردگان بوجد و عجب آیند تا رایت ایقان بر تلال
دلها بلند شود و آیت ایمان در قلوب ثبت گردد انوار الهی
آفاق وجود را احاطه نماید و آثار باهره^۱ شمس حقیقت مشرق

و مغارب دلها را روشن نماید تا بقوه روح القدس الهی
این گلخن ظلمانی عالم گلشن نورانی جمال قدم گردد و ایسن
خاکدان ارض غیرا^۱ مطلع انوار جنت ابهی شود جمیع دوستان
را از قبل این بنده آستان جمال ابهی تکبیر برسان و بگو
افسرده مباحثید و دل شکسته منشینید توکل پر خدا نمائید و -
امید و اربابین ابق ابهی باشید و مترصد نزول تأیید از اصف
قیب گردید و منتظر اشراق از مطلع جود لاریب باشید قسم
بجمالش که جنود ملکوتش تأیید قلوب بینماید و لشکر نجاتش
یاری نفوس میفرماید و البها^۱ علیک و علی الذین استقاموا علی
عهد الله ع

از وقایع دیگر این است که در روز بعد از وفاتش پاکت
پسته از ساحت اقدس بنام جناب موزون رسید که ظهر پاکت
بخط یکمی از مجاورین است و در گوشه پاکت بخط مبارک
حضرت عبدالبها^۱ این عبارت مرقوم گردیده :

(هرگاه تشریف نداشتی باشی بدست پسر ایشان نواب
مهدی یقنی میرزا رسیده مفتوح دارند)

یاری جناب موزون اشعار بسیاری در ستایش و نیایش طلعت
ابهی سروده که مع الاسف دست تطاول روزگار همه را از بین
برده تنها دو بیت در سینه فرزندش رضاعلی میرزا محفوظ بود
که این است :

ای خاک آستان تو کهل بصر مرا
 نخلین دوستان تو اسر بصر مرا
 دیگر بخروران جهاتم نظر کجاست
 آورد حضرت تو چو اندر نظر مرا
 حضرت مولی الوری در باره جناب موزون در لوحی فرموده اند
 (انشاء الله شجر پیر نمرد) لذا در دمان او بزرگ شد و
 اولاد و احفاد بسیار از او یافتی ماند که جمیع اهل ایمان و ^{بیت}
 بر عهد و پیمان بوده و هستند مخصوصا پسر ارشد او مهد یقین
 میرزا بارها با امتحان افتاد و در راه حق صدماتی تحمل کرده مثلا
 دفعه بی در و ملا یر مورد هجوم اشرا واقع گشت که او را بجرم
 بهائیت بزند آن بردند و در بازارها کشیدند و آذیتها کردند و
 جمیع بلا یا راد را خدا مراد امتحان گشت و ایضا از قضایائی
 که شدت تمسک او را با مراللمیرساند این است که تقریبا بیست
 سال قبل در همدان صیبه تحصیل کرده اش که چند ماه بسود
 باز و آج جناب اشراق خاوری درآمده بود علیل و بستری شد
 و بعد از آنکه مداوا کردند و قدری بحال آمد برای تزریق آمپول
 قوه بمریضخانه خانم یهودی رفت آن زن بدون آنکه متوجه
 باشد که مواد اخل آمپول شده آن را بر بازوی آن خانم
 تزریق کرد و پس از چند دقیقه آن تازم عروس نوجوان در مریضخانه
 جان داد و در قتیکه بد روماد روشهر خیر دار شدند بدان محل

شکایتند و مردمان همدان نیز مطلع شده دسته دست
 بدانجا رفتند و هیاهو بر پا کرده اند که چرا باید يك زن
 یهودی سبب قتل يك نعر جوان مسلمان شود و میخواستند
 از آن زن انتقام بستانند شاهزاده مهد یقین میرزا پدرد دختر
 چون متوجه این مطلب شد دست جناب اشراق خاوری را
 گرفته گفت این مردم میخواهند دختر مرا مسلمان بقلسم
 بدانند و این سزاوار نیست و فوراً خود را بالای ایوان
 مریضخانه کشیده با آواز بلند گفت ایها الناس ایها الناس جماعت
 مزد حمین ساکت شدند تا ببینند چه خبر است شاهزاده گفت
 شما جمع شده اید و متاثرید که چرا زن مسلمانی بدست
 زن یهودی تلف شده اینک بدانید این میت که دختر من
 بود مسلمان نبود بهائی بود خودش بهائی بود پدرش
 هم بهائی است مادرش هم بهائی است شوهرش هم بهائی
 است جماعت که این حرف را شنیدند دسته دست متسرق
 شدند و رفتند و آن زن از شرشان آسوده شد و بمیل و پیشنها
 خود حاضر گردید که مبلغ گزافی بعنوان خونبها بشاهزاده
 بدهد لکن او قبول نکرد و بعد از طرف دولت آن زن تحت
 تعقیب قرار گرفت و مقصد بان تفتیش و رسیدگی مبالغی از او
 بهناورین مختلف گرفتند شاهزاده و قتیکه باین جریانات واقف
 شد برای خلاصی آن زن نوشته بی باو داد که صورتش این است:

بسمه تعالی • چون اینجانب مهد یقلی میرزا موزون متدین
 باصول دین مقدس بهائی بوده و مطابق دستورات جمال قدم
 جلّت عظمتش انتقام و قصاص معتقد نیستم و عفو و اغماض را که
 یکی از اصول مهمّه دینانت بهائی است ملتزم میباشم لکن
 بهیچوجه دکتروس راشل را در قضیه مؤلمه صبیبه صد رالملوک
 خانم جوانمرگ تعقیب نخواهم نمود و تگذری از ایشان در
 اینقضیه ندارم و این ورقه را برای اطمینان دکتروس راشل
 بمناسبت تقدیم نمودم • مهد یقلی موزون •

در ردیل ورقه فوق جناب اشراق خاوری شوهر صد رالملوک خانم
 هم این عبارات را مرقوم داشته اند •

حواله

اینجانب اشراق خاوری در مطالب مرقومه فوق شریک و سهیم
 حضرت والا شاهزاده مهد یقلی میرزا دام عزه العالی بوده و
 بهیچوجه مطابق دستورات و تعالیم مبارکه جمال ابهی جلّت
 عظمتش تعقیب و انتقام از دکتروس راشل بر نیامده بل رضایت و
 عدم تگدر خود را بمعززی الیها عرضه مینمایم • اشراق خاوری
 همچنین حمیده خانم مادر دختر در ردیل ورقه مزبور این عبارات
 را نوشته است :

حواله

اینجانبه حمیده موزون در مراتب مرقومه متن همراه و بهیچوجه

شکایت و تگذری از دکتروس راشل ندارم و برای این ابق تعالیم
 مبارکه جمال قدم جلّت عظمتش اللب مشعرت مینمایم حمیده موزون
 این رضایت نامه که نوشته شد شاهزاده مهد یقلی میرزا آن را
 سمت رسمیت داد یعنی زامدادان دوایر مربوطه را وادار
 کرد که بصحت امضای او کتبا تصدیق نمایند لذا دو نفر دکتروس
 قانونی صحت اظهارات حضرت را در آخرین ورقه نوشتند و
 بعد کمیساریای محل هم هویت شاهزاده را تصدیق نمود و
 عین عبارات آنان بشرح ذیل است :

۱- بلی در ساعتی که اینجانب در مطب راشل خانم برای
 معاینه مرحومه صد رالملوک خانم بودم همان دقیقه ناگوار
 حضرت والا شهزاده مهد یقلی میرزا و کسان ایشان اظهار
 نمودند ما ابتدا بالنسبه بر اشل خانم حریفی نداریم و او را
 عفو نمودیم • دکترا افتخار علاء •

۲- در اول قضیه در مطب دکتروس راشل شاهزاده باو فرمودند
 چون سحبه دینانتی من عفو و اغماض است شما را بخشیدم •
 رئیس صحیحیه نظمیه جلیله • دکتروس صدیق الحکماء •

۳- کمیساریای ناحیه ۳ هویت مهد یقلی میرزا دارند نامه
 ۲۳۲۹۸ را تصدیق مینمایند • امضای رئیس و ممبر اداره •
 این ورقه که متنش بخط خوش نستعلیق نوشته شده با
 حواشی آن و منظره صد رالملوک خانم فوت شده وید روشو در

و مادر و خواهر بزرگ و برادر کوچکش در مطب دکترس راشل
عکس برداری شده و در خانواده رضاقلی میرزای موزون موجود
است و چون جریان قضایا را بمحضربا رک عرض کرد جواب
ذیل در حقش عنایت کردید - قوله عزیزانه : (الحمد لله ان
حضرت مهدی قلی میرزا موزون علیه بها الله الایهی ملاحظه
نمایند . عریضه تقدیمی بلحاظ انور محبوب مهربان حضرت
ولی امرالله روحی لاحبائه القداۃ فائز و از خبر صعود صبیبه
عزیزه امقله صدرالملوک بنی نهایت خاطر مبارک متاثر
و محزون گشت فرمودند در آستان مقدس مخصوصا استدعای
علو درجات و فوز بمقامات قرب و لقا از سرای آن متضاعد تالی الله
مینمائیم و امیدوار چنانیم که بازماندگان آن نفس پاک و روح
آزاد بفضل و الطاف سبحانیه تسلی خاطر جویند و تحزینت
یابند و آنچه را آنحضرت در مقابل خطای طبیبه را فت و گذشت
فرمودید و احسان و عطا کردید از اعلی سجدیه اهل بهامحموس
و از ابهی شیم و خصائل اهل خلوص و وفا محدود فرمودند در
جمیع احیان در یاد و خاطرید و در هویت دل و جان مذکور و
حاضر حسب الامر مبارک مرقوم گردید شعبان ۱۳۴۸ - ۲
ژانویه ۱۹۳۰ نورالدین زین (بخط مبارک) یا رمحنوی از
مضمون رقم نفعه حب و وفامتنوع اینعبید در حق آنجیبیب
دعا نماید و از اعماق قلب عون و صون الهیه تمنا کند تا در جمیع

شئون بآنچه اراده حضرت بیچون است موبد و مفتخر کرده بسد
بند ما ستانش شوقی)
با ری جناب مهدی قلی میرزا فرزندان رشده حضرت موزون مانند
بد ریزرگوارش شد اید و یلایا را در سهیل امرالله با روی گشاده
استقبال میکرده چه . علاوه بر آنچه که نوشته شد در نفعه نس
فرزندان بیچم عقد ازدواج با ما سمری تعقیب و محبوس شد
و از زندان نامه بیچم نوشت که اود رجواب مکتوبی بفرزندان
نگاشت که صورتش این است :
الله ابهی . نور چشم عزیزا اولاد از آستان مقدس حضرت ولی
امرالله صحت و سلامت وجودت را مسئلت مینمایم تانیسا
مرقومه بخط منشی محبس مورخه ۷/۲۰ در ۸/۴ واصل و
قرائت شد از مضامینش کمال سرور بخ نمود نوشته بودی زمان
سرور و شادی نامیلم این زمان است البته همین طور هم هست زیرا
این حبس عین عنایت است حضرت جمال قدم جل در کرمالاعظم
میسرماید پلائی عنایتی ظاهره نا رونقده و باطنه نور و رحمة
باید دست تشکر ببارگاه عظمتش بلند نموده باکمال تضرع بگوئیم
صد هزا مرتبه شکر تو را که بدون استحقاق این بیمقداران
را در بساط مومنین خود قبول فرمودی و این مصیبت را بر
آوریم من کلام موزون تخلص جزایش محبت ای مظهرالله
در دل اگر فرورزم آتش بسمررا (۰۰۰۰) انتهی

بهر صورت بهترین دلیل بر بزرگواری این شخص همانا نامه شماره ۷۶۱ مورخه ۱۲ شهریورالعلم سنه ۹۲ بدیع محفل مقدس روحانی ملی میباشد که صورتش این است :

(همدان یا روحانی آقای مهد یقلی میرزا موزون داماد است)
 تائیداته . این محفل مراتب ثبوت و استقامت و . . .
 روحانیت و وفاداری آن یا عزیز نورانی را از اعماق قلب تقدیر و از رب قدیر مستلث میمصاید آن بآن برانجذاب و اشتغال و صمیمیت و روحانیت آن بنده ممتحن جمال قدم بیفزاید و روپسه متین و محکم آن شیفته جمال مبین سرمشق سایرین شود شرح گرفتاریهای آنجناب کاملاً بحضور مبارک معروض و طلب تائید موفور گردیده است البته شفاق و مراحم هیکل مبارک شامل حال آن یا روحانی بوده و خواهد بود . الحمد لله نجل جلیل آنجناب نیز تاسی پیدر بزرگواری خود نموده در استقامت و ثبوت باقران خود داده است . قضایای ایشان نیز کاملاً بساحت مقدس معروض گردیده . امیدواریم آسایش و رخسای ظاهری نیز بزودی دست دهد و توضیقات موجوده مرفوع گردد ان رینا علی کل شیئی قدیر . منشی محفل - علی اکبر درویش)

حاصل آنکه جمیع فرزندان و نرزنه زادگان جناب حسینقلی میرزای موزون که عددشان بسیار است در ظل امرالله مستظل و بخدمت آستان الهی قیام دارند .

این تاریخچه بعضی قسمت‌هایش از یادداشت‌های جناب آقای اشراق خاوری و بعضی هم از یادداشت‌های مرحوم مهد یقلی میرزا پسر بزرگ موزون نقل شد و بقیه از جناب رضاقلی میرزا نرزنه دیگر ایشان مسموع گردید .

جناب عزیز الله مصباح

جناب مصباح یکی از دانشمندان مبرز بهائی در دوره مرکز میثاق و حضرت ولی امرالله است . آن مرد جلیل قدی رسا و اندامی باوکه و بیکری لاغر داشت و بعلت ضعف بصر همیشه عینک میگذاشت . در معاشرت متواضع و ملایم و مهربان و در تقدیس و تفریه و مراعات آداب انسانی مشارا لبنان و تمسکین بدیانت شدید و در رحمت اخلاق و تقوی نادر امثال بود . جناب مصباح هر چند از کمالات گوناگون حظی و انور و نصیبی متکثر داشت اما هنرا اختصاصی اوسخن شناسی و سخن پروری و در تمام شهر بادیبی و شاعری مشهور بود . روزی در عشق آباد جناب آقا شیخ حیدر مرحوم بمناسبتی صحبت از نویسندگان عالی مقام ایرانی میکردند و از سبک منشآت منشیان فارسی زبان بیاناتی مینمودند تا آنکه فرمودند یکی از نویسندگان بلند پایه ایران در این ایام جناب عزیز الله مصباح است و میگفتند جناب مصباح وقتیکه در بیروت تحصیل میکردند هر زمان که از ایشان کاغذی بطهران میرسید بواسطه رفت و لطفات عبارات و حسن اسلوب و انشا^۴ مورد توجه میشد و در میان فضلائ احباب دست بدست میگشت و سرکه آنرا میخواند آفرین میگفت . جناب مصباح کتابی تالیف نموده بنام (منشآت مصباح) که در طهران سه دفعه بچاپ رسیده شنیدم و وقتیکه آن کتاب را

بوزارت معارف برای ملاحظه و تصویب فرستاده بود در نظر ادبای آن وزارتخانه خیلی جلوه کرده و خواسته بودند که برای قدردانی از مراتب فضل مؤلف تقریظی بر آن بنگارند ولی دیده بودند کسی نیست که در خور عبارات نفس کتاب از عهده ادای مطلب برآید و هر که هر چه در این باره نوشت معلوم شد گناه جنبه انشاء^۵ بدون رتبه منشآت آن کتاب است لذا از نگارش تقریظ منصرف شده بودند .

جناب مصباح در نظم اشعار و قصاید هم مقامی رفیع دارند و اصحاب فن معترفند که قصاید حکیمانه ایشان لفظا و معنی پهلوی پهلوی قصاید امیرنا صرخسرو علوی میزند و اشعارشان با اشعار اساتید سلف برابری میکند حتی استاد پارسی - جامع شاهزاده حاجی شیخ رئیس اشعار جناب مصباح را میستود و میگفت بحر نام مطبوع مصباح مطبوعتر از اشعار دیگران است . باری این فضیلت البته از دوراه برای ایشان حاصل گشته . یکی دوق خداداده و طبع سخن سرائی و دیگری رنجی که در تحصیل رشته ادبی برده و تتبعی که در آثار شعراء و نویسندگان نموده بودند .

بنده روزی در طهران با چند نفر دیگر خدمتشان بودم که یکی از حضار بمناسبتی اشعار ردیل را :

رسم عاشق نیست بایک دل دور دلبرداشتن
باز جانان باز جان با یست دل برداشتن

نا جوانمردی است چون جانو سیار و ماهیار
 یاردارا بودن و دل با سکندر داشتند
 یا اسیر حکم جانان با همی یاد ریند جان
 زشت باشد نوع روسی را و شوهر داشتند
 از دیوان قآنی خواند و حضار از سلاست و انسجام قصاید قآنی
 تمجید کردند جناب مصباح نیز تصدیق نموده فرمود این
 قصیده قآنی هر روزن قصیده فلان شاعر است و چند بیت از آن
 قصیده را هم خواند و در زمینه آن تحقیقاتی کرد و صحبت از سایر
 شعرای نامی و گمنام بمیان آورده سخن را در اطراف موضوع
 بسط داد بطوریکه سبب مسرت و حیرت مستمعین گردید .
 ایشان بلسان عربی هم اشعار بلیغی دارند که پسندیده -
 ارباب کمال است و علاوه بر این در زبان فرانسسه هم براعت
 داشتند و طلاب مدارس جدید در حل قوامض لغویه بایشان
 رجوع مینمودند و بالجمله جناب مصباح در زبان فارسی و لغت
 لسانی ادیب و شاعر و در لسان فرانسیسی مسلط و متبحر بودند
 چنانکه در ترجمه بیان عربی بفرانسوی با مسیونیکلا مستشرق
 مشهور که ژنرال قونسول دولت خود در ایران بود مساعدت نمودند
 مرحوم مصباح در برابر ضامتل خود خویشان دار بود و جنبه
 تظار هرنداشت بدین معنی که در محافل و مجالسی جز باصرار
 حضار لب بتکلم نمیگشود و معارف اندوخته را جز با هله نشن

اظهار نمیکرد و گوهر گرانبهای دانش را میند دل نمیساخت
 شبی را از شبهای پاییز سنه ۱۳۰۲ شمسی پیاده دام کسه
 در منزل یکی از احابه الله ضیافتی بود که جناب مصباح نیز در
 آن حضور داشت در آن مجلس تنی چند از اهل ادب بودند
 و هر يك برای قرائت اشعار خویش میخواست بر رفقای دیگر سبقت
 گیرد و یک دو ساعت پی در پی اشعار بود که خوانده میشد جناب
 مصباح هم روی صندلی نشسته با وقار و متانت گوش میداد و بندرت
 اظهار نظری میکرد عاقبت اهل مجلس از ایشان خواهش
 کردند که قدری از اشعار خود شان بخوانند ایشان از این کار
 تخاصی داشتند لکن تمنای حضار از حد گذشت لذا یکی از
 غزلیات خویش را با کلمات شمرده خواندند که الحق سبب -
 انبساط قلوب و استبشار ارواح گشت و بنده هنوز از خاطراتی
 که از آن شب دام لذت میبرم .
 جناب مصباح بمنصب ظاهری و جاه و جلال دنیوی اعتنائی
 نداشت و تنها بخدمت امر الله و تربیت ابناء و بنات بهائوسی
 همت میگماشت در حالیکه اگر مایل بود میتوانست مقامات -
 شامخی را در دستگاه دولتی اشراز نماید زیرا با قرار همه کسانی
 که او را خوب میشناختند لیاقتش را تنها میکردند که بوزارت برسد
 بل از اکثر نفوسیکه باین منصب میرسند لایقتر بود .
 جناب مصباح سرمشق بسیار خوبی در تربیت اولاد بود زیرا

سه پسر از خود بیاد کار گذاشته که هر سه در دیانت و خدمت و
 حسن نیت و مراتب انسانیت انگشت نما و بزرگوار علم و ادب آراسته
 میباشند *

جناب مصباح از فقدان علم و ضیاع ادب تاثری شدید داشت
 و از فلتات لسانش تاثرات قلبی او پدید آید لکن بمقتضای
 اصالت و نجابت کسی را بجرم جهالت اهانت نمینمود و پند
 شخصانند یدم و از کسی هم نشنیدم که کزندی از زبان او بیفسی رسیده
 باشد بهر حال آن بزرگوار مردی کامل عیار و خد متکد آرد رحامه
 احباب وجودش مایه مباحث و افتخار بود * اینک ترجمه احوال
 او با استناد شرحی که جناب دکتر مصباح در مجله اخبار امیری
 شماره ۶ و ۵ سنه ۱۰۲ بدیع نوشته اند و بیاناتی که شفاها
 فرموده اند دیلا نگاشته میشود *

جناب مصباح در تاریخ هفتم ماه صفر هزار و دوست و نود و سه هجری
 قمری در طهران متولد گردید نام پدرش میرزا محمد علی
 مستوفی پسر ملا حسن پیش نماز تفریسی است که آن پدر پسر
 در زمان طلوع طلعت اعلی در حجره مسوئ منین داخل شدند
 و بهمین سبب مؤرد لعن و سب و آیدای ابنای وطن واقع گشتند
 و بالاخره از دست هموطنان بطهران مهاجرت نمودند و مدتی
 بسختی و صعوبت گذراندند تا آنکه میرزا محمد علی پدر مصباح
 با سرمایه کالاتی که داشت در خدمات دولتی داخل گردید

رفته رفته در ضمن عمل استعداد و لیاقتش بروز کرد و کارش بالا
 گرفت و در حدود سی سالگی پادشاه جهان خانم صبیح مرحوم
 محمد حسین منجم باشی که در علم هیئت و ستاره شناسی ماهر
 و مشهور و بایز رگان عهد خود مالوف و محشور بود و در ایمان
 منزلتی رفیع داشت ازدواج نموده سپس با اتفاق محمد خان
 والی بسمت پیشکاری مشارالیه پیروز عزیمت نمود و در پیروز
 در آورنده دختری شد که بمرض آبله در گذشت و در سال ۱۲۹۳
 هجری در طهران چشمش پدید آری سری فرخنده اطوار روشن
 گردید که نامش عزیزا لله شد *

مرحوم منجم باشی را عادت بر این بود که بزایچه طالع فرزند
 و فرزند زادگان و سایر بستگان خود مینگریست و حوادث مهمه آتیه
 آنها را از ترقی و تنزل و صحت و موض پیش بینی میکرد و سر نوشت
 هر يك با گفته های او راست میآمد چنانکه در باره پسر دیگر
 میرزا محمد علی مستوفی یعنی یکی از برادران مصباح اظهار
 داشت که در چند سالگی آفتی بصورتش خواهد رسید که
 اثرش مادام الحیات باقی خواهد ماند و همینطور هم شد و
 بالجمله منجم باشی در زایچه مصباح که نظیر انداخت گشت که
 این طفل استعدادی شده پند دارد و بهر رشته بی از علوم
 که داخل گردد سرآمد اقران خواهد شد *

بهر حال جناب مصباح در سایه توجهات ما در باره او بزرگوار

نه بدراز دین و زموور دانش آراسته بود پرورش یافت و روز بروز بر
مراتب ایمانی و کمالات علمیش افزود و در دوازده سالگی
تقریحه ادبی و طبع شاعری او ظاهر شده و باعث شگفتی و مسرت
بزرگان احباب گردید چنانکه حضرت رونای شهید در همان
اوقات تخلص (مصباح) را برای آن طفل برگزید و او را باین
دوبیت مخاطب گردانید :

مرحبا ای شعله ورم مصباح ما

ای ز صورت مشعل ارواح ما

خوش تجلی کن که خوب آسروختی

از بروفت خوش حجب را سوختی

باری مصباح در نشو و نما و پالیدن بود که مادرش وفات کرد

و از این مصیبت قلبش داغدار گردید چه . مادری مهربان و

دانا بود بقسمیکه مصباح از چهارده سالگی که بی مادر شد

تا هفتاد و یکسالگی که خود صعود نمود نصایح آن خانم را آویز

گوش داشت و پیوسته بند و اندر زش را بخاطر میآورد و ترفیحات

خویش را مدیون مساهی او میشمرد . بهر صورت مصباح تحصیلات

عمومی را در دارالفنون پایان برد . همدرسان او مرحوم محمد

علی فریقی ملقب بدکاء الملك و دکتر ولی الله نصر و امثالهم

بودند و علاوه بر تحصیلات مدرسه نزد معلمین خصوصی کتب

ادبی عربی را بدقت تحصیل و مطالعه نمود و الفیه ابن مالک

را از بر کرد و در زمان فرانسه مهارت یافت .

آن اوقات میرزا محمد علی مستوفی پدر مصباح در دستگاه

عبدالحسین میرزای فرمانفرما سمت پیشکاری داشت چگون

پایه و مایه پسر را سنجید او را نیز داخل خدمات دولتی

بخش دستگاه فرمانفرما کرد تا در این رشته ترقی کند مصباح

فرمان پدر را پذیرفت اما آن شغل با طبیعتش موافقت ندا

و میلش براین بود که عمر کرانمایه را صرف تکمیل علم و معرفت

نماید علی ای حال وقتیکه فرمانفرما بحکومت فارس و کرمان

منصوب گشت میرزا محمد علی و پسرش مصباح را با خود همرا

کرد و مصباح از روی کمال اکراه تحریرات فرمانفرما را بر عهد

گرفت و از صبح زود تا غروب آفتاب پابین کار خسته گنجد

مشغول بود و شبها را بمطالعات علمی و سپرد کتب ادبی

صرف میکرد و همواره از خدا مستلت مینمود که او را از تحمل

فرمانبرداری فرمانفرما و مثل سنن و یکنواخت منشی گری

و مشاهده رفتار فرمانروایان و هوایان دستگاه استبداد

نیجات دهد .

بالاخره فرمانفرما معزول و عازم عتبات عالیات گردید و در این

مسافرت کلیه خدمه خود را که از جمله آنها مصباح بود همراه

برد . در ورود ببخدا مصباح شهره شهر شد زیرا هم کاتب

بلیغی بود و هم شاعر مطبوعی و هم عربی دان و فرانسه دان

خوبی بطوریکه فرمانفرما در همه جا بداشتن چنین نومسند ه
هنرمندی نخر میگرد .

در بغداد در همه بی فرمانفرما و خاصا نش در مجلس
جشن شب نشینی یا عروسی یکی از سفیرای خارجه دعوت
داشتند . فرمانفرما در آن جشن از مصباح خواستار شد
که شعری در وصف مجلس انشاء کند . مصباح نیز با لرتجال
قصیده بی فارسی انشاء کرد که موجب اعجاب حضار
گردید زیرا اوصاف مجلس جشن و احوال حاضرین را از هر
طبقه که بودند در شعر خود مجسم کرده بود و آن قصیده
شاید در آثار جناب مصباح یافت شود .

فرمانفرما از ابتدا مدتت شده بود که مصباح از شغل خود
ناخشنود و آرزوی تکمیل مراتب علمی است بدین جهت
بی دری باورده میداد که عنقریب با پسران خود بیروت
خواهد فرستاد و باین نوید او را خرسند نگمیداشت تا
آنکه از اعتبار عالیات با اجزای خود بمصر رفت و در آنجا
بوهده خویش و فا کرد و مصباح را با اخره بیروت فرستاد و او
که در آن موقع جوانی بیست و پنج ساله بود بمدرسه زریوت ها
که دروش بزبان عربی و فرانسه بود داخل و مشغول تحصیل
گردید و در اولین ایام ورود بمدرسه نظر معلم ادبیات
عرب را بخود جلب کرد و شرحش این است که اول باری که

معلم عربی بعد از دخول مصباح بمدرسه وارد کلاس گردید
تکلیفی برای همه دیگر تعیین نمود و چون معلم بلغست
دارجه صحبت میگرد مصباح که شاگردی ایرانی وجدید الورود
بود ملتفت مطلب نشد . روزیکه باز نوبت بزبان عربی رسید
یکی از تلامذه از مصباح جو یا شد که آیا تکلیف امروز را با جا
آورده است یا نه مصباح اظهار داشت که مگر امروز تکلیفی
دارم گفت آری بمناسبت هید مدعی عیسویان در خصوص حضرت
مریم عذراء باید هر که هر چه میداند انشاء کند مصباح در خلا
ساعات درس یعنی در دقایق تنفس قصیده بی در همان مرسوم
بلغت فصیحی انشاء و در ساعت مقرر بمعلم تقدیم کرد که بی
اندازه مورد تحسین گردید و معلم پشاکردان گفت ببینید
که يك جوان عجمی بچه فصاحت و بلاغت بلسان عربی شعر
میگوید .

مصباح مدت پنج سال در بیروت مشغول تحصیل بود و در بین
تحصیل حضور حضرت عبدالجبار مشرف شد و اثرات این
مشرف زجهای گشته را از صفحه قلبش زدود و غبار ملالت
را از آئینه وجودش پاک کرد و این مطلب از قصیده مفصلی که
در شرح احوال درونی خود در همان تاریخ سروده و عوالم
اوقات مشرف را در آن گنجانده بخوبی مستفاد میگردد و قسمتی
از آن قصیده این است :

زدم لاجرم دست عجز و توسل
 بدامان منزل شناسنده دل
 بر آوردم از غمی دل آه سوزان
 ز دیده فرو ریختم غیث ماطل
 همی گفتم از راه دل و تپـتـل
 که ای دل بوصل تو مشتاق و مایل
 ز تاثیر تاب و تب هجر و نیست
 مرا روح مجروح شد جسم ناحـل
 ای ابر احسان و رحمت فاطـمـر
 ای شمس جود و عنایت فاطـلـل
 شد آن التهاب و بدان التهابم
 بدرک دل خسته در میان عاجـل
 ببزم حقیقت مرا رهـمـون شد
 همان آتش و آب نعم الدلائـل
 بلس قلب پر حرقت و چشم گریان
 بارض مقدس مرا گشت موصـل
 شد انسان چشم در آن صحن مینو
 منور بندیدار انسان کامـل
 نه بنده کی مرکز عهد ابیسی
 بناه پیمان ملائکه ارامـل

سنى المزایا عظیم المناقب
 بهی السجایا و سیم الشمایـل
 بزرگان تحقیق در محضـراو
 چود حضرت علم اقوام جاهـل
 حکیمان منطیق در پیشگاهـش
 چود رجفکل بازمغان بسـمـل
 مرا داد چون با راز راه راست
 بدرگاه خود آن جمیل الخصائـل
 تبسم کنان مرحبائیم گفتـا
 وزان مرحبا رنجها گشت زائـل
 زدود از دلم غم بلبخند شیرین
 رهود از سرم هوش بمشی مهرول
 فانست نارا صفا قلب موسی
 بانوار نافی اعززا لمعاقل
 زناری برافروختم کابن عمران
 از آن مصطلی گشت در کوه کرمـل
 تو گوئی که آمد دلیل طریقـم
 پی نئی مقدید همزاران مشـاعـل
 زبام و درم مژده وصل آمد
 مساعد شد اقبال وهم بخت مقبـل

بتبشیر نزد یکی کوی سلمی

شنیدم زمر سو صدای جلاجل

بتسبیح یزدان هم آهنگ دیدم

بحور و صحاری صخور و جنادل

در اسانه های کهن بس حقایق

نهان دیدم و رمزها در هیاهل

چه درهای معنی که بگشود برخ

ز اسرا روشنو و بودا و هرقل

لباب خرد دیدم آنها که بسودی

بچشم اندرم چون قصور عناصل

بس الفاظکان را اباطیل خواندم

بمعنی همه حق بدانها نه باطل

تلا لی زاوهم گشته است آری

قصور حکم زیر پای قبائل

جو اند ربقایای آثار ماضی

عیان یافتم زان من مازل منازل

زنظم یلیغ ابو الطیب آمد

بخاطر مرا هن منک او اهل

خلاصه بچشم روان آن اثرها

چو مشهود شد ز اشک چون ابرها

بدانستم آنکه که ره سوی جانان

طرفتی بود سخت آسان نمشکل

قریب است و آسان از آنرو که او را

درون خانه تست ماوی و منزل

بعید است و مشکل از آن کز تو تا او

هزاران فراسخ ره است و مواصل

نوئی رهنمای خود و ایمن هجبتبر

که نبود سوی دوست غیر از تو حائل

دل آئینه اوست مصباح هر دم

بدان روی چون ماه سازش مقابل

باری در سال پنجم تحصیل که قرار بود تصدیق فان التحصیل

در ریافت نماید قبل از فرا رسیدن اوقات امتحانات فرمانفرما

هازم ایران گردید و مصباح هم ناچار با بیان مراجعت کرد

فرمانفرما سعی داشت بهرنحوی که باشد او را نزد خود نگاهد

زیرا مزایای موهوبی و کمالات اکتسابی و متانت و بزرگواری این

خادم نه چنان مخدوم را فریفته کرده بود که بتواند از او به

سهولت دست بردارد چنانکه دفعه بی در مصر اشخاص

محتربین از فرمانفرما پرسیده بودند که نظر شما درباره حضرت

بهائی چیست فرمانفرما گفته بود که من از اصول معتقدات ایمن

علاوه اطلالی ندانم اما اینقدر میدانم که در دستگاه مسن

دوست نافرمان است که من از آنها گریزانم و آنان در دستى بمن
چسبیده اند و بکنفرم بهائی است که من در دستى باو چسبیده ام
و میخواهم نگاهش دارم لکن او از من گریزان است این اقرار فرما فرما
وقتیکه بسمع مبارک حضرت مولی الوری رسیده بود برای تذکره و تنبیه
احباب چند دفعه در مجالس نقل فرموده بودند •
بهر حال با آنکه گذشته از امور فرما فرما کارهای مهم دیگری از طرف
مقامات دولتی باو پیشنهاد شد از قبول همه آنها امتناع ورزیده معلی
مدرسه تربیت را بر عهده گرفت و بعد از پنج سال با صبیبه جناب
سید محمد ناظم الحکما که یکی از نفوس برجسته و خدمتگزار امرالله
بود و انشاء الله شرح احوالش در فصلی جداگانه مرقوم خواهد
گشت از هواج نمود و این مواصلت چنانکه فرزندانش محترفند سبب
مسرت خاطر او گردید زیرا زوجه اش دوشیزه شی نجیب و اصیل و فہیم
بود فرما فرما بطوریکه قبلا مذکور گردید نتوانست از مصباح چشم
پوشد و بی درین اصرار میکرد تا آنکه مصباح ناچار عهده دار امور او
گردید و با خانواده خود بکرمانشاهان کوچید و سر از آنکه مراجعت
بپهران نمود بکلی ترک خدمت او گفت و داخل مدرسه تربیت گردید •
مدرسه تربیت تاریخچه شی دارد که فعلا در دسترس این
بنده نیست تا تحولات آن را قدم بقدم بنگارد لکن همینقدر
پس عرض میرساند که جناب مصباح در تحکیم بنیان آن بذل

همت کرد و شاگردان را طبقه بندی و برای هر يك از کلاسها
برنامه تنظیم و تدوین نمود و عده کلاسها را از شش پید وازده
بالا برد و در دو کلاس عالی زبان عربی و فرانسه را خود تدریس
میکرد و بقدری در این کار تحمل رفق و زحمت و بذل سعی و جهد
کرد که در تمام ایران مدرسه تربیت بنام گردید چنانکه سایر
مدارس دولتی و ملی تاسی بآن مدرسه نموده اند معینا تا
آخرین روزیکه مدرسه مزبور بحکم علی اصغر حکمت وزیر معارف
وقت بسته شد از جمیع مدارس مملکت معتبرتر بود بدرجه نرس
که نجبا و اشراف طهران هر کدام که علاقمند بحسن تربیت
و اخلاق اطفال خود بودند فرزندان خویش را بمدرس
تربیت میفرستادند و جمیع این مزایا از حسن مدیریت جناب
مصباح حاصل شده بود •
بهر حال جناب مصباح که از طفولیت بضعف باصره مبتلا بود
از طرف مشاق نویسنده کی در دستگاه فرما فرما و از جهت
تحصیلات و مطالعات مستمر و از جانهای زحمت و کاریکه در مدرسه
داشت بنیه قوی و بدن نیرومند او را بتخلیل برد و بمرض دنیا
گرفتارش ساخت و اطباء باو فهماندند که هرگاه مدتی استراحت
نکنند خطری حتمی متوجهش خواهد شد کشت لذا جناب مصباح
بترک خدمت مضطر گشت و برای معالجه بتصویب اطباء بیاروس
مشافت و با احبای آن شهر خصوصا با مسیو در نفوس مانوس

شد و ترجمه بعضی آثار و الواج مبارکه از لغت اصلی بزبان فرانسه با انها کم نموده و بعد بحضور مبارک حضرت عبد الجبار مشرف شد

جناب مصباح آن اوقات مصمم شده بود که در مراجعت از سفر دیگر دخالتی در امر مد رسه ننماید و از این شغل پر مسئولیت و غمگینی آزرکناره جوید لکن هنگام تشرف روزی حضرت مولی الوری از مد رسه تربیت صحبتی بمیان آورده عنایات زیادی در حق کارکنان آن فرمودند مصباح عرض کرد که بنده خیال دارم در امور مد رسه دخالت نکنم حضرت هدایا فرمودند نه شما البته در مد رسه تربیت مشغول خدمت باشید اینکاش من تراش مد رسه تربیت بودم • این بیان مبارک مصباح را ملزم ساخت که پس از مراجعت در مد رسه خدمت نماید • علی ای حال در مراجعت طبق اراده مبارک بنهایت صمیمیت بخدمت در مد رسه پرداخت و با حقوق بسیار ناچیزی موهبت خدمت سرافراز بود تا آنکه در دوره حضرت غصن ممتاز ارواحنا بصرف اراده مبارک اشاره گردید که از صندوق مد رسه حقوق ماهیانه ایشان مجبلی بیفزایند و فی المثل از سی تومان بصد تومان بالا ببرند و با جمله آن بزرگوار تا سه چهار ماه قبل از بسته شدن مد رسه در آنجا بود و ضمناً در لجنه های مهم امری شرکت مینمود و محافل علمی و تبلیغی را بوجود میبرد

زینت میداد و در اولین دفعه بی که توفیق منیع حضرت ولی امرالله که در آن میفرمایند (و اهجروا اوطانکم) عز صد وریا جناب مصباح برای امتثال از امر مولی خود بگری تبلیغی اول یگاشان و اصفهان و شیراز نموده مراجعت کرد و بعد مدتی در قزوین بامر محفل اقامت نمود و آن پیر روشن ضمیر با این اقدام خالصانه خود سر مشقی با عمل بچوانان و تغذیستان داد و در سنوات اخیر چون توفیق با صره اش بکلی ضعیف شده بود لجنه هایی که ایشان در آن عضویت داشتند در منزل خودشان منعقد میگشت و آن بزرگوار که گذشته از داشتن سایر مناقب جوهری از ادب و تواضع بود در دلیل مینشست و با احترام هر واردی بر پای میخواست و هر کس که قصد خروج داشت تا بیرون اطاق مشایعت مینمود و این حالت تا آخرین ایام زندگی یعنی اوقاتیکه از نعمت بصربکلی محروم شد و از اصوات اشخاص آنها را میشناخت با او همراه بود و اثر بخواهم اخلاق آن مرد جلیل را خلاصه کنم باید عرض نمایم که مصادق این بیان جمال قدم عز اسمع الاعظم بود که میفرماید (کونوا قدوة حسنة بین الناس و صحیفة یتذکر بها الاناس) مختصر جناب مصباح بهمین منوال میکند و آنکه در اوایل سنه ۱۳۲۴ هجری شمسی در خالیکه بنیت مهاجرت از طهران بشمیران کوچیده بود مرض مزمن دیابت او روی میدهد

گذاشته بود ولی بخته بمرض اسهال مبتلا و بلاضله بیست و چهار ساعت در تاریخ هفدهم خرداد ماه سنه مذکوره بملکوت ایبھی شتالت و درجنت لقا ما وی یافت و جسدش باعزاز تمام از شمیران تا گلستان جاوید طهران متابعت و مدفون گردید و علاوه بر تحزیه داری خصوصی از طرف محفل مقدس روحانی ملی مجلس تذکری در حظیره القدس منعقد و بدگسر خدمات آن بزرگوار برگذار شد و بعدا تلگرافی از ساحت مقدس حضرت ولی امرالله راجع بصعود ایشان که ترجمه بیان مبارک این است • (از صعود مروج پرازنده امرالله عزیزالله مصباح از اعماق قلب متالم خدمات جلیله تاریخیه شان فنا ناپذیر بمنفستیین واحبا ادعیه قلبیه مرا برای علو درجات روحشان در ملکوت ایبھی اطمینان دهید بیاران توصیه میشود محافل تذکر شایسته برای ابراز قدر دانی صمیمانه بیاس موفقیتهای متنوعه ایشان برپا دارند • شوقی ربانی)

از جناب مصباح اشعار و آثار زیاد ی باقیمانده که فرزندان ایشان حسب الوصیه خود او بساحت اقدس فرستادند و لکن بنا به خواهش بنده جناب دکتر امین الله مصباح پسر ارشد جناب مصباح سه نقره از اشعار ایشان عربی و فارسی مرحمت فرمودند که ذیلا زیب این اوراق میگردد و یاد رج این اشعار آبدار

جلد دوم کتاب "مصاییح هدایت" بیابان میرسد و منی هده

(۱)

بشری لکم بشری لکم یا اهل فردوس السبقا
 قد لاج وجه حبیبکم کالیدرفی وسط السما
 ظلم الجهالة قد محالما ضحا صبح القدم
 سحت الضلال تبددت لما بدت شعرا لبها
 انی لنا عرفا نه هیهات من بعد الذی
 فی وصف ادنی صنعه نه هلت عقول اولی الحجب
 هبت رواج قد سه عبقت نساتم انسه
 لطوبی لنفس قد زکت واستنشقت ذاک لشدنا
 ان الذین بدکره کانت جلا قلوبهم
 ورد واشریحة قربه مذکان فی غیب العما
 ما لافقت ارواحهم یوما لقا حبیبهم
 فالقلب متصل به والجسم منهم فی الثنا
 قد آمنوا صدقا وهم موفون بالعهد الذی لبقا
 عقدوا بحضرة عشوه فی در لاهوت آ
 شهدوا بدیع جماله من قبل ما یبدو لهم لندا
 سمعوا جلیل خطابه من قبل ما یعلوا
 ناد استقیم هم رهیم کاسا زلالا ما یسوا
 لطفتم مرایا نغمهم لطلل ارق من الصبا
 وتوقدت احسانهم بلهیب لوعة حبه

وتأججت في قلبهم جنة وات نيزان الهوى
 كادت تطير تشوقا ارواحهم وجسومهم
 امست لشدة وجد هموزفا اخفا من الهوى
 ما سكنت زفرا تهم الا الد موع ولم يكن
 غير المدامع حيلة لما غلى نارا لجسوى
 صبروا على ما كذبوا حتى ايتهم نصره
 وكذاك واهى حقهم رب السموات العلى
 كانت بقاء حياتهم دنيا عظيما هتدم
 فعدوا بانفسهم له وتجرفوا كاس الفنا
 بما تهم قد اثبتوا شرع الا له ولا عجب
 فالشرع حقا دوحه تنمو وتبسط بالدماء
 قد صار في ادواتهم مرا لرزايا حلوة
 فالذل عز عند هم وشدا تالد هر رخا
 يا من تربيه مزرعا فقد استكشف ما بهم
 ثمر الصباح اذا ايتهم يثن القوافل السرى
 طلع الصباح بنسمة ناحت نواتح طيبها
 لا فاهجدوا وتعرضوا هذا الرقود الى متى
 اين الملوك الجابره وسيوفهم وصلواتهم
 حلوا وما حملوا سوى اوزارهم او ماترى
 ظنوا عيشيا انهم في عيشه ابدية
 فاذا غدوا وما ادركوا تلك المسرة ولهذا

واليوم فاشهد هم ترى لا ينظرون باسهم
 الا بنظرة حسرة من تحت احببان الشرى
 تلت صروحهم التي كانت علا ثم مجد هم
 سقطت حصونهم التي رفعت وطاقولت السماء
 تالله هل من ناصر غير الذي قد انشأك
 فامسك بذيل ردا ته وهو المصيب من دعا
 يا عاد لا بين فانصرفا عنى ودعنى ظا عينا
 في بيد شوق مانما يهبها سوى شوك العنا
 ان العنا في وده اضحت سرور سريرتى
 تالله كل سعادة جريت حتى اخترت ذا
 يا ايها المصباح كم تبقى حمولا خامدا
 من فضل ربك فاستمد وا فتح لسانك بالتنا
 ها قد ختمت قصيدتى والمسك صار شامه
 فاقبل ثنائى بالكرم مولاى يا عبيد البها

(٢)

بازشدد جلوه كـ روجه ابيمـسى
 بارخى چون بهشت د لا را
 پرده از صلعت خوب زيبا
 بر فكنده آن بت د لستـانـم

برزبان از الستم بلس بود
 روح سرمست جام ولا پسود
 پیشه ام احتمال بلا پسود
 بود یادش سرور روانم
 تخم مهر تو در سینه گشتم
 رمز عشق تو در دل نوشتیم
 تا خریدار روی تو گشتم
 فارغ از قید سود و زیانم
 عقل را پای دل در سلاسل
 عشق را ناله در زیر محمل
 از چه روی ارئه آخر من ای دل
 خوره سیلی ز هر ساریانم
 رمز جان بخش مو تو چو خواندم
 درد بارنا خنگ را نسدم
 رایگان در رهش جان فشاند
 لاجرم زنده جاود انم
 با وجودت دلا گیشتم من
 دست اگر خود توئی چهستم من
 هیچ ای مه لقانیستم من
 روی پنجا ز خود وارده انم

ای که دانا ی راز و نیازی
 غمگساری و هم چاره سازی
 چند در آتشم میگردد ای
 از تو هرگز نبود این گمانم
 راه بر من ز هو سوی بستنی
 پروهان نصیحت شکستی
 دل بتیر جفا سخت خستی
 موختی در تفاه چهر جانم
 چشمت اربا دل من ستیزد
 و در پتیر مژه خون بریزد
 زان و فتاده بگو خود چه خیزد
 تو قوی بنجه من ناستوانم
 منکه مخمور و مستم از آن منی
 از بجایت بغان کی کنم کسی
 برزبان بلکه خواهم پیستی
 تا بهرحیله نام تورا نام
 گاه اشانم از شک در دانه
 گاه شکوی نعایم بهمانه
 تا بهرنغمه و هر ترانه
 نام تو بگذرد بر زبانه

عشق جز جذبه^۱ ایزد نیست
 عاشقان را سر بخردی نیست
 مست را شیوه جز بیخودی
 محوان دلبری نشانم
 گرگش زار و کور پخشیم جان
 هر چه بر من پسندی خوش است آن
 خاک کوی تو ام آب حیوان
 ره بسوی دگر من ندانم
 گر بیارد چو باران ماطل
 تیرغم سینه دارم مقابلم
 سیل بنیان کن سمت ساحل
 تیغ جور تو کم فامانم
 دل گرفتار صد گونه آزا است
 راه دشوار و منزل د راز است
 چشم خوش رفتی در خواب ناز است
 مانده واپس من از کاروانم
 میخوشم شب و روز چون منم
 نیستم مایه جز توست و کل
 هم تو دانی که گر خام از کسل
 هر چه هستم از آن بسوستانم

بلبل از بیخ گل گشت گویا
 ورنه کی بودش این نطق شیوا
 عشق روی تو ای عید ابرم
 خامه داده گو همسر نشانم
 با عنایات آن بار دلجو
 چون نیارم من اثمار نیکی
 نیستم از درختان خود رو
 دست پرورده^۲ باغبانم
 تا گرفتیم بکف ساغر راح
 ساغری راحت افزای ا راح
 با هزاران نوا همجو مصباح
 بر شنای تو رطب اللسانم

(۳)

ساقی بساغر جان ریز آن راح روح افزا را
 آن من که بستر د از دل زنگ غم من و ما را
 تا عکس روی تو پند رفت آینه دل عشاق
 صورت نمای جلسی شد آئین صدق و صفا را
 دل ز آشنا نسی خویشم بیگانه گشت و عیان تاب
 در بحر نیستی آموخت تا راه و رسم شناسا را

شریف خاص بقا یافت اندام روح چو بوشید
 خیاط کار که صنع پیروی قمیص ثنا را
 جاتی که مشعل دل را از نار سدره برافروخت
 در هر دوش شنود گوش کوسن است بهما را
 ای مست باده دوشین اینک بدفع خمارت
 ساقی نموده لبالب پیمانه های پلا را
 گویند سرز سر جهل در سای شیر میفکن
 کی پند و وعظ کند بند مجنون پی سروبارا
 من از خرد نپندیرم د یگر فسانه و افسون
 با عشق پنجه نباشد بازوی عقل و نهی را
 صفرائی تب او را در سر هوای طرب نیست
 پیند معاینه رردند بیمار دوست دوا را
 هر زهر غم که فرستی چون شهد ناب بنوشم
 لکن مجال شکیم از هجر نیست نگا را
 مقصد زدنی و عقبی جز وصل روی توام نیست
 زمین باده جام دل و جان سرشار ساز خدا را
 ای آفتاب حقیقت بر قلب پرتوی افکن
 تا یابم از این دل انوار صبح لقا را
 مصباح روی تبثل بر آستانه همی سای
 ممتاز غصن سما یون شاه سریر و لا را

آن گوید ست عنایت در باغ معرفت کشت
 از تو در ریغ ندارد بیسحاب سما را

تمام شد جلد دوم و انشاء الله

جلد سیم این کتاب

بزودی منتشر

خواهد

شد

صفحه	فهرست مندرجات
	۱- شرح احوال جناب میرزا یوسفخان ثابت وجدانی
۳	
۹۲	۲- شرح احوال جناب شیخ حیدر معلم
۱۱۰	۳- شرح احوال جناب ملا علی شهید سبزواری
۱۵۸	۴- شرح احوال جناب عباس قابل
۱۸۹	۵- شرح احوال جناب ابوالفضائل کلیایگانی
۳۲۱	۶- شرح احوال جناب شیخ علی اکبر شهید قوچانی
۳۵۷	۷- شرح احوال جناب امین العلمای اردبیلی
۳۹۰	۸- شرح احوال جناب حاجی سید جواد کربلائی
۴۲۱	۹- شرح احوال جناب حسینقلی میرزای موزون
	۱۰- شرح احوال جناب میرزا عزیزالله خان مصباح
۴۵۲	